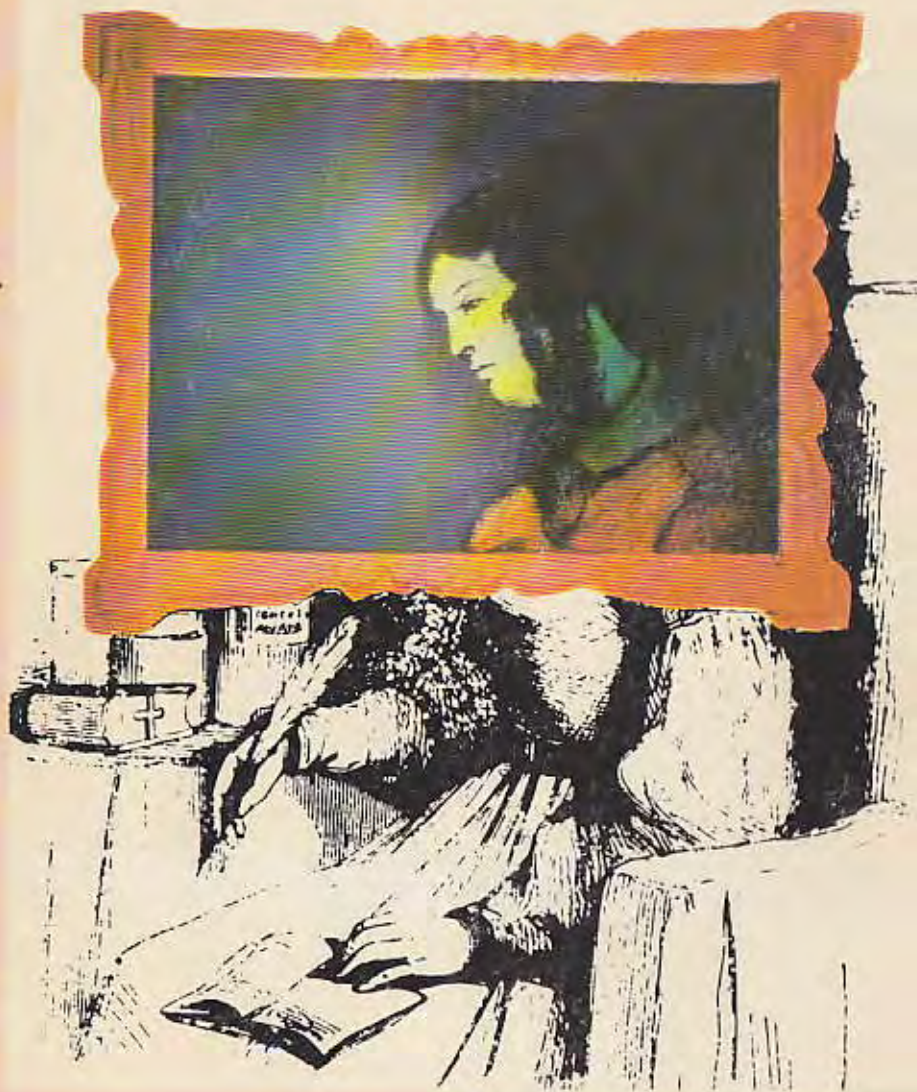


پیر دختر

اونوره دو بالزاک / محمد پوینده





همه کتاب‌های بالزاک در یک کتاب خلاصه می‌شود: کتاب زنده، تابناک و پُرباری که لابه‌لای صفحات آن، تمامی تمدن معاصر ما، با حالت شگفت و دهشتناک غربی که با واقعیت درآمیخته، در رفت و آمد و تکاپو و جنبش است، کتاب شگفت‌انگیزی که هر چند سراینده‌اش آن را کم‌دی نامیده، اما جای آن داشت تاریخ بنامدش، کتابی که در بردارنده همه شکل‌ها و سبک‌هاست، کتابی که فراتر از تاسیت به سوتون می‌رسد و بومارشه را پشت سر گذاشته و تا مرز رابله به پیش می‌تازد؛ کتابی که هم مشاهده است و هم تخیل...

آقای دو بالزاک در میان بزرگ‌ترین‌ها، از پیشگامان، و در میان بهترین‌ها از والاترینان بود... نویسنده این اثر بزرگ و شگفت، بی‌آنکه خود بداند، خواه بخواند، خواه نخواهد، چه بپذیرد و چه نپذیرد، در هر حال از نژاد پرتوان نویسندگان انقلابی است...

از سخنرانی وکتور هوگو بر آرامگاه بالزاک



نشر اشاره

۹۵۰
قیمت ۹۵۰ ریال

پیر دختر

نوشته: اونوره دو بالزاک

یادداشتها از:

پیر - ژرژ کاستکس

استاد دانشگاه سوربن

این کتاب ترجمه‌ای است از:

LA VIEILLE FILLE

H. DE BALZAC

NOTES

PAR

PIERRE - GEORGES CASTEX

PROFESSEUR A LA SORBONNE

PARIS - 1957

ÉDITION : GARNIER FRÈRES

6, RUE DES SAINTS - PÈRES



نشر اشاره

پیر دختر

بالزاک، اونوره

ترجمه محمد پوینده

چاپ سوم

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

چاپ: زرچاپ

حق چاپ محفوظ است.

نشر اشاره: تهران، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه، تلفن ۴۸۷۳ ۶۴۰

تقدیم به اصغر، مسعود و جهانبخش سرفراز
که مظهر انسانیت و ایثارند
و به آفتاب،
که در کویر زادگاهم به وجودم گرما بخشید
و اینک نغمه شادی زندگانیم گشته است.

پیشگفتار

این حکایت نیست پیش مرد کار
 وصف حالست و حضور یار غار
 جمع صورت، با چنین معنی ژرف
 نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف

مثنوی مولوی

سده نوزدهم، سده انقلاب‌ها و نابه‌هاست، دوران به گور سپردن لاشه پوسیده فتودالیسم، اشرافیت و کلیسای حامی آنان که بوی تعفن‌شان از دیرباز فضای جهان را مسموم کرده بود، دوران زایش پر درد جامعه نوین سرمایه‌داری که می‌رفت تا حاکمیت بورژوازی را بر ویرانه‌های جهان کهن مستحکم و استوار سازد. این سده، شاهد بزرگ‌ترین انقلاب ترقی‌خواهانه‌ای بود که بشریت تاکنون دیده بود، دورانی که نیازمند غول‌ها بود و غول‌هایی نیز آفرید، غول‌های اندیشه، شور و شوق و شخصیت، غول‌های هنر و عمل؛ سده‌ای که به راستی از آن نابه‌های غول‌آسایی همچون هگل، فویرباخ، پتهوون، گوتسه، آدام اسمیت، تولستوی و بالزاک است. فرانسه، در این دوران پر آشوب و انقلاب، به علت انقلاب کبیر نمونه‌وارش، جایگاه ویژه‌ای را داراست و بالزاک نیز به عنوان هنرمند مورخ این انقلاب و زندگی اجتماعی فرانسه در نیمه نخست سده نوزدهم، از مقامی ممتاز برخوردار است.

هنگامی که آتش انقلاب، فرانسه را در بر گرفته بود و شعله‌های سرکش آن در تمامی اروپا زبانه می‌کشید، هنگامی که در میان گلوله و آتش و خون و شخم‌زنی‌های بی دریغی بولدوزر انقلاب، جامعه نوین مستقر می‌شد، بالزاک، به مثابه شاهد تیزبین و واقع‌گرای جامعه معاصر خویش، دست به قلم برد تا به قول خود، همچون آینه جهان‌نمایی، تمامی گیتی را در هنر خویش منعکس سازد.

پیردختر

بالزاک را به درستی، مورخ هنرمند انقلاب و زندگی اجتماعی فرانسه در نیمه نخست سده نوزدهم دانسته‌اند و راز دیرپایی و جاودانگی آثار وی را نیز در همین امر باید جست. اگر آثار وی هنوز کهنه نشده‌اند و به تعبیری هرگز کهنه نخواهند شد، اساساً از آن روست که محتوا و نمودارهایی که او ترسیم کرده، نه تنها این یا آن نظام سیاسی خاص، بلکه یک نظام اجتماعی عام را که بر بیدادگری و بهره‌کشی و بیگانگی انسان با انسان استوار گشته، در برمی‌گیرد و به شناخت آرام اما تکان دهنده واقعت سرمایه‌داری کمک می‌کند. آثار بالزاک به یک معنا همیشه در ردیف آثار روز قرار دارند چرا که او با مطرح ساختن پاره‌ای از واقیتهای اساسی جامعه خود و نظام اجتماعی حاکم بر آن، روی مسائل و دشواری‌های بشریت معاصر انگشت گذاشته که هنوز در تمامی جهان از همان نظام بیدادگر در رنج و عذاب است.

رمان نه چندان طولانی پیردختر جای ویژه‌ای در کمدی انسانی دارد و بالزاک نیز آن را از بهترین آثار خود می‌داند. این رمان نخستین بار به صورت پاورقی دنباله دار در مجله لاپرس چاپ شد و اولین رمانی است که به این صورت در فرانسه منتشر گردید. هسته اصلی داستانی پیردختر، حکایت بسیار ساده یک پیردختر ثروتمند است و فراز و نشیب‌های زندگی وی و خواستگاران مختلفش را بازگو می‌کند. ولی اگر مسئله فقط به همین جا ختم می‌شد، این رمان، همانند بسیاری از حکایت‌های اخلاقی سده‌های پیشین، هم اکنون در عتیقه‌دان تاریخ ادبیات جای داشت و در چهارگوشه جهان با اقبال خوانندگان بی‌شمار رو به رو نبود. بالزاک در پیردختر، ضمن حکایت کام و ناکامی‌های پیردختر و خواستگاران مختلفش، شهرستان کوچکی را با همه حقاقت‌ها و رقابت‌های حادّی که در آن درگیر است، جاه‌طلبی‌های آتشین و هوا و هوس‌های آن، توطئه‌های نابکارانه‌ای که در آن چیده می‌شود و یکنواختی، پوچی و انگل‌صفتی طبقه‌های حاکم را به روشنی نشان می‌دهد و تازه این شهرستان کوچک و آدم‌های مختلفش از نظر بالزاک، مظهر و نمونه یک دوران، یک نسل و طبقه‌های گوناگون این دوران هستند. پیردختر، همانند بیشتر رمان‌های بالزاک، از این خصلت ممتاز برخوردار است که شخصیت‌هایی نمونه‌وار را در موقعیت‌هایی نمونه‌وار آفریده است. این رمان، تصویرپرداز دوران بازگشت سلطنت در فرانسه است و در خلال تضاد میان یک شوالیه - به مثابه مظهر نمونه‌وار دنیای

کهن، اشرافیت و کلیسای حامی آن - و سیورساتچی نوخاسته و جاه طلبی به نام دوبوسکیه - به مثابه مظهر نمونه‌وار دنیای نوین - یورش تدریجی این بورژوازی را به جامعه اشرافیت که پس از ۱۸۱۵ و با روی کار آمدن حکومت دوران بازگشت، کوشید تا دوباره به خود سر و سامان دهد، به شیوه هنری دلنشین ترسیم کرده است و نشان می‌دهد که چگونه آخرین بازمانده‌های اشرافیت، در برابر ترکنازی‌های تازه به دوران رسیده‌های عامی، به تدریج از پای می‌افتند. بدین سان در وجود نمونه‌وار دوبوسکیه و شوالیه، کشمکش‌ها و مسائل اساسی يك دوران تاریخی خلاصه می‌شود و بالزاک این مبارزه نمونه‌وار تاریخ جهانی را به عنوان موضوع داستان خود انتخاب کرده است. همین ویژگی پیردختر باعث می‌شود که علاوه بر حکایت ماجراهای خصوصی زندگی افراد مختلف، شاهد راستین و زنده جامعه، دوران و بشریت معاصر نیز باشد و در شناخت دنیای کنونی به خواننده یاری رساند. بالزاک در پیردختر، پرسش آفرین است، و اساس نظام اجتماعی عصر خود را به زیر سؤال می‌برد. به همین جهت این کتاب يك اثر هنری ناب است، بدین معنا که اثری است که بر واقعیت مسلط است و به خواننده نیز اجازه می‌دهد که بر آن مسلط شود. بدیهی است که بالزاک از ضرورت در هم شکستن انقلابی نظام مورد انتقادش سخن نرانده است، ولی پیردختر دلیل‌های بسیاری برای موجه بودن، منطقی بودن و ناگزیر بودن این امر فراهم می‌سازد و از طریق شناخت پاره‌ای از مسائل و تضادهای مهم این نظام، می‌تواند مدد رسان کسانی باشد که رسالت به گور سپردن آن را بر دوش دارند. بالزاک قادر نبود برای تضادهای جامعه بشری در دوران ما، راه حل درستی ارائه دهد ولی این امر در مورد وی چندان مهم نیست. دستاورد دورانساز او نشان دادن و رسوا ساختن این تضادهاست.

پیردختر، تصویرپرداز تکامل تاریخی عینی است، تضادهای این تکامل را برملا می‌سازد و قهرمانانش در متن این روابط و تکامل و تضادها، رشد و تحول می‌یابند. او عبارت‌پردازی را به جای واقعیت نمی‌گیرد، بلکه عمق واقعیت را در قالب واژه‌ها نشان می‌دهد.

اصل تضاد و کاربرد همه جانبه و گسترده آن، یکی از نکته‌های اساسی زیبایی‌شناسی بالزاک است که در پیردختر به طرز برجسته‌ای نمایان است. ارزش راستین نیروی نگرش بالزاک، در دریافت و پرداخت

هنری این نکته نهفته است که زندگی و رویدادهای آن، دقیقاً حاصل عملکرد اعداد است. در پیردختر، تمامی قهرمانان اسیر در جنبه تضادهای پیچیده‌ای هم با خود و هم با دیگران هستند و همین تضادها مایه و محرک رفتار آن‌ها و پیشرفت حوادث است.

کاربرد این اصل در بررسی امر ازدواج، از شاهکارهای بالزاک در پیردختر است. این رمان در کنار سایر مسائل، این امر را نیز به روشنی و با طنزی گزنده نشان می‌دهد که چگونه ازدواج در جامعه سرمایه‌داری اساساً نه بر مبنای تمایلات متقابل و آزاد مرد و زن، بلکه در اصل بر مبنای ملاحظات اقتصادی انجام می‌گیرد و نه براساس عشق، و حسابگری‌های تنگ‌نظرانه مادی، حرف آخر را در این پیوند ماهیتاً عاطفی و انسانی می‌زنند. عشق که می‌بایستی نیروی متحدکننده انسان‌ها باشد، در دنیای ما به صورت کشمکش‌ها، مبارزه‌ها، جدایی‌ها، توطئه‌ها و منازعات خانوادگی و انواع بهره‌کشی انسان به دست انسان دیگر تجلی می‌یابد.

در پیردختر آشکار می‌شود که بالزاک نظریه کاملاً روشنی در مورد ضرورت پیروزی بورژوازی و زوال ناگزیر اشرافیت دارد. او به حقایق تاریخی و پیروزی ناگزیر خواسته‌های قهرمان بورژوازی واقف است، او را به صورت مردی با اراده‌ای پولادین مجسم می‌سازد و می‌داند که خواسته‌ها و رفتار قهرمان اشرافی‌اش از نظر تاریخی محکوم و زوال‌پذیر است. علاقه او به اشرافیت و کلیسا در برخورد به واقعیت تلخ و کریه این دو پدیده، رنگ می‌بازد. ذهنیت تعصب‌آلود و تنگ‌نظرانه‌اش مغلوب عینیت‌گرایی وی می‌شود. در این رمان، تضاد موجود میان عقاید سیاسی و شیوه و ماهیت پرداخت آثار هنری وی به روشن‌ترین وجهی نمایان می‌گردد. بالزاک هر چند از آخرین سلاله نسل بزرگمردانی بود که هنوز آثار مخرب تقسیم کار در جامعه سرمایه‌داری، شخصیت وی را سخت محدود و منحصر و یکجانبه نکرده بود، و هم اهل عمل بود و هم اهل نظر، هم اهل هنر، هم اهل سیاست، هم اهل اقتصاد و هم اصل فلسفه، هم اهل موسیقی و هم اهل عشق‌ورزی، هم چاپخانه دایر می‌کرد، هم برای کشف معدن راهی سفر می‌شد، هم از دست بستانکارانش فرار می‌کرد و هم شبانه‌روز هیجده ساعت کار می‌کرد؛ ولی او نیز همانند بیشتر نابغه‌های غول‌آسای دوران خویش، به علت محدودیت‌های طبقاتی و اجتماعی خود و دورانش، نابغه‌ای ناقص‌الخلقه بود و یک دُم تعصب،

تنگ‌نظری و سطحی‌گرایی همراه خود داشت. از سویی چنان واقعگرا بود که فراتر از هر پیشنهادی غرض‌آلودی جهان نادرست را به روشنی می‌دید، اشراف و بورژواهای به قول این کتاب «انگل» را به باد ریشخند می‌گرفت و مبارزه بی‌وقفه میان بی‌بهرگان دردمند و آفرینشگر و بهره‌مندان بی‌درد و تن‌پرور را خاطر نشان می‌ساخت و هم گاهی تا حد يك تنگ‌نظر خرده‌بین و متعصب سقوط می‌کرد و اشراف و حامیان فاسدشان را مردمانی شریف می‌پنداشت و به تمسخرکنندگان نشان می‌تاخت، و در این لحظه شاید در نظر نداشت که خود یکی از کسانی است که همین اشراف فاسد را به گزنده‌ترین شکلی به باد ریشخند گرفته و رسوایشان کرده است.

چنین پدیده متضادی از آن رو امکان‌پذیر است که بالژاک به رغم تعصب‌های تنگ‌نظرانه خود، به آن نسل از ادیبان و اندیشمندان تعلق دارد که در شرایطی که بیکار سرنوشت‌ساز طبقاتی در جامعه معاصر هنوز شکل‌های شدید و تهدیدآمیزی به خود نگرفته بود، دست به قلم برد و با روحیه‌ای واقعگرایانه و نسبتاً بی‌غرضانه به جامعه خویش نگریست و به همین جهت است که به رغم دل‌بستگی‌اش به اشراف و کلیسا، از آن رو که در بند آن نبود که واقعیت را به نفع آن‌ها دستکاری کند و در آفرینش هنری خود چندان غم آن نداشت که کدام عقیده و نظری به حال آنان سازگار است یا ناسازگار، بلکه هدف اصلی آفرینش هنری‌اش، بازآفرینی واقعگرایانه جامعه خویش بود، آثار هنری ارزشمندی آفرید که در آن‌ها واقعگرایی بی‌غرضانه بر سوء نیت، تعصب و ثناخوانی‌های اشرافی - کلیسایی غلبه دارد.

شبهه برداخت و پیشرفت رمان پیروختر و حوادث آن نیز در کمال استادی است و بالژاک، ماهرانه و پایه پای پیشرفت رمان، توجه خواننده را برمی‌انگیزد. نخست با سه خواستگار مختلف پیروختر آشنا می‌شویم و قبل از آشنایی با درامی که هسته اصلی رمان را تشکیل می‌دهد، آدم‌ها، مکان‌ها و آداب و رسوم را می‌شناسیم که از دیرباز بر محیط حاکم است. از فصل سوم به بعد ناگهان همه چیز شتاب می‌گیرد. در این رمان، لباس‌ها، اسباب‌خانه، آداب و رسوم، خصوصیات اخلاقی و نحوه بیان و توصیف حوادث، در خدمت به تصویر کشیدن مبارزه طبقاتی میان اشرافیت و بورژوازی در می‌آید. نویسنده هیچ توصیف، هیچ حادثه، یا شرح جزئیاتی را بی‌دلیل نیاورده و سخنان بیهوده‌ای بر زبان قهرمانانش

جاری نساخته است. بین محیط خانه و زندگی و شخصیت اشخاص و طبقه‌ای که بدان تعلق دارند، پیوند ناگسستنی وجود دارد و نویسنده، پس از مقدمه‌چینی دقیقی که ما را به شناخت محیط و شخصیت قهرمانان اثرش می‌رساند، ناگهان به حوادث روند شتابانی می‌دهد و رویدادها به صورت بحران‌های تند و پیاپی نمودار می‌شوند. بالزاک در این رمان به شیوه انکارناپذیری نشان می‌دهد که در پس افکار سیاسی، مذهبی، آداب و رسوم، سنت‌ها و حتی طرز ساختمان، پوشاک و سخن گفتن مردمان، اختلاف و مبارزه طبقاتی نهفته است و همین امر را برجسته می‌سازد. خواننده این کتاب، حتی اگر به قصد تفنن آن را در دست گرفته باشد، ناچار به تأمل می‌شود، چرا که درک روشن پیردختر بی‌تأمل حاصل نمی‌گردد و آنانی نیز که از سر تأمل این کتاب را در دست می‌گیرند از لذت تفنن بی‌نصیب نخواهند بود، چرا که این اثر، همانند تمامی آثار هنری راستین، لذت هنری را با کوشش برای شناخت جهان و آدمی در هم آمیخته است. پس از خواندن این اثر، آدمی، دوران تاریخی معاصر و موقعیت خود و بشریت کنونی را بهتر می‌شناسد و به تأمل می‌پردازد، تأملی که شاید مقدمه‌ای بر عمل در راستای دگرگون ساختن خود و محیط اجتماعی باشد.

از آن جا که بالزاک در چاپ‌های مختلف آثار خویش، تغییرهایی انجام می‌داد، و نیز بدان خاطر که در آثار وی، اشاره‌های تاریخی، سیاسی و ادبی فراوانی به موضوع‌ها و حوادث مختلف شده، چاپ‌های مختلف آثار وی هر یک دارای توضیح‌های مفصل و مختلفی می‌باشد، ضروری دانسته شد که ترجمه این کتاب بر مبنای آخرین متن بازبینی شده توسط خود بالزاک انجام گیرد و در عین حال از متن‌های دیگر نیز چه برای روشن کردن تغییرها یا احیاناً پاره‌ای ابهام‌ها و چه برای استفاده از توضیح‌های آن استفاده شود. بنابراین این ترجمه اساساً از روی متن انتشارات گارنیه فرر انجام شده و با دو متن زیر نیز مقابله شده است:

1. Balzac-*La Comedie humaine* – Tome IV. Editions Gallimard, 1976. Paris
2. Balzac- *Oeuvres Completes* Tome 7. Les Bibliophiles de L'originale — 1966. Paris

پانوشته‌های مترجم با امضای (م)، پانوشته‌های انتشارات گالیمار با (گ)، پانوشته‌های انتشارات گارتیه فرر با (ف) و انتشارات بیلیوفیل دو لوریژینال با (ن) مشخص شده‌اند.

نکته آخر این که دوستان بسیاری با محبت‌های بی‌شائبه خود مشوق، راهنما و مددکار من در انجام این کار بوده‌اند و در این جا لازم می‌دانم به ویژه از این دوستان نهایت سپاس و تشکر خود را بیان دارم: از کارگران زحمتکش حروفچینی دانشگاه علامه طباطبائی که رنج پر بها اما پاداش نیافته چیدن و بازچیدن این کتاب را بر خود هموار ساختند، از کتابداران شریف، خانم مهدوی و خانم کیوانی که در تهیه متن‌های مختلف این کتاب از هیچ کمکی خودداری نورزیدند، از خانم مهشید نونهالی که ویراستاری پیردختر را برعهده داشت و نقش ارزنده‌ای در ارتقای محتوای کتاب ایفا کرد، از خانم صاحبی که در بازخوانی، نمونه‌خوانی و صفحه‌بندی کتاب، نهایت کوشش را روا داشت و از استاد بزرگوار آقای عبدالرحمن رزندی که همیشه مشوق و راهنمای من بود و پاره‌ای از تغییرهای کتاب را به ایشان مدیونم.

م. پوینده

توضیحی تحمیلی!

پیشگفتار فوق، سه سال و اندی پیش، در بهار ۱۳۶۴ نوشته شده است. اما طنز زمانه چنان است که گویی انتشار این کتاب نیز از سرنوشت خود پیردختر تبعیت کرده و همان طور که او مدت های زیادی در انتظار یافتن شوهری مناسب به سر برد، بلایای روزگار، ترجمه فارسی این کتاب را نیز دچار همین سرنوشت کرد و «پیردختر» سال ها به انتظار ماند تا به زیور طبع آراسته گردد! سرانجام نیز گره این کار با کمک های بی دریغ دوست گرامیم آقای اسماعیل صاحبی گشوده شد که سپاس بی پایان خود را از محبت های بی شائبه همیشگیش ابراز می دارم.

اما افسوس که پشت سکه طنز زمانه، تراژدی نهفته است و در فاصله سالیانی که از ترجمه تا انتشار این کتاب می گذرد، مشوق اصلی من، زنده یاد عبدالرحمن رزندی، کسی که بیش از همه دوست داشتم این ترجمه ناقابل را به او تقدیم کنم، دیگر از میان ما رفته است.

اگر خاطره مرگ پردرد و ویراستار پرکار اما گمنام، عبدالرحمن رزندی نبود - که مرگش نیز مانند زندگیش در سکوت، وارستگی، بی نیازی، رنج، اندوه، تلاش و پایداری سپری شد و با وجود تمامی ضعف جسمانی شدید و گذر ایام، هیچ گاه پویایی و شور زندگی خود را تا آخرین لحظات از دست نداد - انتشار این کتاب برای من هیچ اندوهی به همراه نداشت.

پوینده - آبان ۱۳۶۷

تقدیم به آقای اوژن اوگوست ژرژ لویی میدی دولاگرنای سزویل^۱
مهندس مجمع سلطنتی پل‌ها و راه‌ها،
به گواه محبت شوهر خواهرش^۲

بالزاک.

1 - Eugene - Auguste - Louis Midy de la Greneraye Surville.

۲. بالزاک روابط بسیار نزدیکی با شوهر خواهرش لور داشت (ف).

سوزان پاکدامن و دو پیر پسر

گمان می‌کنم که افراد بسیاری در برخی از استان‌های فرانسه شوالیه‌هایی از خانوادهٔ والوا^۱ را کم و بیش دیده باشند: یکی از این شوالیه‌ها در نورماندی^۲ زندگی می‌کرد، یکی دیگر در بورژ^۳ به سر می‌برد و یکی هم در سال ۱۸۱۶ در شهر آلتسون^۴ شهرت بسیار پیدا کرده بود؛ جنوب فرانسه هم شاید والوایی برای خود داشت. اما شمارش اعضای این طایفهٔ اهل والوا در این جا اهمیتی ندارد. در میان این شوالیه‌ها بی‌شک کسانی یافت می‌شدند که از دودمان اصیل والوا بودند، همان طور که لویی چهاردهم^۵، بوربون^۶ ناب بود؛ ولی آشنایی آن‌ها با هم آن قدر کم بود که نمی‌بایست نزد یکی از ایشان از دیگری سخن گفت. به علاوه، هیچ يك از آنان کاری به کار سلطنت بوربون‌ها در فرانسه نداشت، چون کاملاً مسلم بود که هانری چهارم^۷ به علت نبودن وارث ذکور در نخستین شاخهٔ

1. Valois 2. Normandie 3. Bourge 4. Alencon.

۵. Louis XIV، مشهور به لویی کبیر از ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ در فرانسه سلطنت کرد (م).

۶. بوربون‌ها (Bourbons)، خاندانی از اشراف و سلاطین فرانسه بودند که شهرتشان از قرن دهم

میلادی شروع شد (م).

۷. Henri IV، معروف به هانری کبیر از ۱۵۸۹ تا ۱۶۱۰ در فرانسه سلطنت کرد. وی پدر لویی

سیزدهم و نخستین پادشاه از خانوادهٔ بوربون‌هاست (م).

خانواده اورلئان^۱، معروف به والوا، به پادشاهی رسیده بود و اگر از خانواده والوا کسانی باقی مانده باشند، از تبار شارل دو والوا^۲ ملقب به دوک دانگولم^۳، پسر شارل نهم^۴ و ماری توشه اند^۵ که نسل ذکورش، تا زمانی که خلاف آن ثابت نشود، با کشیش روتلن^۶ پایان گرفته است و تبار والواهای اهل سن رمی^۷ نیز که از نسل هانری دوم^۸ اند، به خانم لاموت - والوای مشهوره، که در قضیه گردن بند^۹ دست داشت، ختم می شود.

۱. اورلئان ها (Orleans)، نام چهار خانواده سلطنتی در فرانسه است (م).

2. Charles de valois. 3. Duc d'Angoulême.

۲. Charles IX, (۱۵۵۰ - ۱۵۷۴) پادشاه فرانسه (۱۵۶۰ - ۱۵۷۴) فرزند هانری دوم و کاترین

دومدیسسی (Catherine de Medicis) بود. در طول سلطنت وی، قدرت واقعی توسط مادرش اعمال می شد (م).

۵. Marie Touchet (۱۵۴۹ - ۱۶۲۸)، معشوقه لویی نهم بود و از او صاحب پسری شد که شارل دو

والوا، دوک دانگولم نام گرفت (م).

۶. احتمالاً اشتباهی در این مورد رخ داده است. می گویند که کشیش روتلن (Rothelin) (۱۶۹۱ -

۱۷۴۴) خداشناس و سکه شناس. نواده دونوا (Dunois)ی معروف، فرزند نامشروع لویی دورلئان و

معروف به حرامزاده اورلئان بود (ف).

7. Saint Remy

۸. Henri II, (۱۵۱۹ - ۱۵۵۹) شاه فرانسه که با کاترین دومدیسسی ازدواج کرد (م).

9. la mothe - valois.

۱۰. قضیه گردن بند الماس، ماجرای رسوائی ای است که در ۱۷۸۵، مدت کوتاهی پیش از انقلاب

فرانسه، در دربار لویی چهاردهم روی داد، و سلطنت فرانسه را رسوا و ضعیف کرد. آغاز آن توطئه ای بود

که بانوی ماجراجویی که خود را کنتس دولاموت (de la Motte) می خواند چید تا گردن بند الماس

گرانبهایی را به نام ماری آنتوانت، و در حقیقت برای خود و شرکایش به دست آورد. [وی سرانجام با کمک

دوستانش با تضمین پرداخت بهای گردن بند در این کار موفق شد]... گردن بند به لندن برده شد و قطعه

قطعه به فروش رسید. ولی چون [خانم لاموت والوا و شرکایش] از عهده پرداخت اولین قسط بر نیامدند،

جوهر فروشان مستقیماً به ملکه شکایت کردند. کنتس دولاموت به تازیانه و حبس ابد محکوم شد. بعداً به

لندن گریخت، و خاطرات رسوای خود را برای بدنام کردن ماری آنتوانت نوشت. اگرچه ملکه در این

ماجرا بی تقصیر بود، قضیه گردن بند اعتقاد معاصرین را به سستی اخلاقی و بوالهوسی وی تأیید کرد. به

گفته ناپلئون، قضیه گردن بند یکی از علل انقلاب فرانسه بود. (نقل به اختصار از دایره المعارف

مصاحب). - جلد دوم - صفحه ۲۳۷۶ - ۲۳۷۷.

اگر اطلاعات درست باشد، هر يك از این شوالیه‌ها، مانند شوالیه آلانسون، يك نجیب‌زاده پیر، قد بلند، لاغر و بی چیز بود. شوالیه بورژ مهاجرت کرده بود، شوالیه تورن^۱ مخفی شده بود، شوالیه آلانسون در نبرد وانده^۲ شرکت کرده کمی باغی^۳ شده بود. بیشتر ایام جوانی شوالیه آلانسون در پاریس گذشته و هم آن جا بود که انقلاب او را در سی سالگی، در آغوش فریفتگانش غافلگیر کرده بود. شوالیه دووالوا که از سوی محفل‌های عالی اشراف به عنوان يك والوای راستین پذیرفته شده بود، مانند همه همانان خود، آداب بسیار پسنديده‌ای داشت که او را متمایز می کرد و به نظر می رسید که از تربیت بسیار خوبی برخوردار است. هر روز در شهر غذا می خورد و عصرها هم همیشه قمار بازی می کرد. در نظر همه مرد بذله‌گویی محسوب می شد و این را مدیون یکی از عیب‌هایش بود که داستان‌های ناگفته بسیاری درباره سلطنت لویی پانزدهم^۴ و روزهای اول انقلاب حکایت می کرد. کسی که داستان‌هایش را برای اولین بار می شنید، احساس می کرد که آن‌ها خیلی خوب بیان شده اند. وانگهی، شوالیه دووالوا این فضیلت را دارا بود که شیرین کاری‌های خودش را بازگو نکند و هرگز از عشق‌هایش سخنی نگوید، ولی ظرافت‌ها و لبخندهایش به طرز دلنشینی ناگفته‌هایش را بر ملا می کردند. این مرد از همان امتیاز نجیب‌زاده‌های سالخورده دوستدار ولتر^۵ برخوردار بود که هرگز در مراسم دینی شرکت نمی کردند؛ و به خاطر وفاداری اش به آرمان سلطنت، بی دینی او با گذشت بیش

1. Touraine.

۲. Vende'e، قیام ضدانقلابی سلطنت طلبان که از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۶ ایالت وانده و برخی ایالت‌های دیگر فرانسه را در بر گرفت (م).

۳. Chouans، باغیان سلطنت طلب غرب فرانسه که به جنگ‌های پارتیزانی علیه انقلاب فرانسه دست زدند. بالزاک رماتی نیز به اسم شوان‌ها (باغیان) دارد (م).

۴. لویی پانزدهم، ملقب به «محبوب» (۱۷۱۰-۱۷۷۴) پادشاه فرانسه (۱۷۱۵-۱۷۷۴). وی مردی خوشگنران بود و گامی به سود فرانسه بر نمی داشت و همین امر بحران شدیدی پدید آورد. اوضاع مالی به سبب جنگ‌های پی‌درپی لویی چهاردهم خراب شده بود و دولت مبلغ هنگفتی وام داشت. در دوران لویی پانزدهم وضع بدتر شد. هرج و مرج در اداره امور کشور راه یافت و مقدمات انقلاب بزرگ فرانسه فراهم گردید... (مرفنگ مین).

۵. Voltaire، نویسنده و فیلسوف فرانسوی (۱۶۹۴-۱۷۷۸) و یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های فرانسه در قرن هیجدهم. نماینده بورژوازی لیبرال ضد روحانی بود؛ در آثار خویش جهل، تعصب، انکل صفت بودن و جنایات روحانیت [مسیحی] را به باد انتقاد می گرفت (ف).

از اندازه ای نادیده گرفته می شد. یکی از جالب ترین ظرافت های او، که بی شك به تقلید از موله^۱ بود، طرز برداشتن تنباکو از يك جعبه طلای قدیمی مزین به تصویر شاهزاده خانم دلربایی از اهالی هنگری بود که گوریتسا^۲ نام داشت و در پایان سلطنت لویی پانزدهم، به خاطر زیبایی اش مشهور شده بود. شوالیه دووالوا، که در دوران جوانی به این زن برجسته بیگانه دل بسته بود، همیشه با هیجان از وی یاد می کرد؛ او به خاطر آن زن با آقای دولوزن^۳ زدوخورد کرده بود. شوالیه که اکنون نزدیک پنجاه و هشت سال داشت، خود را پنجاه ساله وانمود می کرد و می توانست چنین فریبکاری معصومانه ای را بر خود مجاز داند، چون از میان امتیازهای خاص آمدهای لاغر و بور، هنوز قامت جوان گونه ای را حفظ کرده بود که نشانه های پیری را چه در مردان و چه در زنان پوشیده می دارد. آری، به درستی که همه زندگی، یا تمامی جلوه های برانزندی زندگی در قامت انسان نهفته است. در میان خصایص شوالیه باید از بینی عجیبی که طبیعت به او بخشیده بود نام برد. این بینی، چهره رنگ پریده اش را به دو قسمت، که گویی هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند، تقسیم می کرد، و هنگام عمل گوارش، تنها يك طرف آن سرخ می شد. این امر، در زمانی که دانش تن کردشناسی بررسی بسیاری در مورد قلب انسان انجام می دهد، قابل توجه است. این برافروختگی همیشه در سمت چپ صورتش نمایان می شد. هر چند ساق های بلند و ظریف، جثه باریک و دراز و چهره رنگ پریده آقای دووالوا بیانگر سلامتی کامل او نبودند، ولی با این همه مانند غول غذا می خورد و برای توجیه اشتهای سیری ناپذیرش، ادعا می کرد به بیماری ای مبتلا شده که در شهرستان ها به گرمی جگر^۴ مشهور است. برافروختگی صورتش نیز، ادعاهای او را تأیید می کرد؛ ولی در سرزمینی که سفره های سی

۱. Mole (۱۷۳۴-۱۸۰۲)، یکی از هنرپیشگان معروف فرانسه بود که پیش از انقلاب، ظرافت و خوش پوشی اش زبانزد و سرمشق درباریان بود (ف).
۲. Goritz، دلبستگی شوالیه به گوریتسا بیش از آن که دلبستگی به يك شخص باشد، دلبستگی به يك دوران است. شوالیه در وجود وی شیوه زندگی اشرافیت را احترام می گذارد. همان طور که در وجود شارل دهم نظام فکری منطبق با این شیوه را پاس می دارد. وانگهی نام این شاهدخت نیز براساس نام شهر گوریتس که شارل دهم در ۱۸۲۶ در آن جا مرد، گرفته شده است (گ).
۳. de Lauzun، دوک دولوزن (۱۷۲۷-۱۷۹۲) در پی زنبارگی های بسیارش، مشهور شده بود. بالزاک بارها به کامیابی های او در ماجراهای عشقی اشاره کرده است (ف).
۴. Foie chaudi، اسم عامیانه «بیماری» ای است که موجب اشتهای زیادی می شود (ف).



یکی از جالب‌ترین ظرافت‌های او... طرز برداشتن تنباکو از يك جعبه طلای قدیمی بود...

- چهل نفری چیده می شود و خوردن غذا چهار ساعت به درازا می کشد^۱، به نظر می رسید که معده شوالیه نعمت خدا دادی برای آن شهر خوب باشد. برخی از پزشکان معتقدند که این برافروختگی سمت چپ صورتش نشانگر قلبی اسراف کار است.

زندگی توأم با عیش و عشرت شوالیه، این احکام علمی را، که خوشبختانه مسئولیت آن به عهده مورخ نیست، تأیید می کرد. در نتیجه، آقای دووالوا، با وجود این مشخصات، اعصاب مقاومی داشت. بنا به يك ضرب المثل قدیمی، اگر جگرش سوزان بود، قلبش نیز به همان گونه آتش می گرفت. اگر در چهره اش چین و چروك هایی دیده می شد و اگر موهایش نقره فام شده بودند، بیننده دانا در آن ها نشانه هایی از هوا و هوس و شیاریابی از لذت و خوشگذرانی را می دید. در حقیقت چین های ویژه گیجگاهش و شیاریابی عرضی گونه اش، از آن چین و چروك هایی بود که در آستان الاله عشق بسیار مورد توجه بود. همه چیز در آن شوالیه دلفریب بیانگر عادت های مردی بود که محبوب زنان است. (*ladie's man*)! او در شست شو آن قدر دقت به خرج می داد که دیدن گونه های لذت بخش بود، گویی آن ها را با آب سحر آمیز شسته اند. آن قسمت از سرش که مویی نداشت مانند عاج می درخشید. ابروانش نیز مانند موهایش، بر اثر نظم و ترتیبی که شانه به آنها می بخشید، جوان می نمود و پوست بدنش که خود آن همه سفید بود، به طور اسرارآمیزی باز هم سفیدتر به نظر می رسید. شوالیه، بی آن که عطری به خود بزند، بوی خوشی مانند رایحه جوانی می پراکند که فضای اطرافش را معطر می کرد. دستان نجیب زاده وارث، مانند دستان زنی دلریا و خودنما، نظیف بودند و با ناخن های صورتی و منظمش، نگاه ها را به خود جلب می کردند. سرانجام، اگر بینی خیلی بزرگ و بی تناسبش نبود، صورت گرد و با طراوتی داشت.

به ناچار باید با اعتراف به يك ضعف، این تصویر را تباه کنیم. شوالیه در گوش هایش پنبه می گذاشت و هنوز دو گوشواره کوچک الماس، که سر سیاه پوستی را نشان می دادند و باید گفت که بسیار خوب ساخته شده بودند، به گوش داشت؛ ولی چنان به آن اهمیت می داد که برای توجه این زائده عجیب، می گفت که از هنگام سوراخ کردن گوش هایش،

۱. زمان صرف غذا در شهرستان ها، پاره ای وقت ها بیشتر طول می کشید. در کانون پوسیدگان به شام های شش ساعته اشاره شده است (گ).

۲. بالزاک در این جا معادل انگلیسی عبارت «مرد محبوب زنان» را در پراوتز آورده است (م).

سردردهایش به کلی برطرف شده اند. آخر او در گذشته مبتلا به سردرد بود. ما شوالیه را مرد بی عیب و نقصی معرفی نمی کنیم؛ ولی آیا نباید بر پیرمردان عزبی که خون قلب شان همواره چهره شان را برافروخته می کند، برخی حرکات مضحک دوست داشتی را که شاید بر پایه اسرار گرانیمایه ای بنا نهاده شده اند، بخشید؟ وانگهی شوالیه دووالوا وجود این سرهای سیاه را چنان با لطف و ملاحظت‌های دیگر جبران می کرد که جامعه بایستی احساس کند اندازه ای از آن رفع زیان شده است. او به راستی برای مخفی کردن سن و سالش و برای خوشایند اطرافیان، رنج بسیار بر خود هموار می کرد. در درجه اول باید توجه بیش از اندازه او را به پیراهنش خاطر نشان کرد، که این روزها تنها وجه تمایز در لباس مردان شایسته است؛ پیراهنش همیشه لطافت و سفیدی اشرف منشانه ای داشت. و اما لباسش، هر چند به طور چشمگیری تمیز بود و کمترین لکه یا چروکی نداشت، ولی همیشه فرسوده بود. حفظ این لباس برای کسانی که متوجه بی‌اعتنایی ظرافت جوی شوالیه می شدند، اسباب شگفتی بود، البته او به پیروی از شاهزاده گال^۱، لباس هایش را با شیشه نخ نمی کرد، اما از اصول برازنده پوشی در محفل‌های ممتاز انگلستان نیز پیروی می کرد و این خودپسندی شخصی ای بود که ممکن نبود از جانب اهالی آلتسون مورد توجه قرار گیرد. آیا جامعه نباید در حق کسانی که این همه برایش ولخرجی می کنند، احترام قائل شود؟ آیا انجام چنین کاری، اجرای دشوارترین دستور انجیل نیست که فرمان می دهد باید بدی را با خوبی پاسخ داد؟ این تازگی سر و وضع، و این دقت زیاد کاملاً با چشمان آبی، دندان‌های عاجوار و چهره بور شوالیه هماهنگ بود. اما این آدونیس^۲ بازنشسته، ذره ای مردانگی در ظاهر خود نداشت و گویی که آن آرایش غلط انداز را برای

۱. شاهزاده گال (Galles) (۱۷۶۲-۱۸۳۰)، الگویی خوش‌پوشان زمان خود و دوست و حامی خوش‌پوش معروف انگلیسی ژرژ برومل (George Brummel) (۱۷۷۸-۱۸۴۰) بوده که لقب «سلطان‌ند» را داشته است. باربی دورویلی (Barbey d'Aureville) [نویسنده فرانسوی - (۱۸۰۸-۱۸۸۹)]، در این باره در کتاب «شیک‌پوشی و ژرژ برومل» [Du dandysme et de George Brummel] چاپ ۱۸۱۶ صفحه ۲۲-۲۳) می نویسد: «آیا روزی باور خواهند کرد که خوش‌پوشان هوس کردند لباس نخ نما بپوشند؟ این ماجرا دقیقاً در زمان برومل اتفاق افتاد. انجام کار بسیار دشوار و طولانی بود و برای نخ نما کردن لباس از یک تکه شیشه تیز استفاده می کردند (م).

۲. Adonis، از خدایان فنیقی، او جوانی بی‌نهایت زیبا بود که در پی حمله یک گراز زخم مهلکی برداشت. آفرودیت او را به گل شقایق تبدیل کرد. در ادبیات مظهر زیبایی است (م).

پنهان داشتن ویرانی‌های ناشی از خدمت اجباری زنیارگی به کار می‌برد. برای کامل کردن این گفتار باید گفت که صدای شوالیه نقطه مقابل ظرافت چهرهٔ بور او بود. در واقع، اصوات بلند و وسیع صدایش انسان را به شگفتی وا می‌داشتند، مگر آن که همصدا با برخی از مشاهده‌گران درون انسان‌ها بپذیریم که صدای شوالیه باید با بینی‌اش متناسب باشد. اگرچه او آن صدای بم و عمیق خوانندگان بزرگ را نداشت، اما طنین صدای پر و دو دانگش مانند آهنگ مقاوم و آرام و پر طنین و نرم شیور انگلیسی، خوشایند بود. شوالیه لباس بسیار مضحکی را که هنوز بعضی از سلطنت‌طلبان می‌پوشیدند، کنار گذاشته و آشکارا نوگرا شده بود؛ همیشه بالاپوش بلوطی رنگی با دکمه‌های طلایی، شلوار کوتاهی از ابریشم نرم با حلقه‌های طلایی، جلیتقهٔ سفید بدون گلدوزی و کراواتی که روی یک بیراهن بدون یقه بسته می‌شد، برتن داشت. این نوع کراوات، آخرین نشانهٔ آرایش قدیمی فرانسوی بود که شوالیه نمی‌توانست آن را کنار بگذارد، چون به این ترتیب می‌توانست گردنش را که مانند گردن کشیش‌های عایدی بگير کلیسا بود نشان دهد.^۱ ارزش کفش‌هایش به سگک‌های طلایی چهارگوشی بود که روی یک چرم سیاه براق نصب شده بودند و نسل کنونی هیچ خاطره‌ای از آنها ندارد. دو زنجیر ساعت به موازات یکدیگر از جیب‌های کوچک شوالیه آویزان بودند و این، یادگار دیگری از رسم‌های قرن هیجدهم بود که باورنکردنی‌ها^۲ در دوران حکومت موقت^۳ آن را خوار نمی‌شمردند. شوالیه این پوشاک دوران گذار، که دو قرن را به هم پیوند می‌داد، با ظرافت نجیب‌زاده‌واری که اسرار آن در روز مرگ فلوری^۴، آخرین شاگرد موله، از صحنهٔ جامعهٔ فرانسه ناپدید شد، بر تن

۱. منظور کشیش‌هایی‌اند که از کلیسا عایدی می‌گرفتند و از نگرانی‌های اجرای قوانین داخلی یا اداری جامعه‌ای که به آن وابسته بودند، معاف می‌شدند. دارندگان چنین امتیازی، مانند کاهنان، مورد تمسخر شدید توده‌ها بودند (ف).

۲. Les Incroyables، نامی که در حکومت دیرکتوار به جوانان سلطنت‌طلبی می‌دادند که تصنع بسیار در لباس، رفتار و گفتار خود به کار می‌بردند (م).

۳. حکومت دیرکتوار یا حکومت موقت، حکومت بورژوازی ارتجاعی است که مدتی بعد از سرنگونی حکومت ژاکوبین‌ها به رهبری روبسپیر در ۱۷۹۵، تا هیجدهم برومر ۱۷۹۹ در فرانسه حاکم بود. این حکومت مرکب از پنج نفر بود و به یاری دو مجلس کشور را اداره می‌کرد. دیرکتوار ادامه‌دهندهٔ سیاست نیروهای بورژوا و سلطنت‌طلبی بود که در نهم ترمیدور ۱۷۹۴ بر فرانسه حاکم شدند (م).

۴. Fleury (۱۷۵۰-۱۸۱۸)، جانشین موله در محفل‌های نجیب‌زادگان و اشراف شد ولی شهرتش هرگز به پای شهرت استادش نرسید (ف) (به یاد داشت شمارهٔ ۱، ص ۱۸ رجوع کنید).

می‌کرد. زندگی خصوصی این پیر پسر در ظاهر بر همگان آشکار ولی در واقعیت، اسرارآمیز بود؛ به گفتن همین بسنده می‌کنیم که او در طبقهٔ دوم خانه‌ای در کوچهٔ کور^۱ که به پرکارترین رختشوی شهر خانم لاردو^۲ متعلق بود، مسکن محقری داشت. این وضعیت، روشنگر ظرافت بیش از اندازهٔ شوالیه در انتخاب رخت خود بود. بخت بد چنین روا داشته بود که روزی در همهٔ آلتسون شایع شود که شوالیه سرانجام بر خلاف اصول نجیب‌زادگی رفتار کرده و در ایام پیری به طور مخفیانه با زنی به نام سزارین^۳، وصلت کرده که مادر فرزند ناخوانده‌ای شده بود که گستاخانه به دنیا آمده بود. مردی به نام دوبوسکیه^۴ در این باره گفت:

- شوالیه به کسی دست زناشویی داده که مدت‌های طولانی گلیم خود را نزد او گرو گذاشته بود.

این تهمت وحشتناک، روزگار پیری نجیب‌زادهٔ ظریف طبع و حساس را با اندوه بسیار آمیخته بود، به ویژه همان‌گونه که خواهیم دید، امیدی را که از دیر باز در دل خویش پرورده و در راه آن فداکاری‌های بسیاری کرده بود، به یأس مبدل کرد. خانم لاردو، در برابر مبلغ ناچیز صد فرانک، دو اتاق در طبقهٔ دوم خانهٔ خود را سالیانه به آقای شوالیه دووالوا اجاره داده بود. نجیب‌زادهٔ شریف که هر روز در شهر غذا می‌خورد، تنها فقط برای خواب به خانه بازمی‌گشت. بنابراین، یگانه خرج او برای صبحانه‌اش بود، که تغییری نمی‌کرد و همواره شامل يك فنجان شیرکاکائو، همراه با کمی کره و میوه‌های فصل می‌شد. شوالیه تنها در زمستان‌های بسیار سرد، آن هم فقط موقع بیدار شدن، بخاری روشن می‌کرد. بین ساعت یازده و چهار بعد از ظهر به گردش می‌رفت، روزنامه‌ها را می‌خواند و به دید و بازدیدهایش می‌پرداخت. از همان آغاز اقامتش در آلتسون، با متانت به تنگدستی خود اعتراف کرده و گفته بود که دارایی‌اش شامل شش صد فرانک عایدی مادام‌العمر می‌شود و این مبلغ تنها ته‌ماندهٔ ثروت سرشار گذشته‌اش را تشکیل می‌دهد که به عنوان سپرده نزد پیشکار سابقش گذاشته است و او آن را به اقساط سه ماهه برایش می‌فرستد. در واقع، یکی از بانکداران شهر، هر سه ماه يك بار، مبلغ صد و پنجاه فرانک را، که آخرین وکیل

1. Cours. 2. Lardot.

3. Césarine. 4. du Bousquier.

مستقر در شاتله^۱، مردی به نام بوردن^۲ از پاریس به نام شوالیه می فرستاد، به حساب او می ریخت. همه از این جزییات با خبر شدند، چون که شوالیه از نخستین کسی که محرم خود دانسته بود، خواست تا رازش را کاملاً سرپوشیده نگاه دارد! آقای دووالوا نمره بخت برگشتگی خود را دید: او بر سر سفره برجسته ترین خانه های آلتسون جا داشت و به تمام شب نشینی ها دعوت شد. استعدادهای او به عنوان بازیگر و داستان گو و مرد دوست داشتنی و هم صحبت دلنشین آن قدر مورد تحسین بود که اگر این مرد آگاه شهر در مجلسی حضور نمی داشت، گویی همه چیز از دست رفته بود! صاحبان خانه و خانم ها به شکلک تأییدآمیز او نیاز داشتند. وقتی که زن جوانی در مجلس رقص از شوالیه پیر می شنید: «شما به طرز قابل تحسینی خوش آرایش و خوش پوش هستید»، او از این تعریف بیشتر خوشحال می شد تا از ناامیدی رقیبش! آقای دووالوا تنها کسی بود که می توانست بعضی از عبارت های زمان های گذشته را به خوبی تلفظ کند. کلمه هایی چون قلب من، جواهر من، گل کوچک من، ملکه من و همه مصفرهای عاشقانه سال ۱۷۷۰ در دهان او لطف و شیرینی مقاومت ناپذیری پیدا می کردند. و سرانجام اینکه ذوق بسیاری در به کار بردن صفت های عالی داشت؛ خوشامدگویی هایش، که به ندرت به کار می برد، نظر مساعد زن های پیر را به سوی او جلب می کرد. به همه تملق می گفت، حتا به مردان اداری، که نیازی هم به آن ها نداشت. رفتارش در بازی آن چنان متمایز بود که همه جا او را مشخص می کرد: هرگز شکوه نداشت و وقتی که رقیب هایش می باختند، آن ها را ستایش می کرد. به هیچ وجه نمی کوشید که با نشان دادن شیوه بهتر بازی، به همبازی هایش آموزش دهد. چون به هنگام ورق دادن بگو مگوهای تهوع آوری جریان می یافت، شوالیه، با حرکتی که شباهت موله است، انفیهدان خود را بیرون می آورد، شاهدخت گوریتسا را نگاه می کرد، در جعبه را با وقار برمی داشت، انفیهدان را در میان انگشتان می فشرد و آن را پاک و خرد می کرد، روی هم می انباشت؛ سپس، وقتی که ورق های بازی رد شده بود، او دیگر حفره های بینی خود را پر کرده و مثل همیشه شاهدخت را در جیب چپ جلیتقه اش جای داده بود! تنها يك نجیب زاده قرن خوب^۳ (در برابر قرن کبیر^۴) می توانست میان سکوت

۱. کانون وکلا در شاتله (Châtelet)، قسمتی از شهر پاریس که زندان و دادگستری در آن واقع شده) که در جریان انقلاب منحل شد و پیش از انقلاب در پاریس وظایف وکیل های امروزی را انجام می داد. (گ).

2. Bordin.

۳. قرن هفدهم، دوران پیش از انقلاب کبیر (م). ۴. قرن نوزدهم، قرن انقلاب کبیر فرانسه (م).

تحقیرآمیز و سخنان کنایه آمیزی که فهمیده نمی شدند، چنین مصالحه ای را ابداع کند. او با آدمهای ناشی قمار می کرد و می دانست چگونه از آنها استفاده کند. ثبات اخلاقی دلنشینش باعث شده بود که افراد بسیاری درباره اش بگویند: «من سوالیه دووالو را ستایش می کنم!» گویی سخن گفتنش، حرکاتش و همه چیزش مانند ظاهرش ملایم بودند. می کوشید تا هیچ زن و مردی را از خود نرنجاند، او که در برابر عیب های جسمی، همچنان که در برابر کمبودهای ذهنی، باگذشت بود، به کمک شاهدخت گوریتسا، با شکیبایی به مردمی که در دسرهای زندگی شهرستانی را برایش تعریف می کردند، گوش فرا می داد؛ بدبختی هایی چون تخم مرغ نپخته صبحانه، قهوه ای که خامه اش ترش شده بود، جروبوت های مضحك درباره سلامتی، پریدن از خواب، رؤیاهای دید و بازدیدها.

سوالیه نگاهی سست و بی رمق و رفتاری به ظاهر دلسوز داشت که او را به شنونده ای دلپذیر تبدیل می کردند؛ گفتار گوینده را با يك آه!، به! چطور این کار را کردید؟ به موقع و مطبوع همراه می کرد. او مُرد و تا آن زمان که سیلاب این یاهو گویی ها ادامه داشت، کسی ظنی به دل راه نداد که او خاطره گرم ترین فصل های داستان زندگی اش را با شاهدخت گوریتسا در ذهن داشته باشد. آیا هرگز کسی به خدمت هایی که يك احساس خاموش شده می تواند به جامعه ارائه دهد، اندیشیده است؟ آیا کسی فکر کرده است که عشق تا چه اندازه سودمند و باعث گرمی معاشرت ها است؟ این موضوع می تواند روشن کند که چرا سوالیه، با وجود بردهای همیشگی اش، عزیزدردانه شهر باقی مانده بود، چون او هرگز مجلسی را بی آن که در حدودش لیوربررد، ترك نمی کرد. باخت هایش، که البته با صدای بلند آن هارا جارمی زد، بسیار نادر بودند. همه کسانی که او را شناخته اند، معترفند که هیچ جا، حتا در موزه آثار مصر در تورینو^۲ نیز، چنین مومیایی نجیبی ندیده اند. در هیچ يك از کشورهای جهان، طفیلیگری چنین شکل های قریبایی به خود ندید. فروخورده ترین خودپسندی نیز هرگز مصلحت آمیزتر از خودپسندی این نجیب زاده و کمتر از آن موهن نبود، خودپسندی ای که ارزش دوستی صمیمانه ای را داشت. اگر کسی از آقای دووالو تقاضای خدمت کوچکی داشت که مایه مزاحمت برای سوالیه بود، آن شخص به هنگام ترك گفتن سوالیه دیگر شیفته او شده بود و به ویژه قانع شده بود که سوالیه در آن مورد هیچ کمکی از دستش بر نمی آید، یا دخالت او باعث گرفتاری بیشتر

۱. Livre. پول جاری قدیم در فرانسه که قرانك جانشین آن شد (م).

۲. Torino، نام یکی از شهرهای ایتالیاست که موزه های آن بسیار معروف هستند (م).

خواهد شد.

برای توضیح زندگی شك برانگیز شوالیه، مورخی که حقیقت، این هرزه سهمگین، گلوش را می فشرد، باید بگوید که اخیراً، پس از سپری شدن روزهای غم انگیز پرشکوه ژوئیه^۱، شهر آلتسون دریافت که برد سه ماهه آقای دووالوا در قمار، حدود صدوپنجاه اکو^۲ می شود و شوالیه زیرک آن شهامت را یافته بود که درآمد مادام العمرش را شخصاً برای خود بفرستد تا در سرزمینی که مردمش اهل خطر کردن نیستند، بدون عایدی جلوه نکند. بسیاری از دوستانش (البته پس از مرگ وی) این امر را مصراانه انکار کرده، آن را افسانه پنداشتند و شوالیه را نجیب زاده شریفی می دانند که مورد اتهام لیرال ها واقع می شد. خوشبختانه بازیگران زبردست در میان تماشاگران کسانی را می یابند که از آنان پشتیبانی کنند. این ستایشگران که از توجیه يك خطا شرمناك هستند، بی باکانه آن را انکار می کنند؛ آن ها را به لجاجت متهم نکنید، این انسان ها شرافت خود را احساس می کنند. حکومت ها با به خاک سپردن شبانه مردگان بدون خواندن سرود بخشایش^۳، نمونه این فضیلت را به آنان می نمایند. اگر شوالیه چنین نکته سنجی ای را بر خود مجاز دانسته بود، که البته در گذشته احترام شوالیه دوگرامون، لبخند بارون دوفونست و دست فشردن صمیمانه مارکی دومونکاد^۴ را برمی انگیخت، آیا این مانع می شد که او همچنان مهمان دوست داشتی، مرد بذله گو، بازیگر تزلزل ناپذیر و قصه گوی دلفریبی باقی بماند که مایه سرور آلتسون بود؟ وانگهی، چنین عملی که در چارچوب قوانین اراده آزاد جای می گیرد، از کجا که با عادت های برازنده نجیب زاده در تضاد باشد؟ هنگامی که بسیاری از مردم مجبورند منفعت عواید مادام العمر دیگران را بپردازند، چه چیزی از این طبیعی تر، که

۱. اشاره به انقلاب ۱۸۳۰ که در ماه ژوئیه روی داد و به سرنگونی حکومت مجدد بوریون ها و روی کار آمدن سلطنت لویی فیلیپ انجامید که به سلطنت ژوئیه معروف است (م).
۲. Ecu، واحد پول فرانسه که معمولاً معادل سه فرانك بود (م).

3. Te Deum.

۴. شوالیه دوگرامون (de Grammont) (۱۷۰۷-۱۶۲۱) با عیاشی ها، و نیز خوش اقبالی اش در قمار مشهور شده بود؛ حتا به عنوان يك متقلب چیره دست نیز شناخته شد. بارون دوفونست (le baron de Foeneste)، قهرمان یکی از آثار اگریپادوینیه [Agrippa d'Aubigné نویسنده فرانسوی (۱۵۵۲-۱۶۳۰)، «اجرای بارون دوفونست»، شخصی است با ظاهری کاملاً درخشان. مارکی دومونکاد (le marquis de Moncade) (۱۶۳۵-۱۵۷۶) سیاستمدار و ژنرال فرانسوی است که به بذله گویی شهرت داشته است (ف).

این خدمت را داوطلبانه برای بهترین دوست خود انجام دهند؟ ولی بگذریم، لایوس^۱ مرده است شوالیه، پس از گذراندن حدود پانزده سال به همین منوال، ده هزار و چندصد فرانک جمع کرده بود. می گفت که هنگام بازگشت بوریون ها به سلطنت^۲، یکی از دوستان قدیمی اش آقای مارکی دوپومبرتون^۳، ستوان سابق دسته تفنگداران سیاه^۴، هزار و دویست پیستول^۵ پولی را که برای مهاجرت از او قرض کرده بود، پس داده است. این ماجرا سروصدایی به پا کرد؛ و شوالیه بعدها با سخنان مضحك ابداعی روزنامه کونستیتوسیونل^۶ درباره شیوه پرداخت قرض هایش، که چند تن از مهاجران^۷ آن را به کار

۱. Lajus، پادشاه تیس و پدر اودیپ بود. چون به سبب پیشگویی آگاه شد که به دست پسرش کشته خواهد شد اودیپ را به محض تولد بر فراز کوه سیترون (Cithéron) گذاشت. وی را چوپانان گرفتند و سپس نزد پادشاه کرت (Corinth) بردند. پادشاه مذکور او را تربیت کرد. اودیپ بزرگ شد و با غیبگو مشورت کرد. او به اودیپ توصیه کرد که هرگز به وطنش بازنگردد چه، سرنوشت وی در صورت بازگشت، قتل پدر و ازدواج با مادر است. چون اودیپ وطنی برای خود جز کرت نمی شناخت، از آن جا دور شد و در راه به لایوس که او را نمی شناخته برخورد کرد و وی را در نزاع کشت ... اودیپ پادشاه شد و با مادرش بدون آن که او را بشناسد ازدواج کرد. غیبگو این وقایع را آشکار کرد. اودیپ پس از آن که چشمان خود را درآورد، تیس را به همراهی دختر خویش، آنتیگون، ترک گفت (اساطیر) [فرهنگ معین]. عبارت لایوس مرده است، اشاره ای به کتاب اودیپ اثر ولتر است. فورباس (Phorbas) چون بی می برد که اودیپ، قاتل لایوس است، می کوشد تا هرچه دیرتر راز این حقیقت را برای اودیپ بر ملا سازد و می گوید: آقا، لایوس مرده است، خاکسترش را آرام بگذارید (م).

۲. بوریون ها که در پی انقلاب کبیر فرانسه از تخت سلطنتی سرنگون شده بودند در ۱۸۱۳ با استفاده از موقعیت مناسبی که حاصل خستگی و دلزدگی توده های مردم از جنگ های طولانی و سیاست کشورگشایی ناپلئون، اوضاع نامناسب اقتصادی، تلاش اشرافیت برای بازیافتن قدرت از دست رفته بود، به یاری نیروهای متفقین که علیه ناپلئون می جنگیدند و در راس آن ها تزار روسیه، پس از استعفای ناپلئون اول مجدداً سلطنت خود را در فرانسه برقرار کردند و تلاش بیهوده ای را برای استقرار مجدد و تمکیم نظام کهن و ارتجاع اشرافی - کلیسایی آغاز نمودند. ولی سرانجام با انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ به طور قطعی سرنگون شدند (م).

۳. در قصر پادشاه، براساس رنگ اسب ها دو دسته تفنگدار خاکستری و سیاه وجود داشت (ف).
 ۴. Pistole، یکی از واحدهای قدیمی پول فرانسه که معادل ۵ فرانک است (م).
 ۵. Constitucionnel، روزنامه اپوزسیون لیبرال که در دوران حکومت صدروزه ناپلئون توسط عده ای از انقلابی های سابق تاسیس شد (م).

3. Marquis de Pomberton

۶. به نیروهای ارتجاعی مدافع نظام کهن، ضدانقلاب اشرافی - کلیسایی گفته می شود که در پی انقلاب ۱۷۸۹ برای فرار از مجازات به خارج از کشور مهاجرت کردند (م).



نشان شوالیه دروالوا

گرفتند، مقایسه شد. هرگاه کسی از این خصوصیت نجیبانه مارکی دوپومبرتون در حضور شوالیه سخن می‌گفت، مرد بی‌چاره تا بناگوش سرخ می‌شد. از آن پس همه به خاطر آقای دووالوا، که برای چگونگی استفاده از ته‌مانده‌های دارایی اش، با ثروتمندان مشورت می‌کرد، خوشحال بودند. او با اعتماد به سرنوشت سلطنت مجدد بوربون‌ها، در زمانی که ارزش اوراق قرضه دولتی پنجاه و شش فرانک و بیست و پنج سانتیم^۱ بود، پول خود را در دفتر طلبکاران دولت ثبت کرد. آقایان دولنونکور^۲، دوناوارن^۳ دوورنوی^۴، دوفونتن^۵ و لابیاردیر^۶، که از آشنایانش بودند، بنا به گفته خودش، یک مستمری به مبلغ صد اکو از خزانه اختصاصی پادشاه برایش درست کردند و نشان صلیب سن لویی^۷ را هم برایش فرستادند. هرگز کسی سر درنیاورد که شوالیه پیر چگونه این دو امتیاز رسمی مادی و معنوی را به دست آورد؛ ولی مسلم است که نشان سن لویی او را مجاز می‌داشت که به خاطر خدماتش در ارتش‌های کاتولیک‌های غرب، به درجه سرهنگ بازنشسته سالیانه هزار فرانک عایدی قطعی و رسمی داشت. با وجود این اصلاحات، او کوچکترین تغییری در زندگی و آدایش به وجود نیاورد؛ فقط نوار قرمز نشان بر روی لباس قهوه‌ای اش بسیار جالب بود، و در حقیقت چهره نجیب‌زاده را کامل می‌کرد. شوالیه از ۱۸۰۲ در پای نامه‌های مهر طلای بسیار قدیمی‌ای به کار می‌برد که خیلی بدکنده کاری شده بود، ولی خانواده‌های کاستران^۸، دگرینیون^۹ و ترواویل^{۱۰} می‌توانستند نشان

۱. Centime، واحد پول فرانسه، معادل یک صدم فرانک (م).

2. De Lenencourt.

3. De Navarreins.

4. De Verneuil.

5. De Fontaine.

6. La Billardiére.

۷. نشان سلطنتی و نظامی سن لویی (Saint-Louis)، در ۱۶۹۳ توسط لویی چهاردهم، به نشانه پادش خدمت‌های انجام شده برای سلطنت مقرر شد. این نشان در ۱۷۹۲ در جریان انقلاب حذف شد، اما در اولین دوره بازگشت سلطنت بوربون‌ها، از ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ دوباره مقرر گردید. سن لویی یا لویی نهم، (۱۲۱۴-۱۲۷۰) از ۱۲۲۶ تا ۱۲۷۰ پادشاه فرانسه بود (م).

8. Castéran.

9. D'Esgignon. 10. Troisville.

فرانسوی او را ببینند که دو خط موازی قرمز از چپ به راست آن را قطع می‌کرد و پنج لوزی طلایی به هم پیوسته به شکل صلیب بر آن نقش بسته بود. بر بالای تمامی نشان، که به شکل سپر بود، نقشی سیاه همراه صلیبی با خطوط عمود تفره‌ای دیده می‌شد. علامت مخصوص نشان، کلاهخود شوالیه و کلمه اختصاری آن، *والثوا* بود. این والوای غیراصیل، به کمک چنین نشان‌های اصیلی، می‌بایست و می‌توانست به همه محفل‌های سلطنتی دنیا راه یابد. افراد بسیاری آرزو کرده‌اند که زندگی شیرین این پیر پسر را داشته باشند، زندگی سرشار از بازی بوستون^۱، تخته‌نرد، آس و انواع دیگر بازی با ورق، که شوالیه در انجام آن‌ها مهارت داشت، غذاهای گوارا، دخانیات مطبوع و گردش‌های آرام و بی‌دغدغه. تقریباً همه آلتسون زندگی شوالیه را فاقد جاه‌طلبی و منافع نامشروع می‌پنداشتند؛ ولی هیچ انسانی زندگی آن چنان ساده‌ای که حاسدانش می‌نمایانند ندارد. شما در دورافتاده‌ترین روستاها، نرم‌تنان انسان‌نما، گردان‌تنان^۲ به ظاهر مرده‌ای را می‌یابید که علاقه شدیدی به پولک‌بالان^۳ یا صدف‌شناسی دارند و رنج‌های بی‌پایانی را برای صدف‌حلزونی یا پروانه‌های ناشناخته‌ای بر خود هموار می‌کنند. شوالیه نه فقط صدف‌هایی خاص خویش داشت، بلکه آرزوی بسیار جاه‌طلبانه‌ای را با اشتیاق عمیقی در دل می‌پروراند؛ او می‌خواست با پیردختر ثروتمندی ازدواج کند، بی‌شک برای آن که بتواند از او به عنوان نردبانی برای راه یافتن به مقامات عالی‌دربار بهره‌مند شود. راز ظاهر شاهانه و اقامتش در آلتسون نیز همین بود.

1. VALEO.

۲. Boston، نوعی بازی ورق قدیمی است که از نام بوستون، شهری در ایالات متحده آمریکا گرفته شده است (م).

۳. (Rotifères)، رده‌ای از کرم‌سانان‌اند که از کوچکترین انواع پرزیوگان محسوب می‌شوند. به وسیله مژه‌هایی که در سر آنها وجود دارد حرکت می‌کنند. معمولاً در آب‌های شیرین زندگی می‌کنند، مانند زالوسانان (فرهنگ اصطلاحات علمی - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران).

۴. (lépidopères)، رده بزرگی از حشرات که شامل بیش از ۱۴۰/۰۰۰ گونه مختلف است. صفت مشخص‌کننده آنها وجود یک پولک رنگدانه‌ای بر روی بال‌ها و سراسر بدن است. طول بدن گونه‌های مختلف از ۳ تا ۲۵۰ میلی‌متر تغییر می‌کند، مانند پروانه‌ها و بیدها (م).

يك روز چهارشنبه، صبح بسیار زود، در اواسط بهار سال شانزده (شوالیه سال‌ها را این گونه می‌نامید) هنگامی که او لباس خانه خود را که از ابریشم سبز با گل‌های براق بر زمینه مات دوخته شده بود، می‌پوشید، با آن که در گوش‌هایش پنبه گذاشته بود، صدای پای آرام دختر جوانی را شنید که از پله‌ها بالا می‌آمد. لحظه‌ای بعد سه ضربه آهسته به در اتاق شوالیه نواخته شد؛ سپس دختر جوانی، بی آن که منتظر پاسخ باشد، مانند مارماهی به درون اتاق پیرسر خزید. شوالیه که سرگرم تیز کردن تیغ صورت تراشی خود بر روی تکه چرمی بود، بی اینکه از کار خود دست بکشد، گفت:

- آه! تویی، سوزان؟ این جا چه کار داری، شیطان کوچولوی عزیز؟

- آمده‌ام چیزی به شما بگویم که شاید به يك اندازه هم شاد و هم غمگینتان کند.

- به سزارین مربوط می‌شود؟

سوزان، با لحن سرکش و در عین حال با وقار و بی‌قیدی، گفت:

- چه قدر هم نگران سزارین شما هستم!

این سوزان دلربا، که ماجرای خنده‌آورش، تاثیر بسیار بزرگی بر سرنوشت شخصیت‌های اصلی این داستان خواهد داشت، یکی از کارگران خانم لاردو بود. در این جا ضروری است که چند کلمه‌ای هم در مورد چگونگی اوضاع داخلی خانه خانم لاردو بگویم. کارگاه‌ها، همه طبقه همکف را اشغال کرده بودند. در حیاط کوچک خانه، بند رخت‌هایی بسته بودند که روی آنها دستمال‌های گلدوزی شده، یقه‌های کوچک، نیم تنه‌های بی‌آستین، سرآستین‌ها، پیراهن‌های مردانه با پیش‌سینه توری، کراوات‌ها، پارچه‌های توری، پیراهن‌های گلدوزی شده، و تمام لباس‌های نازک بهترین خانه‌های شهر را پهن می‌کردند. شوالیه مدعی بود که از روی تعداد نیم‌تنه‌های بی‌آستین همسر

تحصیلدار کل آلانسون به فهرست عشقبازی‌های پنهانی وی پی می‌برد؛ چون به نظر او، پیراهن‌های مردانه توردار و کراوات‌ها، با نیم‌تنه‌های زنانه و یقه‌های کوچک رابطه متقابل داشتند. هرچند که شوالیه به این وسیله می‌توانست همه‌گزار و مدارهای شهر را حدس بزند، ولی هرگز به افشای راز کسی دست نزد، هرگز گفتار نیش‌داری، که باعث بسته شدن در خانه‌ای به رویش شود، برزبان نیاورد (حال آن‌که مرد بذله‌گویی بود!). بنابراین، آقای دووالوا را می‌توان مرد برتری پنداشت که استعدادهایش مانند بسیاری از افراد دیگر، در محیط تنگ و محدودی تباه شده بود. فقط، از آن‌جا که شوالیه نیز بالاخره مرد بود، گاهی به خود اجازه می‌داد چشمک‌های تیزی به زنان بزند که آنها را به لرزه می‌انداخت؛ با این وجود، همه‌زن‌ها، بعد از این که دریافتند رازداری او تا چه حد عمیق است و خود تا چه اندازه به خطاهای کوچک زنان تعلق خاطر دارد، به او علاقه‌مند شدند. سرکارگر و همه‌کاره خانم لاردو که پیردختری چهل و پنج ساله و به طرز وحشتناکی زشت بود، همسایه دیوار به دیوار شوالیه بود. در طبقه بالایی آن‌ها به جز اتاق‌های زیر شیروانی، که زمستان‌ها در آن‌جا لباس‌ها را خشک می‌کردند، چیز دیگری وجود نداشت. هر آپارتمانی، مانند آپارتمان شوالیه، از دو اتاق تشکیل می‌شد که یکی از آن‌ها روبه‌کوچه و دیگری روبه حیاط بود. در طبقه پایین شوالیه، پدر بزرگ خانم لاردو، پیرمرد افلیج و کری که در گذشته دزد دریایی بود و گرونی نامیده می‌شد، سکونت داشت. او در هندوستان تحت فرمان دربار سیموز^۱ خدمت کرده بود. خانم لاردو هم، که در آپارتمان دیگر طبقه اول سکونت داشت، چنان به آدم‌های صاحب‌مقام تمایل داشت که می‌توان گفت در برابر شوالیه انسان‌گری بیش نبود. در نظر او، آقای دووالوا شاهزاده‌قادر مطلق بود که هر کاری را خوب انجام می‌داد. و اگر یکی از کارگزارانش مرتکب خوشگذرانی‌ای می‌شد که پای شوالیه در میان بود، خانم لاردو می‌گفت: «او خیلی دوست داشتنی است!» به این ترتیب، هرچند این خانه نیز، مانند بقیه خانه‌های شهرستان‌ها گویی از شیشه بود، ولی در مورد آقای دووالوا، مانند مخفیگاه دزدها خوددار و رازنگهدار بود. شوالیه، که محرم اسرار دسیسه‌های کوچک کارگاه بود، هر وقت از مقابل در آن، که بیشتر وقت‌ها باز بود، عبور می‌کرد، به گربه‌های کوچولوی خود چیزی مانند شکلات، آب‌نیات، روبان، پارچه

1. Grévin.

2. Simeuse.

توری، صلیب طلائی، و انواع چیزهای کوچک و جذابی می داد که گریزت‌ها^۱ شیفته آن‌ها هستند. به این ترتیب، آن دختران کوچولو هم شوالیه^۲ مهربان را می پرستیدند. زنان غریزه ای دارند که به کمک آن حدس می زنند کدام مردها آن‌ها را تنها به این خاطر که دامن به تن می کنند دوست دارند و از بودن در کنار آن‌ها احساس خوشحالی می کنند و هرگز در فکر بهره جویی ابلهانه از ادب و خوش خدمتی خویش نزد زنان نیستند. زن‌ها در این مورد، شامه‌ای مانند سگ دارند که در میان جمع، یگراست به سوی شخصی می رود که حیوان‌ها را مقدس می شمارد. شوالیه پیوسته با وفاداری به نظام خوش خدمتی به زنان، دوست داشت آنان را ثروتمند کند. دووالوای بی چاره از دوران نخست زندگی اش، لزوم پشتیبانی محبت‌آمیز از زنان را که در گذشته خاص اربابان بزرگ بود، حفظ کرده بود. او پیوسته با وفاداری به نظام زنبارگی، دوست داشت آنان را ثروتمند کند، زیرا که آنان تنها موجوداتی اند که می دانند چگونه چیزی را دریافت نمایند، چون همیشه می توانند آن را تلافی کنند و پس بدهند. آیا شگفت‌آور نیست در زمانی که شاگردان مدارس، در پایان دبیرستان در پی یافتن يك سمبل یا انتخاب اسطوره‌ها هستند، هیچ کس هنوز دختران قرن هیجدهم را توصیف نکرده باشد؟ آیا اخلاق و رفتار شوالیه‌های قرن هیجدهم، مانند سوارکاران مسلحی که در قرن پانزدهم به مبارزه^۳ تورنوا^۴ دست می زدند، نبود؟ در ۱۷۵۰، شوالیه‌ها به خاطر زنان با یکدیگر مبارزه می کردند؛ در ۱۷۵۰، آنها معشوقه‌هایشان را در کلیسای لونشان^۵ به همه نشان می دادند؛ امروزه، اسب‌هایشان را در میدان‌های اسب دوانی می تازانند. در تمام دوران‌ها، نجیب‌زادگان کوشیده‌اند تا شیوه زندگی مختص

۱. بالزاک در مورد گریزت (La Grisette) کجکاری بسیاری از خود نشان می دهد و در چند اثر خود از این نمونه یاد می کند. سوزان، گریزت آلتسون است. گریزت در اصل، به معنی «دختری از توده مردم است که لباسش از نوع پارچه گریزت می باشد.» یعنی پارچه ارزان قیمتی به رنگ خاکستری (Grise) فرهنگ دو فریتریه (Dictionnaire de Furetière). در زمان بالزاک، این کلمه بیانگر دختر خوشرو و خوش برخوردی است که بدون این که آشکارا به عشوه‌گری دست بزند، از زیبایی و دلربایی اش برای راه یافتن به مقام و موقعیتی بالاتر از موقعیت خود استفاده می کند (ف).

۲. Tournoi، نوعی مبارزه است که به ویژه از قرن دوازدهم تا شانزدهم رواج داشته است. در این مبارزه، از سلاح‌های کُند شده استفاده می کردند و حرفان، سوار بر اسب، تک به تک، یا به طور گروهی به نبرد با یکدیگر می پرداختند (م).

۳. در آغاز سلطنت لویی پانزدهم در فرانسه، جامعه اشرافیت به بهانه زیارت کلیسای لونشان (Long champ) این مکان مقدس را به جایگاهی برای عرضه مُد تبدیل کرده بود (ف).

خویش را به وجود آورند. کفش های باشنه قرمز قرن هیجدهم، همان کفش های نوک برگشته قرن چهاردهم^۱ بودند و تجمل معشوقه های ۱۷۵۰، نوعی خودنمایی بود بسان احساسات شوالیه های سرگردان. ولی شوالیه دو والوا دیگر نمی توانست خود را به خاطر معشوقه خانه خراب کند! به جای آب نبات های پیچیده در اسکاتس، با ملاحظت و خوشرویی، یک بسته نان شیرینی کوچک خشک و خالی هدیه می کرد. برای مزید افتخار شهر آلتسون، باید گفت که این نان شیرینی ها با خشنودی بیشتری پذیرفته می شد تا آن میز آرایش طلائی یا کالسکه مجللی که کنت دارتوا^۲ به دوته^۳ هدیه می کرد. همه این گریزت ها از شکوه و جلال بر باد رفته شوالیه دووالوا آگاه بودند و روابط دوستانه خصوصی خود با او را کاملاً پوشیده می داشتند. اگر در بعضی از خانه های شهر درباره شوالیه دووالوا از آنها ستوالی می شد، بسیار جدی درباره نجیب زاده سخن می گفتند و او را پیر وانمود می کردند؛ شوالیه به مرد قابل احترامی تبدیل می شد، که زندگانی اش سرمشق پرهیزگاری و پارسایی بود؛ ولی در خانه مانند طوطی از سرودوشش بالا می رفتند. او دوست داشت از اسراری که رختشوی ها در خانه ها کشف می کردند با خبر شود؛ به همین جهت آن ها هر روز صبح برای بازگو کردن غیبت های اهالی آلتسون نزد او می آمدند؛ شوالیه آن ها را روزنامه های پاچین پوش و پاورقی های زنده خود می نامید؛ آقای دوسارتین^۴ نیز هرگز جاسوسانی به این اندازه با هوش و عزیز، با ظاهری چنان شرافتمند و باطنی چنین نیرنگ باز، در اختیار نداشته است. به خاطر داشته باشید که شوالیه، هنگام صرف صبحانه، مانند آدم های بسیار خوشبخت خود را سرگرم می کرد. یکی از دختران بسیار محبوب و برگزیده اش، سوزان هوشمند و جاه طلب بود که خمیره زنی چون سوفی آرنولد^۵ را در خود داشت و علاوه بر این، زیبایی اش مانند

۱. این کفش ها نوک درازی داشتند که انتهای آن به شکل مهمیز یا داغاه کشتی، برگشته بود. این مد، که در قرن چهاردهم رواج داشت، بی شک از انگلستان آورده شده بود (ف).
۲. Comte d'Artois (۱۷۵۷-۱۸۳۶)، یکی از برادران لویی شانزدهم و لویی هیجدهم بود که بعدها شارل دهم نامیده شد و از ۱۸۲۶ تا ۱۸۳۰ شاه فرانسه بود. (م)
۳. Rosalie Duthé (۱۷۵۲-۱۸۲۰)، ازرقاصه های گروه باله اپرا و معشوقه کنت دارتوا بود (ف).
۴. گابریل دو سارتین (Gabriel de Sartines) (۱۷۲۹-۱۸۰۶)، به مدت بیست سال معاون کل اداره پلیس بود و کارهایش را با درایت و سرسختی بسیاری پیش می برد. او به ویژه به خاطر ایجاد یک سازمان پلیس مخفی عالی شهرت بسیار یافت (ف).
۵. Sophie Arneuld (۱۷۷۴-۱۸۰۳)، یکی از خوانندگان زن اپرا بود که به خاطر زیبایی و هوشمندی مشهور شده بود (ف).

زیباترین فاحشه^۱ و الامقامی بود که تیسین^۱ در تمام عمر خود، نزد خویش فرا خوانده و روی مخمل سیاهی نشانده بود تا با الهام از او چهره و ونوس^۱ را تصویر کند. ولی صورت سوزان، هرچند در محدوده پیشانی و چشمان ظریف بود، ولی در پایین دچار نقص می شد و خطوطی معمولی به خود می گرفت. او از زیبایی با طراوات، درخشان و فربه نورماند^۲ ها برخوردار بود، به پیکر گوشتالودی از روبنس^۱ می مانست که بایستی با عضلات هرکول فارتزه^۵ پیوند داده می شد و شباهتی به ونوس مدیسی^۶، آن زن پرملاحت آپولون^۷ نداشت.

- آهان! بسیار خوب، فرزندانم، ماجرای کوچک یا بزرگت را برایم تعریف کن. چیزی که از پاریس تا پکن نام شمالیه را سر زبان ها می انداخت، رفتار مهربان و پدرانه اش با این گریزت ها بود؛ آن ها برای او یادآور دختران دوران های پیشین بودند، آن ملکه های برجسته ابراه، که در طول بیش از یک قرن هیجدهم، شهرتشان سراسر اروپا را در بر گرفته بود.^۸ بی شك نجیب زاده ای که در گذشته با این گروه از زنان زندگی

۱. Titien (۱۴۷۷-۱۵۷۶)، نقاش بزرگ ونیزی. در سراسر زندگی کار کرد. در هنر او شعری است که گاه به شور و هیجان می گراید، و گاه با اندیشه و موشکافی همراه است. ساخته های او دایرة المعارف گسترده ای است که در آن رویاهای عهدیت پرستی، عرفان مسیحی، لذات عشق، نیایش مرگ شکوه روستائی و زیبایی طبیعت، در کنار یکدیگر قرار گرفته اند (دایرة المعارف مصاحب).

۲. Venus، یکی از اساطیر روم، الاله عشق و زیبایی، مانند آفرودیت (Aphrodite) در اساطیر یونان (م).

۳. Normande، منسوب به نورماندی (Normandie)، ناحیه ای در فرانسه است (م).

۴. Rubens، نقاش و سیاستمدار هلندی (۱۵۷۷ - ۱۶۴۰) (م).

۵. مجسمه هرکول فارتز (Hercule - Farnése)، نام یکی از آثار مجسمه ساز آنتی، کلیکون (Clycon) است. او هرکول را در حالت ایستاده و تکیه زده بر گرزش چنان نشان داده که عضلاتش را کاملاً برجسته می نمایاند (م).

۶. Venus de Médicis، یکی از مجسمه های مشهور ونوس از زمان باستان است که در موزه ای در شهر فلورانس قرار دارد (م).

۷. Apollon، خدای روشنایی، هنرها و پیشگویی در یونان باستان (م).

۸. بالزاک در این جا به سی یا چهل سال آخر قرن هیجدهم می اندیشد. این ملکه های ابراه خوانندگان و رقاصان مشهوری بودند که روزالی دوته یکی از آن ها محسوب می شد. بالزاک در کانون پرسیدگان از فقدان ظرافت رقاصه های جدید با تأسف یاد می کند و می گوید که «دختران ابراه حالتی اسطوره ای یافته اند.» (ف).

کرده است، زنانی که مانند همه چیزهای بزرگ، مانند یسوعیان^۱ و دزدان دریایی بین‌المللی^۲، مانند کنش‌های و محصلان مالیات^۳، از یاد رفته‌اند، به‌طور مسلم ساده‌دلی مقاومت ناپذیر، گذشت‌دلنشین، سهل‌انگاری عاری از خودخواهی و تمام آن میل به ناشناخته ماندن ژوپیترا^۴ را هنگام رفتن نزد آلکمن^۵ به دست آورده است، ژوپیتری که فریفته همه چیز می‌شود، برتری آذرخش‌های خود را بر همه شیطان‌ها تحمیل می‌کند و می‌خواهد در اقامتگاه خود اولمپ^۶ با شهوترانی، با عصرانه‌های لذت‌بخش و با زنبارگی افسارگسیخته و به‌ویژه دور از چشم ژونون^۷ روزگار بگذراند.

شوالیه، با وجود جامه ابریشمی فرسوده و سبزش، با وجود بی‌پیرایگی و عریانی

۱. یسوعیان یا ژزویت‌ها (Jésuites)، يك جمعیت مذهبی بسیار متعصب و مرتجع بودند که در ۱۵۳۹ به فرمان ایگناس دولوایولای قدیس (Saint Ignace Loyola) برای جلب و اقناع مخالفان مذهب کاتولیک و خدمت به کلیسا به وجود آمدند (ف).

۲. بالزاک، پیش از این، در مقدمه کتاب «سرگذشت ترزا» خاطر نشان کرده است که «دزدان دریایی، این مردم استثنایی، که به طرز بسیار شگفت‌انگیزی جسور و توانا بودند، و با وجود جنایاتشان، جذابیت بسیار داشتند». بالزاک بی‌شک، سازماندهی عالی این دزدان دریایی بین‌المللی را که در قرن هفدهم و هیجدهم قانون خود را بر کشتی‌های اسپانیایی در دریاهای آمریکای جنوبی تحمیل می‌کردند، ستایش می‌کرد (ف).

۳. محصل مالیات (le Traitant)، کسی بود که با شاه قرار داد می‌بست تا به نام او برخی مالیات‌ها را وصول کند. در این جا بالزاک از چهار مظهر نظام کهن یاد می‌برد و مقایسه ضمنی‌ای نیز بین دزدان دریایی و کسانی که عمل می‌آورد که به بهانه تحصیل مالیات، شهرستان‌ها را غارت می‌کردند (م).

۴. Jupiter در اساطیر روم، پدر و خدای خدایان، معادل ژئوس (Zeus) در اساطیر یونانی بود. او خدای آسمان، روشنایی و رعد و برق و تقسیم‌کننده نعمت‌های روی زمین، نگهبان شهر و دولت روم بود. برای رسیدن به خواسته‌های خود و به‌ویژه برای کام گرفتن از زنان تغییر چهره می‌داد و با زنان بسیاری رابطه برقرار می‌کرد (م).

۵. Alcmené، زن آمفیتریون (Amphitryon) پادشاه تیرنت بود. ژئوس برای فریب دادن او به شکل آمفیتریون در آمد و از وصل او برخوردار شد و از این وصلت هراکلس پدید آمد که در اساطیر روم به نام هرکول معروف است (م).

۶. Olympe، نام کوه‌های متعدد در یونان باستان، یونانیان این سلسله کوه‌ها را محل اقامت خدایان می‌دانستند (م).

۷. Junon الاله بزرگ روم. طبق اساطیر وی دختر ساتورن و پرا و همسر ژوپیترا بود. او را ملکه آسمان، الاله روشنایی و زناشویی می‌خواندند و از دیر باز او را با هرا (Hera) الاله یونانی، یکی دانسته و به نامش معبدهایی برپا ساخته‌اند. شاعران قدیم یونان، او را زن کینه توز و حسودی معرفی کرده‌اند. (فرهنگ همین).

اتاق پذیرایی اش، که گلیم کهنه‌ای به جای قالی بر زمین آن فرش بود و صندلی‌های راحتی قدیمی و کثیفی در آن قرار داشت و بر دیوارهایش که از کاغذ مخصوص مسافرخانه‌ها پوشیده شده بود، در جایی نیم رخ‌های لویی شانزدهم^۱ و اعضای خانواده اش روی شاخه‌های بید مجنون ترسیم شده بود و در جایی دیگر، آن وصیت‌نامه گرانمایه که به شکل کتیبه چاپ شده بود و سرانجام همه احساس‌های پرشوری که سلطنت طلبان در دوران ترور^۲ ابداع کرده بودند، به چشم می‌خورد، بله، شوالیه با وجود همه ورشکستگی‌هایش در مقابل میز آرایش کهنه‌ای، که با تورهای بدریختی تزیین شده بود، ریشش را مرتب می‌کرد و خود را در قرن هیجدهم می‌پنداشت!... همه خاطره‌های شیرین خوشگذرانی‌های دوره جوانی در ذهنش زنده می‌شدند، به نظر می‌رسید که با سی صد هزار لیور قرض، ثروتمند است و کالسکه تک نفره اش نیز در مقابل در ایستاده است.

۱. لویی شانزدهم، پادشاه فرانسه (۱۷۵۴-۱۷۹۳) که در جریان انقلاب به مرگ محکوم شد (م).
۲. دوران ترور (Terreur) یا وحشت نام دوره‌هایی از تاریخ انقلاب فرانسه است که در آنها تدبیرها و روش‌های سخت و سرکوبگرانه‌ای علیه نیروهای ضد انقلابی اعمال می‌شد. دوره اول ترور از دهم اوت تا بیستم سپتامبر ۱۷۹۲ را در بر می‌گیرد. دومین دوره که به نام ترور خوانده می‌شود - وبالذک در این جابه آن اشاره دارد - دوره‌ای است که ژاکوین ها بر سرکارند و «کمیته امنیت عمومی» را ایجاد کرده‌اند. کمیته خیال داشت هر که را که با آن مخالف بود سر به نیست کند و با الهام از جریان حوادث و زیر فشار توده‌ها اعمال روش‌های سخت علیه ضد انقلاب اشرافی و نیز محترمان بورژوا را ادامه داد. ژاکوین‌ها در هفدهم سپتامبر ۱۷۹۳ قانون مظنونان را وضع کردند و براساس آن به سرکوب ضدانقلاب سلطنت طلب و محترک پرداختند. در این قانون چنین آمده است:

۱. بی‌درنگ پس از نشر فرمان حاضر، همه اشخاص مظنون داخل خاک جمهوری، که هنوز آزادند، باید تحت نظر گرفته شوند.

۲. مشخصات اشخاص مظنون به شرح زیر است:

اول، کسانی که در رفتار، معاشرت، حرف یا نوشته خود را مدافع استبداد... و دشمن آزادی نشان داده‌اند.

دوم، کسانی که نمی‌توانند راه و رسم زندگی‌شان را توجیه کنند.

سوم، کسانی که از دادن گواهی‌نامه وطن پرستی به آنها خودداری شده است.

چهارم، آن مقامات عمومی که کنوانسیون ملی آنها را از نصابشان معلق کرده است.

پنجم، نجبا، و شوهر، همسر، پدر، پسر یا دختر، برادر یا خواهر، و عاملان فراریان [از فرانسه] که نابتقدمانه سرسپردگی‌شان را به انقلاب نشان نداده‌اند.

ششم، کسانی که به فرانسه باز گشتند

(این سند از کتاب «انقلاب فرانسه» ترجمه ع. پاشائی، انتشارات مازیار، نقل شده است).

عظمت و بزرگی او مانند عظمت برتیه^۱ به هنگام شکست در مسکو بود، که فرمان‌هایی به گردانهای ارتشی که دیگر وجود نداشتند، ابلاغ می‌کرد. سوزان با حالت عجیبی گفت: - آقای شوالیه، مثل این که من چیزی برای گفتن به شما ندارم، فقط کافی است که خودتان ببینید.

سوزان، سپس برای اینکه تفسیر وکیل مابانه‌ای به حرفهایش بدهد، نیمرخ ایستاد. شوالیه، که باور کنید مرد زیرکی بود، در حالی که ریش تراش را به صورت مایل روی گردن خود نگاه داشته بود، چشم راستش را به روی آن گریزت انداخت و وانمود کرد که حرف‌های او را فهمیده است:

- بسیار خوب، بسیار خوب، کوچولوی عزیزم، همین الان صحبت خواهیم کرد. ولی گویا تو پیش افتاده‌ای!

- ولی، آقای شوالیه، آیا باید آن قدر صبر کنم تا مادرم کتکم بزند و خانم لاردو هم اخراجم کند؟ اگر هرچه زودتر به پاریس نروم، هرگز نخواهم توانست در این جا، که مردانش این قدر مهمل‌اند، ازدواج کنم.

- فرزندم، چه می‌شود کرد، جامعه عوض می‌شود، زن‌ها نیز کمتر از اشرافیت قربانی آشفته‌گی دهشتناک جاری نیستند. بعد از دگرگونی‌های سیاسی، نوبت به دگرگونی‌هایی در عادات می‌رسد. افسوس! بزودی دیگر زن وجود نخواهد داشت (پنبه گوش‌هایش را درآورد تا آن‌ها را تمیز کند)؛ زن آینده، که خود را بازبچه احساسات می‌کند، چیزهای بسیاری را از دست خواهد داد؛ اعصاب خود را فرسوده خواهد کرد، و دیگر این لذت کوچک دوران ما را نخواهد داشت، لذتی که بدون شرمساری آن را آرزو می‌کردند و بی هیچ تکلفی می‌پذیرفتند. از هیجان‌های روحی آن تنها به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌هایشان استفاده می‌کردند (آریزهای گوشواره‌هایش را که به شکل سر سیاه پوست بود پاک کرد). زن‌ها در آینده با استفاده نابجا از این لذت کوچک، سرانجام به بیماری دچار خواهند شد و کارشان به دم کرده برگ نارنج^۲ خواهد کشید! (قاه قاه خندید). سرانجام، ازدواج، که در

۱. Berthier، سردار فرانسوی (۱۷۵۳-۱۸۱۵) رئیس ستاد ارتش بزرگ فرانسه از ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۴، او همکار مستقیم ناپلئون بود (ف).

۲. از دم کرده برگ نارنج، در گذشته به عنوان دارویی برای درمان بیماری‌های عصبی استفاده می‌کردند(ف).

دوران ما آن همه شادی بخش بود، چیز بسیاری کسالت آوری خواهد شد! (موجین را برداشت که ابروهایش را بردارد) فرزندم، به خاطر بسپار که با پایان یافتن سلطنت لویی چهاردهم و لویی پانزدهم، فاتحه زیباترین آداب و رسوم جهان خوانده شد. گریزت گفت:

- ولی، آقای شوالیه، پای آبرو و شرف سوزان کوچک شما در میان است، و امیدوارم که او را رها نکنید.

شوالیه، که آرایش موهایش را تمام می کرد، فریاد زد:

- چطور ممکن است! ترجیح می دهم نام خود را ضایع کنم!

سوزان فریاد کشید: - آه!

شوالیه، در حالی که روی يك صندلی راحتی بهن و گود که در گذشته آن را دوشس^۱

می نامیدند و بالاخره خانم لاردو آن را برایش پیدا کرده بود، لم می داد، گفت:

- شیطانك کوچکولو، به حرف هایم گوش کنید!

سپس سوزان باشکوه را به سوی خود کشید و ساق هایش را میان زانوان خود گرفت. دختر زیبا که در کوچه آن همه پر افاده بود و بارها تروتی را که چند تن از مردان آلاتسون به او تقدیم می کردند، هم به خاطر حفظ حرمت خود، و هم به خاطر تحقیر فرمایگی آنان، رد کرده بود، مقاومتی نشان نداد. سوزان چنان جسورانه در برابر شوالیه میل به گناه کرد که این گناهکار پیر، که در شناخت اسرار پنهان موجودهایی بسیار حيله گتر ماهر بود، با يك نگاه اوضاع را ارزیابی کرد. او به خوبی می دانست که هیچ دختری به يك آبروریزی واقعی تن در نمی دهد؛ ولی از در هم شکستن بنای این دروغ فریبنده خودداری کرد و ضمن این که با ظرافت غیر قابل تقلیدی می خندید، گفت:

- پس ما به خودمان بهتان می زنیم، مانند دختر زیبایی که نامش را بر خود داریم، عاقل

هستیم^۲، می توانیم بی هیچ ترسی ازدواج کنیم، ولی نمی خواهیم زندگی بیهوده ای را در این

۱. Duchesse، نوعی صندلی دراز پشتی دار بوده که از صندلی راحتی، که امروزه هنوز (Bergere)

نامیده می شود، درازتر بوده است (ف).

۲. شوالیه در این جا به همنامی این گریزت با سوزان بیهودی اشاره می کند. سوزان، زنی بیهودی بود که به سبب زیبایی و عفت مشهور است. دو پیر مرد که سخت خواهان کام گرفتن از وی بودند، در حمام غافلگیرش کردند ولی با امتناع او رو به رو شدند و به ناحق وی را به زنا متهم کردند. سپس دروغ آن دو فاش گشت و محکوم به مرگ شدند (م).

جا بگذرانیم. ما تشنه پاریس هستیم، جایی که آفریده های دلربا، وقتی که هوشمند باشند، ثروتمند می شوند، و ما هم احمق نیستیم. بنابراین می خواهیم برویم ببینیم که آیا پایتخت لذتها، شوالیه های جوانی از دودمان والوا و کالسکه ای اشرافی و چند قطعه الماس و جایگاه مخصوصی در اپرا، برای ما کنار گذاشته است یا نه؟ روس ها، انگلیسی ها و اتریشی ها میلیونها فرانک پول به پاریس آورده اند و مادر، با زیبا به دنیا آوردن ما از محل آن جهیزیه ای برایمان اختصاص داده است. از هر چه بگذریم، ما میهن پرستیم و می خواهیم به فرانسه کمک کنیم تا پولش را از جیب این آقایان پس بگیرد. ها! ها! بره کوچولوی عزیز و شیطان همه این ها خیلی خوب است. آدم هایی که در میانشان زندگی می کنی، شاید کمی داد و فریاد راه بیندازند، ولی موفقیت، همه چیز را توجیه می کند. فرزندم، چیزی که خیلی بد است، بی پولی است و این بیماری مشترک هردوی ماست. چون ما خیلی با هوشیم پیش خودمان پنداشته ایم که به هر شکل، با استفاده از این امتیاز دلنشین مان، پیرسری را به دام اندازیم، ولی عزیز دلم، این پیرسر از الف تا یای مکرهای زنانه را می شناسد، منظوم این است که برای تو بالا رفتن از دیوار راست راحت تر است تا این که بخوای به من بقبولانی که در ماجرای تو، به هر علتی، دخیل هستم. کوچولوی من، به پاریس برو؛ از کیسه خودپسندی و خودنمایی یک مرد مجرد به آن جا برو؛ من مانع کار تو نخواهم شد، بلکه کمکت خواهم کرد، چون یک پیرسر، گاو صندوق طبیعی دختری جوان به حساب می آید، سوزان ولی پای مرا در این کار به میان نکش. گوش کن، ملکه من، تو که زندگی را این قدر خوب درک می کنی به من زیان فراوان خواهی رساند و رنج بسیار خواهی داد: بله، زیان، چون در سرزمینی که مردم پای بند آداب و رسوم اند، می توانی مانع ازدواج من شوی؛ و رنج بسیار می دهی، چون در واقع، حتا اگر تنگدست هم بودی، - و این چیزی است که من رد می کنم، بدجنس حيله گرا! - می دانی کوچولوی عزیزم که دیگر آهی در بساط ندارم و مثل موش کلیسا، فقیر و محتاجم. آه! اگر با دوشیزه کورمون ازدواج کنم، اگر دوباره ثروتمند شوم، مسلماً تو را به سزارین ترجیح خواهم داد. تو پیوسته در نظرم مانند طلایی که برای مطلا کردن سرب به کار می برند، خالص و ناب بوده ای، و برای آن ساخته شده ای که نجیب زاده بزرگی به تو عشق بورزد. آن قدر به هوشمندی تو ایمان دارم که نقش ماهرانه ای که برای من بازی می کنی، به هیچ وجه

۱. در متن اصلی: برای تو خیلی راحت تر است که ذره ای نمک روی دم یک گنجشگ بیاشی تا...

غافلگیرم نکرده است و انتظار آن را داشته‌ام. ولی این کار برای یک دختر جوان، مثل آن است که غلاف شمشیرش را دور اندازد. فرشته من، برای انجام چنین کاری، اندیشه‌های عالی لازم است. به همین دلیل برایت ارزش قائلم.

سپس شوالیه، مانند کشیش‌ها، به نشانه تأیید، دستی به گونه سوزان کشید.

- ولی آقای شوالیه، باور کنید که اشتباه می‌کنید، و...

او بی آن که جرئت ادامه گفتار خویش را داشته باشد، رنگش سرخ شد. شوالیه با یک

نگاه، همه نقشه‌های او را حدس زده و دریافته بود.

- بله، منظور تو را درک می‌کنم، می‌خواهی که من حرف‌هایت را باور کنم! اوه! خوب،

باور می‌کنم. ولی نصیحت مرا بشنو. نزد آقای دوبوسکیه برو. مگر پنج شش ماه نیست که

لباس‌های او را به خانه‌اش می‌بری؟ بسیار خوب، من از تو در مورد آن چه بین شما

می‌گذرد، چیزی نمی‌پرسم؛ ولی او را می‌شناسم، مرد خودپسندی است، پیر پسر بسیار

ثروتمندی است، دو هزار و پانصد لیور عایدی سالیانه دارد و خرجش از هشت صد لیور

هم کمتر است. اگر تو همان قدر با هوش باشی که من تصور می‌کنم، می‌توانی به خرج او

پاریس را ببینی. برو، غزال کوچولوی من، برو و با زبان چرب و نرمت او را از راه به در

کن، بخصوص مانند ابریشم نرم باش، و در هر کلام، بند را محکمتر و گره را کورتر کن؛ او

مردی است که از رسوایی می‌هراسد، و اگر به تو فرصت داده که او را به پای میز محاکمه

بکشانی... خوب، متوجه هستی که، تهدید کن که از او به خانم‌های انجمن حمایت از

بی‌نویان شکایت خواهی کرد. گذشته از همه این‌ها، او جاه طلب است. خوب دیگر، مرد

باید به وسیله زنتش به همه چیز برسد. مگر تو آن قدر خوشگل و با هوش نیستی که شوهرت

را به مال و منال برسانی؟ لعنت بر شیطان! تو می‌توانی به زنی درباری نیز بی‌محابا

حمله ور شوی.

سوزان که از آخرین کلمه‌های شوالیه ذهنش روشن شده بود، برای رفتن به نزد

دوبوسکیه بی‌قراری می‌کرد. برای این که خیلی ناگهانی خانه شوالیه را ترک نکند،

همچنان که به او در لباس پوشیدن کمک می‌کرد، درباره پاریس از وی پرسش‌هایی کرد.

شوالیه به تأثیر آموزش‌هایش پی برد و برای کمک به رفتن سوزان، از او خواهش کرد به

سزارین بگوید شیرقهوه‌ای را که هر روز صبح خانم لاردو برایش آماده می‌کرد، به اتاقش

بیاورد. سوزان از آن جا گریخت تا نزد قربانی خویش، که اکنون به شرح زندگینامه‌اش

خواهیم پرداخت، بشتابد.

دوبوسکیه، که از اعقاب یکی از خانواده‌های قدیمی آلانسون بود، حدوسط یک بورژوا و یک نجیب‌زاده روستایی^۱ به شمار می‌آمد. پدرش امور قضایی دادگاه جنایی سلطنتی را انجام می‌داد. دوبوسکیه، بعد از مرگ پدر، بی‌پول شده و مانند همه آدم‌های ورشکسته شهرستان‌ها، در جستجوی ثروت به پاریس رفته بود. در آغاز انقلاب دست به کار معاملات شد. با وجود این که جمهوریخواهان همگی به درستی انقلابی پای‌بندند، چگونگی معاملات در آن دوران روشن نبود. جاسوس سیاسی، سفته‌باز، سیورساتچی ماموری که با همدستی رئیس شهرداری پاریس، اموال و دارایی مهاجران را برای خرید و فروش مجددشان، مصادره می‌کرد، وزیر و ژنرال، همگی به یک نسبت در کار معامله و زد و بند بودند. دوبوسکیه از ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۹ سیورساتچی آذوقه ارتش‌های فرانسه بود، در آن زمان کاخ مجللی داشت، یکی از افراد معتبر دارایی به شمار می‌آمد، و همراه اوورارد^۲، معامله‌هایی با تقسیم منافع انجام می‌داد؛ در خانه‌اش باز بود، و زندگی تنگین خاص آن

۱. طبقه اشراف یا نجیب‌زادگان، در نظام کهن [نظام فئودالی] طبقه حاکم را تشکیل می‌دادند و در درون خود دارای سلسله مراتبی بودند و به دو دسته تقسیم می‌شدند: ارباب سیف و ارباب قلم. دسته اول که از نژاد نجیبی قدیم و اصیل بودند، غالباً لقب‌های بزرگی مانند دوک، مارکی، کنت و غیره داشتند. دسته دوم عنوان اشرافیت را از پادشاهان گرفتند، یعنی از طرف شاه به رتبه نجابت می‌رسیدند و مشاغل و اعمال دولتی بیشتر به آنان رجوع می‌گردید. نجیبی اهل سیف بر دو دسته بودند: بزرگان یا اشراف درباری که اشراف بلندپایه محسوب می‌شدند، خردان یا اشراف ولایتی (نجیب‌زادگان روستایی). عده اشراف بلندپایه از هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و مورد خشم و کینه همه طبقات و اقشار جامعه، حتا نجیب‌زادگان شهرستانی و روستایی بودند. نجیب‌زادگان شهرستانی و روستایی که تعداد آن‌ها به صد هزار نفر می‌رسید اکثراً ثروت چندانی نداشتند (م).

۲. Ouvrard (۱۷۷۰ - ۱۸۴۶)، یکی از مسئولان تدارکات و تجار مشهور فرانسه، بانکدار ناپلئون و مأمور تنظیم مناقصه‌های مهمات و آذوقه ارتش بود و سودهای کلانی از راه تقلب به جیب زد (م).

دوران را داشت: زندگی سن سیناتوس^۱ وار، همراه با جیره‌های سرقت شده، کیسه‌های گندمی که بی هیچ رنج و کوششی به دست می‌آورد و خانه‌های کوچک پر از معشوقه، که در آن‌ها جشن‌های مجللی برای رهبران جمهوری ترتیب می‌داد. شهروند دوبوسکیه از آشنایان باراس^۲ بود. بهترین روابط ممکن را با فوشه^۳ داشت، با برنادوت^۴ خیلی خوب بود و چون با تمام وجود و بی هیچ ملاحظه‌ای به گروهی که تا واقعه شکست مارنگوه مخفیانه علیه یوناپارت توطئه می‌کرد پیوسته بود، خود را وزیر حکومت آینده می‌پنداشت. می‌بایستی کلرمان^۵ حمله کند و دزه^۶ کشته شود تا دوبوسکیه، دولت‌مرد بزرگی از آب در نیاید. او یکی از دست‌اندرکاران بلندبایه حکومت ایجاد نشده‌ای بود که نیک بختی ناپلئون در ۱۷۹۳ آن را به دیار عدم فرستاد (به کتاب ماجرای مبهم^۷، نگاه کنید). پیروزی سرسختانه مارنگو باعث شکست این گروه شد که اعلامیه‌هایشان را هم برای بازگشت به نظام مونتانی^۸، در صورت از پا درآمدن کنسول اول، چاپ و آماده کرده بودند.

۱. Cincinnatus از فرمانروایان مستبد روم (۲۲۹ - ۱۷۴ - ق. م. م.) بود که خوی و عادت‌های خشن و ساده‌اش در تاریخ مشهور است (م).
۲. پل - ویگنت دوپاراس (Paul - Viconte de Barras) (۱۷۵۵ - ۱۸۲۹)، سیاستمدار فرانسوی، یکی از اعضای مجلس کنوانسیون فرانسه (۱۷۹۳)، از عوامل سرنگونی روبسپیر (Robespierre) (۱۷۹۴) و از ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ عضو دیرکتوار بود (م).
۳. Fouché (۱۷۵۹ - ۱۸۲۰)، یکی از سیاستمداران انقلاب‌گیر فرانسه و از رؤسای معروف پلیس بود که قیام کارگران لیون (Lyon) را در ۱۷۹۳ با بی‌رحمی و خشونت بسیار سرکوب کرد. (م).
۴. Bernadotte، مارشال فرانسوی که شاه سوئد شد (۱۷۶۳ - ۱۸۴۴) (م).
۵. Marengo، نام روستایی در ایتالیاست. پیروزی ناپلئون بر نیروهای اتریش در ۱۸۰۰ در این روستا اتفاق افتاد (به یادداشت ۱، ص ۴۰۴ مراجعه کنید) (م).
۶. Kellermann (۱۸۱۹ - ۱۸۹۰)، مارشال فرانسوی، یکی از فرماندهان بزرگ ارتش فرانسه و فاتح بسیاری از جنگ‌ها بود. در نبرد مارنگو، کلرمان، که رهبری یکی از لشکرهای ارتش فرانسه را به عهده داشت، با حمله خود ستون نیروهای اتریشی را به دو قسمت مجزا تقسیم کرد و بدین سان باعث پیروزی لشکر ناپلئون شد (م).
۷. Desaix (۱۷۶۸ - ۱۸۰۰)، ژنرال فرانسوی، یکی از فرماندهان بزرگ لشکرهای فرانسه که در نبرد پیروزمند مارنگو کشته شد. حمله کلرمان و مرگ دزه، هر دو در جریان نبرد مارنگو که به پیروزی ناپلئون انجامید و موقعیت او را در داخل کشور تقویت کرد، روی داد (م).
۸. "Une Ténébreuse affaire" نام یکی از کتاب‌های بالزاک (م).
۹. به نمایندگان جناح چپ در مجلس فرانسه [ژاکوبین‌ها]، که توسط روبسپیر رهبری می‌شدند، و روی بالاترین سکوها می‌نشستند، مونتانیار [کوه‌نشین] گفته می‌شد. نمایندگان چپ افراطی در جمهوری دوم را نیز مونتانیار می‌گفتند. حزب آن‌ها، حزب مونتانی (Montagne) نام داشت (م).

دوبوسکیه، که متقاعد شده بود پیروزی امکان‌پذیر نیست، بیشتر سرمایه‌اش را برای استفاده از کاهش قیمت‌ها در بورس به کار انداخت و در میدان نبرد دو پیک به جا گذاشت: اولی، هنگامی که ملاس^۱ فاتح شده بود به راه افتاد؛ ولی دومی، شبانه به فاصله چهار ساعت، خبر شکست اتریشی‌ها را اعلام کرد. دوبوسکیه به کلرمان و دزه لعنت فرستاد ولی جرئت نکرد به کنسول اول که میلیون‌ها به او مقروض بود، دشنام دهد. این تناوب به دست آوردن میلیون‌ها ثروت، و سپس ورشکستگی واقعی، همه توانایی‌های سیورساتچی ما را از میان برد؛ چندین روز گیج و منگ بود. آنقدر در سوء استفاده از زندگی زیاده روی کرده بود که این حادثه مصیبت بار او را ناتوان ساخت. تصفیه اعتباراتش با دولت به او امکان می‌داد که امید چندی به دل راه دهد، ولی با وجود هدیه‌های فریبنده‌ای که برای کنسول اول فرستاد، با خشم و کینه ناپلئون علیه سیورساتچیانی که برای

۱. ملاس (Mélas)، ژنرال اتریشی، صبح روز چهاردهم ژوئن ۱۸۰۰ به ارتش ناپلئون حمله کرد. نخستین ضد حمله فرانسه، در اولین ساعت‌های بعدازظهر شکست خورد و گمان می‌رفت که کنسول اول بازنده نبرد است. ملاس، پیروزی‌اش را در وین اعلام کرد. دخالت دزه، که در خط مقدم لشکر خود کشته شد، و حمله کلرمان، که ستون ارتش اتریش را به دو قسمت تقسیم کرد، اوضاع را در بعدازظهر زیر و رو کرد. دومارسه (de Marsay) یکی از قهرمانان «کمندی انسانی» که نشانگر یک بورژوازی ثروتمند و ماجراجوست] در آخرین صفحه‌های کتاب ماجرای میهم، در آستان نبرد مارنگو، فوشه را احضار می‌کند و «آن اضطراب عمومی را که بر سراسر فرانسه سنگینی کرد و نیروی جمهوریخواهان ۱۷۹۳ را جان تازه‌ای بخشیده» سازمان می‌دهد. این توطئه «همه فرزندان مونتانی سابق را در بر می‌گرفت». فوشه، شکست یوناپارت را پیش‌گویی می‌کرد و وعده می‌داد که خبر آن به وسیله «پیک» در ساعت شروع فعالیت مرکز بورس^۲ آورده خواهد شد. ولی حوادث سیر دیگری در پیش گرفتند. دومارسه نقل می‌کند که «یکی از شگفت‌انگیزترین صحنه‌هایی که پلیس فوشه بازی کرده است، بدون شك صحنه آمدن اولین پیک و رفتن او نزد مشهورترین بانکدار آن دوران بود که خبر شکست نبرد مارنگو را اعلام کرد. اگر به خاطر داشته باشید، نیکبختی پس از ساعت هفت بعدازظهر به ناپلئون روی آورد. هنگام ظهر، مأموری که از سوی سلطان امور مالی آن زمان، به صحنه نبرد فرستاده شده بود، ارتش فرانسه را از بین رفته پنداشته و شتابان پیکی روانه کرده بود. رئیس پلیس کسانی را به جستجوی اعلامیه چسبانان و جارچی‌ها فرستاد. یکی از ماموران مخفی فوشه با دلچجانی پر از اعلامیه از راه می‌رسید که پیک بعدازظهر، که چابکی و زرنگی بی اندازه‌ای به خرج داده بود، خبر پیروزی ناپلئون را منتشر کرد و فرانسه به راستی دیوانه شد؛ در بازار بورس زبان‌های قابل ملاحظه‌ای به چشم خورده. بالزاک کدام شخصیت را در این متن به عنوان «مشهورترین بانکدار آن دوران» و «سلطان امور مالی آن زمان» مطرح می‌کند؟ شاید این شخص اوورار باشد، که در حقیقت برخلاف آقای دوبوسکیه، به نظر می‌رسد در معامله‌ها و زده‌بندهایی که در روز نبرد مارنگو انجام داد، ثروتمند شد (ف).

شکستش توطئه چینی کرده بودند روبرو شد. آقای دوفرمون^۱ که به شوخی او را فرمون لاکس^۲ می نامیدند، دویوسکیه را کاملاً بی پول گذاشت. زندگی خصوصی خلاف اخلاق و ارتباط های این سیورساتچی با باراس و برنادوت، بیش از فعالیت هایش در مرکز بورس، برای کنسول اول ناخوشایند بود؛ در نتیجه نامش از فهرست مستوفیان حذف شد. دویوسکیه به کمک باقیمانده اعتبارش، مستوفی آلانسون شده بود. به این ترتیب از مجموع ثروتش، تنها هزار ودویست فرانک عایدی سالیانه، به علت وجود نامش در دفتر طلبکاران دولت برایش مانده بود، و آن نیز نتیجه سرمایه گذاری صرفاً بوالهوسانه ای بود که البته او را از فقر و تنگدستی نجات داد. طلبکارانش، که از نتیجه تصفیه حساب او بی خبر بودند، تنها هزار فرانک از مقرری ثابتش را برایش باقی گذاشتند، ولی دویوسکیه، در پی اعاده حقوقش و فروش کاخ بوستان^۳، که به او تعلق داشت، بدهی همگی طلبکارانش را پرداخت. بدین ترتیب، آن معامله گر سفته باز، پس از آنکه در یک قدمی ورشکستگی قرار گرفت، شهرت و نام خود را کاملاً حفظ کرد. مردی که به وسیله کنسول اول خانه خراب شده و به خاطر مناسبانش با سران حکومت پیشین، به خاطر سیر زندگی و اقتدار گذرانش، شهرت بسیاری به هم زده بود، شهر آلانسون را، که سلطنت طلبان مخفیانه در آن حاکم بودند، به خود جلب کرد. دویوسکیه، که از یوناپارت به شدت خشمگین بود، با بیان گرفتاری های کنسول اول، لجام گسیختگی های ژوزفین^۴ و داستان های پنهان ده سال انقلاب، بسیار مورد توجه قرار گرفت. در این ایام، هرچند که دویوسکیه مسلماً و به درستی، دوران چهل سالگی را می گذراند، ولی با قدمت و اندام چاقی مثل یک سیورساتچی، خود را جوان سی و شش ساله ای وانمود می کرد، و با آن

۱. اشاره به کنت دو فرمون دشاپلیه (Conte de Fermon des Chaplières) (۱۷۵۲-۱۸۳۱)، است که نمایندۀ قدیمی کتوانسیون بود و در دوران ناپلئون، علاوه بر شغل خزانه دار سلطنتی، عهده دار مسئولیت های مهم مالی دیگری نیز شد (ف).

۲. در این جا با دو کلمه Fermons به معنی «ببندیم» و Fermon که نام این خزانه دار است بازی شده و به کنت دوفرمون لقب *Fermons la caisse* به معنی «صندوق را ببندیم» داده شده است که به خساست وی نسبت به او رار اشاره دارد (م).

3. Beauséant

۴. Joséphine (۱۷۳۶-۱۸۱۴) معشوقه و همسر ناپلئون بود که چون ناپلئون از او دارای فرزند نشد، در ۱۸۰۹ طلاقش داد (م).

قیافه کاملاً مشخص و بینی پهن و منخرین پرمو، همچون وکیل مدافع بی قیدی ماهیچه‌های پایش را به نمایش می‌گذاشت و از چشمان سیاهش نگاه تیزی چون نگاه آقای تالیران^۱، اما کمی گرفته، ساطع بود. ریش مخصوص جمهوریخواهان را حفظ کرده بود و موهای خرمایی اش را خیلی بلند نگاه می‌داشت. دست‌هایش، که روی هریک از بند انگشت‌ها دسته کوچکی مو رویده بود، با رگ‌های آبی برجسته و کلفت نشانه‌ای از يك استخوانبندی قوی بود. سرانجام، سینه‌ای هرکول وار و شانه‌هایی شایسته بردن بار عواید داشت. امروزه چنین شانه‌هایی را تنها در تورتونی^۲ می‌توان یافت. این تجمل زندگی مردانه، با يك واژه مصطلح قرن گذشته، که امروزه به سختی درک می‌شود، به خوبی بیان شده است: بنا بر سبک متمایز آن دوران، دیوسکیه به واقع يك مستأجر خوش حساب بود. ولی در او نیز مانند شوالیه دووالوا، نشانه‌هایی یافت می‌شدند که با وضع ظاهرش متضاد بودند؛ صدای سیورساتچی سابق، با عضله‌هایش متناسب نبود، نه این که صدایش مانند ناله ضعیفی باشد که گاهی از دهان فک‌های دو پا بیرون می‌آید، بلکه به عکس، صدای قوی ولی خفه‌ای داشت که تنها می‌توان آن را با صدای اره‌ای که روی چوب نرم و مرطوبی کشیده می‌شود، مقایسه کرد؛ خلاصه اینکه صدای معامله‌گر از پای افتاده‌ای را داشت. دیوسکیه، مدتی طولانی لباس مورد توجه دوران شوکتش را حفظ کرد: چکمه‌های ساق برگشته، جوراب‌هایی از ابریشم سفید، شلوار کوتاهی از ماهوت راه راه به رنگ دارچین، جلیتقه‌ای به سبک روبسپیر^۳ و بالاپوش آبی^۴. با آنکه کینه‌ورزی کنتول

۱. Talleyrand (۱۷۵۴-۱۸۳۸) سیاستمدار فرانسوی؛ از ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۷، وزیر امور خارجه حکومت‌های فرانسه بود و نقش بسیار مهمی در سیاست داخلی و خارجی این کشور بازی کرد (م).
۲. Tortoni نام یکی از کافه رستوران‌های مد روز آن دوران است. جوانان خوش پوش و مردان ثروتمند در آن جا با کمال میل، خودنمایی می‌کردند (ف).
۳. روبسپیر، سیاستمدار فرانسوی (۱۷۵۸-۱۷۹۴)، از رهبران ژاکوبین‌ها (م).
۴. خانم ژان ربول (Jeanne Reboul) در مقاله‌ای به نام بالزاک و لباس شناسی، خاطرنشان میکند که: هریک از جزئیات لباس دیوسکیه، پاسخگوی یکی از جزئیات لباس شوالیه دووالوا است؛ چکمه‌های ساق برگشته، در مقابل کفش‌های چرمی براق با سنگ‌های طلایی، شلوار کوتاه از ماهوت راه راه در مقابل شلوار نیم‌ته‌ای از ابریشم نرم و ضخیم، جلیتقه به سبک روبسپیر در مقابل جلیتقه‌ای که تا گردن بالا می‌آید، بالاپوش آبی در مقابل بالاپوش قهوه‌ای. این تضاد میان گذشته و حال نیست، بلکه تضاد میان دو گذشته است که یکی از دیگری کهن سال‌تر و منسوخ‌تر است. این تضاد پیش از آن که جنبه تاریخی داشته باشد، نمایانگر تمامی يك شیوه زندگی و يك فلسفه است. (مجله تاریخ ادبیات، آوریل و ژوئن ۱۹۵۰، ص ۲۲۴ (ف)).

اول با دوبوسکیه، برای او در بین محفلهای ممتاز سلطنت طلب شهرستان، عنوانهایی کسب کرده بود، در هفت یا هشت خانواده ای که محله [اشراف نشین] سن ژرمن^۱ را در حومه آلانسون تشکیل می دادند، و شوالیه دووالوا با آن ها رفت و آمد داشت، به هیچ وجه پذیرفته نشد. در آغاز، دوبوسکیه کوشیده بود تا با دوشیزه آرماند^۲، خواهر یکی از محترم ترین اشراف شهر ازدواج کند و می خواست برای نقشه های آینده اش از وجود او استفاده نماید، زیرا رؤیای انتقام چشمگیری را در سر داشت. هر چند با جواب رد روبه رو شد، ولی با پولی که تعدادی از خانواده های ثروتمند، که در گذشته، صنعت توردوزی آلانسون را ایجاد کرده بودند، به عنوان جبران خسارت به او پرداختند، خود را تسکین داد. این خانواده ها دارای چراگاه ها یا گاوهای بسیار بودند و کارشان به طور عمده تجارت پارچه بود، و دست تصادف می توانست از آن میان نامزد ثروتمند و جهیزداری نصیب دوبوسکیه کند. این پیر سر، در واقع همه امید و آرزوهایش را به چشم انداز ازدواج سعادت مندی معطوف کرده بود، که البته توانایی های گوناگوش آن را محتمل می ساخت؛ زیرا از مهارتی در امور مالی برخوردار بود که افراد بسیاری از آن بهره برداری می کردند، مانند قمارباز و رشکسته ای که مربی تازه کاران شده است، نبض بازار را مشخص می کرد و امکانات و احتمالات مساعد و چگونگی عمل در معامله ها را به خوبی نتیجه گیری می نمود. مدیر خوبی به حساب می آمد، بیشتر وقت ها صحبت بر سر آن بود که او را شهردار آلانسون بنامند؛ ولی خاطره ساخت و پاخت هایش در حکومت های جمهوریخواه به زیان او تمام شدند و هرگز به استانداری راه نیافت. همه حکومت هایی که یکی پس از دیگری روی کار آمدند، حتا حکومت صدروزه^۳، از انتخاب او به شهرداری آلانسون خودداری کردند، و این مقامی بود که او آرزویش را در سر می پروراند و اگر آن را به دست آورده بود، ازدواجش را با پیردختری، که سرانجام مورد توجهش قرار گرفته بود، میسر می ساخت. نفرتش نسبت به حکومت امپراتوری، او را نخست به سوی جناح سلطنت طلب کشانید و با همه دشنامهایی که نثارش می شد، در آن جا باقی ماند؛ ولی زمانی که با اولین

1- Saint Germain. 2. Armande.

۳. حکومت مجدد ناپلئون است که بعد از استعفای او در ۱۸۱۴، در فاصله ماه های مارس و ژوئن ۱۸۱۵، مدت صدروز طول کشید و به استعفای مجدد ناپلئون و دومین بازگشت مجدد خانواده بوربون ها به سلطنت انجامید که تا انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ ادامه داشت (م).



دوبوسکیه، مدتی طولانی لباس مورد توجه دوران شوکتش را حفظ کرد...

بازگشت بوریون‌ها به سلطنت همچنان از کاخ استانداری به دور ماند، این آخرین پاسخ رد سلطنت‌طلبان، نفرت پنهانی و عمیقی را نسبت به بوریون‌ها در او برانگیخت، و آشکارا به عقیده‌های خود وفادار ماند. او رهبر جناح لیبرال آلانسون و اداره‌کننده نامرئی انتخابات شد، و با اقدامات ماهرانه و مخفیانه و دسیسه‌های مکارانه خود، خسارت‌های شگفت‌انگیزی بر سلطنت مجدد خانواده بوریون‌ها وارد آورد. احساسات کین‌توزانه دیوبوسکیه، مانند همه کسانی که دیگر تمام نیروی حیاتی‌شان در مغزشان نهفته است، در ظاهر آرامش جویباری کم آب ولی خشک ناشدنی را دارا بودند. کینه‌اش، مانند کینه سیاهان، چنان آرام و متین بود که دشمن را فریب می‌داد. هیچ پیروزی‌ای، حتا پیروزی روزهای ژوئیه ۱۸۳۰ آتش انتقامش را، که مدت پانزده سال زیر خاکستر بود، فرو نشانده.

پس، حتماً نیتی در کار بود که شوالیه دووالوا، سوزان را نزد دیوبوسکیه فرستاد. لیبرال و سلطنت‌طلب، هر دو با آنکه امید مشترکشان را با پنهانکاری هوشمندانه‌ای از چشم همه اهالی شهر پنهان می‌داشتند، متقابلاً به کُنه افکار یکدیگر پی برده بودند. این دو پیرسر رقیب همدیگر بودند. هر دوی آن‌ها برای ازدواج با دوشیزه کورمون، که آقای دووالوا درباره او با سوزان صحبت کرده بود، دندان تیز کرده بودند. هر دوی آن‌ها در حالی که به فکر تحقق آرزوهایشان بودند، خود را بی‌اعتنا نشان می‌دادند و لحظه مناسبی را انتظار می‌کشیدند تا دست تصادف این دختر پیر را نصیبشان کند. بدین ترتیب، حتا اگر فاصله نظام‌هایی که مورد علاقه این دو عزب بود باعث جدایی‌شان نمی‌شد، ولی رقابتشان آن‌ها را دشمن یکدیگر ساخته بود. آدمی، فرزند زمان خویش است. این دو شخصیت، حقیقت این ضرب‌المثل را با تضاد رنگ‌های تاریخ، که در چهره، سخنان، اندیشه‌ها و لباس‌هایشان نقش بسته بود، ثابت می‌کردند: یکی خشن، پرتوان، با رفتاری آزاد و نامنظر، با کلامی کوتاه و تند، با رنگ و مو و نگاهی تیره، در ظاهر دهشتناک و در واقعیت امر چون یک شورش ناتوان، به خوبی نمایانگر جمهوری بود. دیگری ملایم و با ادب، برازنده و مرتب و به خوش سلیقه‌گی پای بند، که از راه کند ولی قاطع سیاست بازی به هدف می‌رسید و تصویری از کردار درباریان دوران کهن بود. این دو دشمن تقریباً هر غروب در عرصه

۱. اشاره به انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه است که به سقوط حکومت مجدد بوریون‌ها، به رهبری شارل دهم، انجامید و در پی آن، سلطنت ژوئیه برقرار شد (م).

واحدی یکدیگر را ملاقات می کردند. مبارزه شوالیه، مؤدبانه و ملایم بود، ولی دوپوسکیه ادب متعارف را کمتر در نظر می گرفت، در عین حالی که، چون نمی خواست از آن مکان رانده شود، مقتضیات جامعه را رعایت می کرد. تنها خودشان، همدیگر را خوب درک می کردند. با وجود تیزبینی اهالی شهرستان در مورد مسائل جالب و کوچک محیط دوروبرشان، هیچ کس از رقابت این دو مرد، ظنی به دل راه نمی داد.

شوالیه دووالوا از رقیب خود پیش بود؛ او هرگز از دوشیزه کورمون تقاضای ازدواج نکرده بود؛ در حالی که دوپوسکیه، بعد از دریافت جواب رد از طرف اصیلترین خانواده آن سرزمین، به خواستگاری دوشیزه کورمون رفته ولی با پاسخ منفی روبرو شده بود. اما شوالیه می پنداشت که رقیبش هنوز بخت بلندی دارد و به همین جهت بر آن شد که ضربه قاطع و نامنتظره ای بر رقیب وارد آورد؛ و سوزان آن تیغه آبداده و پرداخته ای بود که بایستی تا اعماق قلب رقیب فرورود. شوالیه برای کسب اطلاعاتی از دوپوسکیه به اقدام هایی دست زده بود؛ و همان طور که خواهیم دید، در هیچ يك از حدس هایش به خطا نرفته بود.

سوزان با گامهای سبک از کوچه کوربه راه افتاد، از کوچه لاپورت دو سیز^۱ و دوبرکای^۲ گذشت تا به کوچه سینی^۳ رسید، جایی که دوپوسکیه از پنج سال پیش، يك خانه کوچک شهرستانی خریده بود. این خانه از سنگ های خاکستری ساخته شده بود که مانند قلوه سنگ های گرانیت نورماندی، یا سنگ های شیست برتانی بودند. سیورساتچی قدیمی، راحت تر از هر کسی در شهر مستقر شده بود، چون برخی از اثاث دوران شوکتش را حفظ کرده بود؛ ولی آداب و رسوم شهرستان به طور نامحسوسی، پرتو شکوه و عشرت از دست رفته را تیره کرده بود. باز مانده های تجمل گذشته، در خانه اش، حکم چلچراغی در کاهدانی را داشت. هماهنگی ای که پیوند دهنده همه آثار بشری با الهی است، در هیچ چیز بزرگ و کوچک این خانه به چشم نمی خورد. روی گنجه زیبایی، پارچ آب در داری دیده می شد، که امروزه فقط در اطراف برتانی یافت می شود. اگر فرشی زیبا در اتاقش گسترده شده بود، در عوض پرده های پنجره از يك چلوار زشت، که نقش و نگاری به شکل گل سرخ یا ستاره داشت، دوخته شده بودند. آن بخاری سنگی بدرنگ، با آن ساعت دیواری

1. La Porte de Seéz.

2. Du Bercail.

3. Cygne.



کوچه سینی

زیبا که در همسایگی شمعدان‌هایی زهوار دررفته، آبرو و حیثیتش بریاد رفته بود، هیچ نمی‌خواند. پلکان، که همه بدون اینکه پاهای خود را پاك کنند، از آن بالا می‌رفتند، اصلاً رنگ نشده بود. سرانجام درهای ساختمان، که رنگ آن به وسیله يك نقاش محلی به بدترین شکلی از رنگ زمینه مجزا شده بود، با رنگ‌های زننده‌ای چشم را می‌زدند.

این خانه همانند دورانی که دویوسکیه معرف آن بود، انبوه دره‌می از چیزهای بی‌ارزش و عالی را عرضه می‌داشت. زندگی دویوسکیه، که مرد مرده‌ای به شمار می‌آمد، همانند زندگی انگلی شوالیه بود، و پیداست کسی که درآمد خود را خرج نکند، همیشه دارا خواهد بود. تنها خدمتکار او، پسری از اهالی محل، از نوع ژوکریس^۱ بود که در حماقت کمبودی نداشت و کم‌کم بنا به خواست‌های اربابش، شکل گرفته بود. دویوسکیه، به او مانند يك اوران اوتان آموخته بود خانه را تمیز و اثاث را گردگیری کند، چکمه‌ها را واکس بزند، لباس‌ها را ماهوت پاك کن بکشد، شب‌های صاف با فانوس و شب‌های بارانی با چکمه به دنبال او بیاید. او مانند برخی از موجودها، تنها در يك عیب بزرگ استعداد داشت و آن پرخوری بود. بیشتر وقت‌ها، هنگامی که دویوسکیه خود را به مهمانی‌های عالی شام دعوت می‌کرد، آن پسر را وادار می‌ساخت کت پنبه‌ای چهارخانه‌آبی خود را که جیب‌های بزرگش از دوطرف تکان می‌خوردند و همیشه در آن يك دستمال، يك کارد دسته چوبی، يك میوه یا يك نان شیرینی بود، درآورد، لباس تشریفات به تن کند و او را برای پذیرایی با خود می‌برد. در این هنگام، رنه^۲ با خدمتکاران دیگر، شکم سیری از عزا دومی آورد. این کار اجباری، که دویوسکیه آن را به پاداش تعبیر کرده بود موجب می‌شد که نوکر بریتانیایی‌اش رازداری مطلق را در مورد او رعایت کند.

رنه، که سوزان را در حال ورود به خانه دید، گفت:

- چطور این طرف‌ها پیدایتان شده؟ امروز که روز مقرر شما نیست، اصلاً لباس

شستنی برای خانم لاردو نداریم.

سوزان، با خنده گفت:

- خرس گنده!

دختر زیبا، رنه را، که سرگرم خوردن نان کلوچه شیرمال بود، به حال خود گذاشت و از

۱. Jocrisse، شخصیت فکاهی ابله و ساده لوحی است که در نمایش‌های کمدی اوایل قرن نوزدهم

مشهور شده بود (ف).

2. René.

پله‌ها بالا رفت. دوبوسکیه، که هنوز در رختخواب بود، نقشه‌های ثروتمند شدن خود را در ذهن مرور می‌کرد، چون او نیز، همانند همه مردانی که در لنت جویی زیاده روی کرده‌اند، هوس دیگری جز ارضای حس جاه‌طلبی‌اش نداشت. جاه‌طلبی و قماربازی دوهوس سیری ناپذیرند. بنابراین نزد مردی منظم و با برنامه، هوس‌هایی که از مغز ناشی می‌شوند بیش از هوس‌هایی که از دل برمی‌خیزند دوام می‌آورند.

سوزان، که با خشونت و خودسرانه پرده‌های اتاق را به صدا درآورده بود، روی تختخواب نشست و گفت:

- من آمده‌ام!

پیرسر، در حالی که در رختخواب می‌نشست، گفت:

- چه خبر است، دلبر من؟

سوزان موقرانه گفت:

- آقا، باید از اینکه به این شکل به دیدنتان آمده‌ام تعجب کرده باشید، ولی در موقعیتی

هستم که مجبورم حرف مردم را نادیده بگیرم.

دوبوسکیه، در حالی که دست‌هایش را روی سینه می‌گذاشت، گفت:

- این حرف‌ها دیگر چیست!

سوزان گفت:

- منظور مرا درک نمی‌کنید؟

سپس، اخم کوچک و ملیحی کرد و ادامه داد:

- می‌دانم چقدر مضحك است که دختر فقیری به خاطر آنچه شما به چشم چیزهای بی‌اهمیتی به آن نگاه می‌کنید، مزاحم‌پسری شود. ولی، آقا، اگر مرا خوب می‌شناختید، اگر از همه چیزهایی که می‌توانم به مردی که به من دل ببندد ارزانی دارم، آگاه بودید، همان‌طور که من به شما علاقه دارم شما نیز هرگز خودتان را به خاطر ازدواج با من سرزنش نمی‌کردید. در این جا نمی‌توانم برای شما زیاد سودمند باشم؛ اما اگر به پاریس می‌رفتیم، می‌دیدید در این روزها که حکومت از سر تا ته در حال بازسازی است و خارجیان سروری می‌کنند، من مرد با هوش و با استطاعتی چون شما را به کجاها می‌رساندم. خوب، بین خودمان باشد، آیا آنچه درباره‌اش صحبت می‌کنیم یک بدبختی است؟ آیا این همان خوشبختی‌ای نیست که شما روزی حاضر خواهید شد بهای گزافی برای آن پرداخت

کنید؟ آخر به چه کسی دل خواهید بست؟ برای کی زحمت می کشید؟

دوبوسکیه با خشونت فریاد زد:

- پر واضح است، برای خودم!

سوزان، در حالی که به جمله خود لحن پیامبرانه‌ای می داد، گفت:

- دیو پیر! شما هرگز پدر نخواهید شد!

دوبوسکیه سخن از سرگرفت:

- از این حماقت‌ها دست بردار، سوزان، فکر می کنم که هنوز خواب می بینم.

سوزان در حالی که برمی خاست فریاد زد:

- آخر شما چه واقعیتی را باور دارید؟

دوبوسکیه، شبکلاه خود را با حرکت دورانی و قهرآلودی، که بیانگر آشفتگی عجیبی

در ذهنش بود، روی سرش مالید. سوزان با خودش گفت:

- باورش شده و به خودش می بالد. خدای من، به دام انداختن این مردها چقدر ساده

است!

- سوزان، آخر می خواهی که من چه کار کنم؟ این امر آن قدر عجیب است ... من که

تصور می کردم... واقعیت این است که ... ولی نه، نه، چنین چیزی امکانپذیر نیست ...

- منظورتان این است که نمی توانید با من ازدواج کنید؟

- آه، نه، این کار ممکن نیست! من تعهداتی دارم.

- نسبت به دوشیزه آرماند یا دوشیزه کورمون، که هر دو پاسخ ردّ به شما داده اند؟

آقای دوبوسکیه، گوش کنید، شرافت من نیازی ندارد که شما را به وسیله ژاندارم به

شهرداری بکشاند. من به هیچ وجه بی شوهر نخواهم ماند، و مردی را که قدر مرا نمی داند،

نمی خواهم. شما روزی از رفتار خود پشیمان خواهید شد، چون اگر امروز از پذیرفتن

آنچه متعلق به شماست خودداری کنید، در آینده هیچ چیزی در دنیا، نه طلا و نه نقره،

نمی تواند مرا وادار کند که آن را به شما بدهم.

- ولی، سوزان، آیا تو مطمئن هستی؟...

سوزان، که تظاهر به پارسایی می کرد، گفت:

- آه! آقا! فکر می کنید با چه کسی طرفید؟ نمی خواهم قول‌هایی را که به من داده اید و

دختر بیچاره‌ای راه که تنها گناهِش این است که به يك اندازه از جاه طلبی و عشق

برخوردار است، خانه خراب کرده اید، به یادتان بیاورم.

هزاران احساس متضاد، از شادی و بدگمانی و حسابگری، به دویوسکیه یورش آورده بودند. از مدت‌ها پیش مصمم شده بود با دوشیزه کورمون ازدواج کند، زیرا قانون اساسی مشروطه^۱، که درباره اش بررسی زیادی کرده بود، راه سیاسی درخشان نمایندگی مجلس را به روی جاه طلبی او می‌گشود. بنابراین، ازدواجش با پیر دختر، آنچنان ارزش و مقام او را در شهر بالا می‌برد که نفوذش بیشتر و بیشتر می‌شد. به همین جهت توفانی که سوزان بدجنس بر پا کرد، او را به سردرگمی شدیدی مبتلا ساخت. اگر این امید پنهان را در سر نمی‌پروراند، بی‌هیچ تردید و تأملی، با سوزان ازدواج می‌کرد و خود را آشکارا در رأس گروه لیبرال آن‌سویون جای می‌داد. پس از این ازدواج، از جامعه اشرافیت دست می‌کشید تا به طبقه بورژوازی بازرگانان، کارخانه داران ثروتمند و دامداران پیوندد، که مسلماً او را با تمجید بسیار به عنوان نماینده خود معرفی می‌کردند. در این حال، دویوسکیه حتا جای خود را در جناح چپ مجلس پیش بینی می‌کرد. او این تفکرات پر اهمیت درونی را پنهان نمی‌کرد، دستش را روی سرش می‌کشید و طاسی اش را نمودار می‌ساخت، آخر کلاه گیشش افتاده بود. سوزان، مانند همه کسانی که بیش از حد انتظار در هدف خویش کامیاب شده اند، هاج و واج مانده بود. برای پنهان ساختن شگفتی اش، حالت ماتم زده دختر فریب خورده ای را گرفت که در مقابل فریب دهنده خود ایستاده است؛ ولی در دل خویش، بسان گریزت زیرکی، می‌خندید.

- کوچولو جان، من اسیر چنین دام‌هایی نمی‌شوم!

سیورساتچی سابق، با این جمله شور درونی خود را پایان داد. دویوسکیه مفتخر بود که پیرو آن مکتب فلسفی بی‌اعتنا به آداب و رسوم اجتماعی است که نمی‌خواهد اسیر زنان گردد و به همه آنان با چشم سوءظن می‌نگرد. این متفکران قوی، که عموماً مردان ضعیفی اند، اعتقادهای خاصی درباره زنان دارند. به نظر آن‌ها، همه زنان، از ملکه فرانسه گرفته تا کارگر ساده، اساساً هرزه، شیطان، اغوا کننده، حتا کمی حيله‌گر و کاملاً دروغگویند و قادر نیستند به چیزی جز مزخرفات بیندیشند. به نظر آن‌ها، همه زنان

۱. Charte Constitutionnelle، قانون اساسی ای بود که لویی میچدهم در دوران بازگشت سلطنت برای فرانسویان مقرر ساخت (۱۸۱۴) و در آن سعی شده بود ضمن نادیده گرفتن بسیاری از دستاوردهای انقلاب، میان برخی از این دستاوردها با نظام سلطنتی آشتی برقرار شود (م).

رقاصه‌های بدکاره ای هستند که باید آزادشان گذاشت تا برقصند، بخوانند و بخندند؛ آن‌ها در وجود زنان فره‌ای پارسایی و بزرگواری نمی‌بینند؛ برای آن‌ها، زن، موجد لطیف‌ترین احساس‌ها نبوده، بلکه بیانگر شهوتی زنده است. به شکمبارگانی می‌مانند که آشپزخانه را به جای اتاق غذاخوری می‌گیرند. در چنین شیوه قضای، اگر زن پیوسته مورد ستم واقع نشود، مرد را تا چند برده تنزل می‌دهد. دویوسکیه، در این مورد نیز، نقطه مقابل شوالیه دووالوا بود. با گفتن آخرین جمله خود، مانند پاپ گره گوار پنجم^۱، که هنگام صادر کردن حکم تکفیر، شمع را واژگون ساخت، کلاهش را پای تخت‌خوابش پرتاب کرد و بدین ترتیب، سوزان دریافت که موهای سر پیر پسر مصنوعی است. او به طرز پر جبروتی پاسخ داد:

- آقای دویوسکیه، به یاد داشته باشید که من با آمدن به این جا، وظیفه‌ام را انجام داده‌ام؛ به خاطر داشته باشید که من مجبور شده‌ام از شما تقاضای ازدواج کنم؛ ولی همچنین فراموش نکنید که رفتار من، رفتار شرافتمندانه زنی بوده که برای خود احترام قایل است؛ من خود را تا بدان حد پست نکرده‌ام که مانند زنان احمق گریه‌زاری سر دهم، لجاجت نکرده‌ام و شما را آزار نداده‌ام. حالا به وضعیت من آگاهی دهید. می‌دانید که دیگر نمی‌توانم در آلانسون باقی بمانم؛ چون مادرم مرا کتک خواهد زد و خانم لاردو هم، که سخت به اصول و قوانین پای بند است، اخراج خواهد کرد. من که کارگر بیچاره‌ای بیش نیستم، آیا باید به نوانخانه بروم یا برای لقمه‌ای نان دست‌گدایی دراز کنم؟ نه! ترجیح می‌دهم برای خودکشی خود را در رودخانه بریانت^۲ یا سارت^۳ غرق کنم. ولی آیا آسانتر نیست که به پاریس بروم؟ مادرم می‌تواند بهانه‌ای برای فرستادنم به آن جا پیدا کند؛ مثلاً عمویی که از من دعوت کرده، یا عمه‌های در حال مرگ، یا خانمی که می‌خواهد به من خوبی کند. مسئله فقط داشتن پول لازم برای سفر و بقیه مخارجی است که از آن با خبرید....

۱. بالزاک در این جا، بدون شك، اشاره به پاپ گره گوار پنجم (pape Grégoire V) دارد که روبرت لویپو (Robert le pieux، روبرت پارسا) را تکفیر کرد. شمع واژگون شده، بخشی از مراسم آیین تکفیر به حساب می‌آید. روبرت لویپو یا روبرت دوم (۹۷۰-۱۰۳۱) شاه فرانسه بود (۹۹۶-۱۰۳۹) که با وجود تقوا و ایمانش، به خاطر این که همسرش را طلاق داد و با دختر عموش - که مجبور شد از او نیز جدا شود - ازدواج کرد، تکفیر شد. او علیه هرج و مرج فتوای مبارزه کرد و تبول‌های بسیاری را ضمیمه قلمرو پادشاهی کرد (ف).

2. Brillante. 3. Sarthe.

اهمیت این خبر برای دوبوسکیه هزاران بار بیشتر از شوالیه دووالوا بود؛ ولی تنها دوبوسکیه، و شوالیه از این راز، که فقط در پایان این ماجرا آشکار خواهد شد، با خبر بودند. در حال حاضر کافی است بگوییم که دروغ سوزان چنان آشفتگی عظیمی در اندیشه‌های پیرسر به وجود آورد که توانایی تفکر درست را از او سلب کرد. تکبر شیادی است که هرگز طعمه خود را از دست نمی‌دهد؛ اگر این آشفتگی فکری و شادی درونی به دوبوسکیه دست نداده بود، او بدون شك به این فکر می‌افتاد که اگر سوزان دختر نجیبی باشد که هنوز قلب پاکش آلوده نشده، پیش از آغاز چنین گفت و گویی و درخواست پول، صدها بار آرزوی مرگ می‌کرد. و در نگاه آن گریزت، رذالت بی‌رحمانه بازیگری را می‌خواند که برای به دست آوردن گرو خود در قمار، از ارتکاب قتل نیز خودداری نمی‌کند. دوبوسکیه گفت:

- پس به پاریس خواهی رفت؟

با شنیدن این جمله، برق شادی در چشمان خاکستری سوزان درخشید، ولی دوبوسکیه خوشبخت متوجه هیچ چیز نشد.

- البته، آقا!

پس دوبوسکیه بنای شکوه کردن را نهاد و گفت که آخرین قسط خانه‌اش را به تازگی پرداخته است و باید نقاش و بنا و نجار را هم راضی کند؛ ولی سوزان به او فرصت پرگویی می‌داد و منتظر بود تا ببیند چه مبلغی پیشنهاد می‌کند. دوبوسکیه صد آکو به او پیشنهاد کرد. سوزان، مطابق آنچه در سبک پشت صحنه، خروج ساختگی نامیده می‌شود، به سوی در رفت. دوبوسکیه با نگرانی گفت:

- آه! خوب، کجا می‌روی؟

سپس با خود گفت:

«این هم زندگی زیبای ما مجردها! حاضرم به جهنم بروم اگر به راستی چیزی جز یقه لباسش را چروک کرده باشم!... و آن وقت او به خودش اجازه چنین شوخی ای می‌دهد تا دفعه‌ا از آدم براتکشی کند.»

سوزان، در حال گریه، گفت:

- خوب، آقا، پیش خانم گرانسون، صندوقدار انجمن حمایت مادران می‌روم.

چون تا آن جا که می دانم، او دختر بی نوایی را که وضعی مثل من داشت، تقریباً از بدبختی نجات داده است.

- خانم گرانسون!

- بله، خویشاوند دوشیزه کورمون، رئیس انجمن حمایت مادران. خانم های شهر، با اجازه شما، در آن جا مؤسسه ای ایجاد کرده اند که بسیاری از موجودات بی نوا را از نابود کردن فرزندانشان باز می دارد، و از تکرار حادثه هایی مانند آن چه سه سال پیش در مورتانی^۱ رخ داد و فوستین دارژانتان^۲ زیبا مجبور شد بچه خود را از بین ببرد، جلوگیری می کند.

دوبوسکیه، در حالی که کلیدی را به سوزان می داد. گفت:

- بگری، سوزان، خودت میز تحریر را باز کن و کیسه ای را که کمی از آن برداشت شده ولی هنوز شش صد فرانک در آن هست، بردار، این همه دارایی من است. سیورساتچی قدیمی، با حالت درمانده خود نشان داد که تا چه حد عملش عاری از ظرافت است. سوزان پیش خود گفت:

- پیر کنس! کلاه گیسست را رسوا خواهم کرد!

او دوبوسکیه را با شوالیه دووالوای دل انگیز مقایسه می کرد که گریزت ها را قلباً دوست می داشت و هرچند چیزی به او نداده بود، ولی او را درک نموده و نصیحتش کرده بود. دوبوسکیه، که دید سوزان دست به کشوی میزش می برد، فریاد زد:

- سوزان، اگر مرا به دام بیندازی، تو را...

سوزان، در حالی که با گستاخی آمرانه ای حرف او را قطع می کرد، گفت:

- پس اگر این پول ها را از شما می خواستم به من نمی دادید؟

سیورساتچی دوباره به دنیای زنبارگی هایش بازگشت و خاطره ای از دوران خوش جوانی در ذهنش زنده شد و نجوایی کرد که نشانگر رضایت بود. سوزان کیسه پول را گرفت و پیش از آنکه بیرون رود، گذاشت تا پیر پسر بوسه ای بر پیشانی اش بزند. دوبوسکیه در آن حال گویی می گفت: «این بوسه حقی است که برایم بسیار گران تمام شده. به هر حال بهتر از آن است که يك وکیل، انسان را به عنوان فریب دهنده دختری که

1. Mortagne. 2. Faustine d'Argentan.

به فرزندکشی متهم شده، در دادگاه جنایی محکوم کند».

سوزان کیسه پول را در يك توبره حصیری، که به بازویش انداخته بود، پنهان کرد و به خست دویوسکیه لعنت فرستاد، چون او هزار فرانک می خواست. وقتی که خواسته ای، مانند شیطان در پوست دختری فرو رود و او در راه فریبکاری گام بگذارد، بی شك موفق خواهد شد. هنگامی که دختر زیبای اتوکش به کوچه برکای رسید، با خود اندیشید که شاید انجمن حمایت مادران، که دوشیزه کورمون ریاستش را به عهده داشت، کسری مبلغی را که او برای خرج هایش در نظر گرفته است و برای گریزتی از اهالی آآنسون مبلغ قابل ملاحظه ای محسوب می شود، تأمین خواهد کرد. دیگر آن که او از دویوسکیه منتفر بود. به نظر می آمد که پیر پسر از مطلع شدن خانم گرانسون از گناهی که به او نسبت داده شده است، بیم دارد؛ بنابراین، سوزان، به قیمت دریافت نکردن حتا يك لیارا^۱ از انجمن حمایت مادران، می خواست هنگام ترك آآنسون، سیورساتچی قدیمی را اسیر بدگویی های معمول در شهرستان ها کند. گریزت ها، بیوسته کمی از خلق و خوی مودی میمون را در خود دارند. بنا براین، سوزان، در حالی که چهره آندوهگینی به خود گرفته بود، به خانه خانم گرانسون پای گذاشت.

۱. Liard، پول مسی قدیمی فرانسه که ارزش بسیار ناچیزی معادل يك چهارم سو (sou) داشته است که خود سو برابر با پنج ساتیم بوده است. (م).

خانم گرانسون، بیوهٔ يك سرگرد تویخانه بود که در ینا^۱ کشته شده بود. تمام دارایی این زن مستمری ناچیزی به مبلغ نهصد فرانک و درآمدی در حدود صد اکو بود، به اضافهٔ پسری که خرج مدرسه و نگهداری اش، تمام پس انداز او را بلعیده بود. او در کوچۀ برکای، در طبقهٔ همکف یکی از عمارت‌های تیره و غم‌انگیزی که مسافران، هنگام عبور از خیابان اصلی شهرهای کوچک، در همان نخستین لحظه‌ها با آن روبرو می‌شوند، زندگی می‌کرد. این ساختمان در کوچکی داشت که بالای سه پلهٔ مثلثی شکل قرار گرفته بود، و به وسیلهٔ راهرویی به حیاط خانه راه می‌برد؛ در انتهای این راهرو، پلکانی بود مسقف به يك راهرو چوبی. در يك سوی راهرو، اتاق غذاخوری و آشپزخانه قرار داشت و در سوی دیگر، نشیمنی که به همه کار می‌آمد، و اتاق خواب بیوه زن. آتاناز گرانسون^۲، مرد جوان بیست و سه ساله‌ای که در یکی از اتاق‌های زیر شیروانی بالای طبقهٔ اول این ساختمان زندگی می‌کرد، شغل بی‌مقدار کارمندی ثبت احوال را داشت. این کار را هم خویشاوندش، دوشیزه کورمون، با نفوذی که در شهرداری داشت، برایش دست و پا کرده بود. آتاناز همهٔ شش صد فرانک حقوق ماهیانهٔ خود را، به عنوان کمک خرج، به مادرش می‌داد. براساس این مشخصات، هر کسی می‌تواند خانم گرانسون را در اتاق سردش، با پرده‌های زرد و میل‌های آن که از مخمل زرد ساخت او ترشت^۳ پوشیده شده بودند، مجسم کند؛ او بعد از هر ملاقات، سرگرم جمع کردن حصیرهای کوچکی می‌شد که، برای جلوگیری از کثیف شدن آجرهای قرمز و برآق کف اتاق، جلو صندلی‌ها می‌انداخت، و سپس دوباره روی

۱. Jéna، نام یکی از شهرهای کنونی آلمان دموکراتیک است. پیروزی ناپلئون بر ارتش پروس (Prusse) در این شهر واقع شد. (۱۸۰۶) (م).

2. Athanase

۳. Utrecht، یکی از شهرهای هلند دارای صنعت نساجی (م).

صندلی راحتی که با چند بالش مزین شده بود، در کنار میز کارش که زیر تک‌چهره سرگرد توپخانه، بین دو پنجره واقع شده بود، می‌نشست و کارش را از سر می‌گرفت؛ از آن جا بود که چشمان خانم گرانسون کوچه برکای را می‌کاوید و همه رفت و آمدهای آن را زیر نظر می‌گرفت. خانم گرانسون روی هم رفته زن خوبی بود و سر و وضع ساده و عامیانه او، با چهره رنگ پریده‌اش، که گویی گردی از اندوه بر آن نشسته بود، هماهنگ می‌نمود. سادگی مطلق ناشی از فقر در جزئی‌ترین وسایل زندگی او، که آداب و رسوم زاهدانه و خشک شهرستان از آن هویدا بود احساس می‌شد. در آن لحظه مادر و پسر، هر دو در اتاق غذاخوری سرگرم خوردن صبحانه‌ای شامل فنجانی قهوه، همراه با کمی کره و تعدادی تریچه بودند. برای فهماندن لذتی که از دیدار سوزان به خانم گرانسون دست می‌داد، باید به شرح اسرار پنهان این مادر و پسر پرداخت.

آناناز گرانسون جوان لاغر و رنگ پریده‌ای بود با قامت متوسط و چهره گودرفته، که چشمان سیاه و متفکرش، مانند دو قطعه زغال در آن می‌درخشیدند. خط‌های کمی نامنظم صورت، انحناهای دهان، چانه شدیداً برآمده، برش منظم یک پیشانی مرمین، حالت افسرده‌ای که از احساس تنگدستی ناشی می‌شد و با قدرتی که او در خود سراغ داشت، در تضاد بود، همگی نشانگر مردی با استعداد دربند شده بود. بنابراین، در هر جای دیگری غیر از آلانسون، ظاهرش موجب می‌شد تا مردان برتر یا زنانی که استعداد و نبوغ را هر چند که مخفی و پنهان باشد می‌شناسند، او را یاری دهند: آنچه در وی دیده می‌شد اگر نبوغ نبود، همان شکلی بود که نبوغ به خود می‌گیرد. اگر نیروی درونی انسان بلند نظری نبود، جلوه‌ای بود که این نیرو به نگاه می‌بخشد. هر چند آناناز می‌توانست بیانگر حساسیتی بسیار باشد، ولی پرده حجب و فروتنی حتی جذابیت‌های جوانی را در او تباه ساخته بود، به همان سان که سدهای فقر و تنگدستی، راه غلیان جسارتش را بسته بودند. زندگی بی‌نتیجه و خالی از تأیید و تشویق شهرستان چون دایره‌ای بود که این اندیشه تازه برآمده هنوز نشکفته، درون آن می‌خشکید. از سوی دیگر، آناناز، از غرور سرکشی برخوردار بود که در مردان برگزیده، زاده تنگدستی است و هنگام نبرد آنان با انسان‌ها و پدیده‌ها، موجب بزرگی شان می‌شود، ولی از همان آغاز زندگی، راه پیشرفت‌شان را سد

می‌کند. انسان نابغه به دو شیوه عمل می‌کند: یا مانند ناپلئون و مولیر، همین که آرمان خود را تشخیص داد، تا پایان در راه آن گام برمی‌دارد، یا آنکه با شکیبایی خود را می‌نماید و انتظار می‌کشد تا دیگران به جستجویش برآیند. گرانسون جوان از زمره مردان با استعدادی بود که از خویش بی‌خبرند و به سادگی اسیر نویدی می‌شوند. روح او پیوسته در گشت‌وگذار بود، و بیش از آنکه در دنیای عمل زندگی کند، در جهان اندیشه می‌زیست. شاید، به چشم کسانی که همواره نبوغ را همراه با جوش و خروش پرشور فرانسوی می‌بینند، او انسانی ناقص می‌نمود؛ ولی در جهان اندیشه، نیرومند بود و بایستی به یاری شور و هیجان‌هایی که از دیدهٔ عوام پنهان است، به تصمیم‌گیری‌های ناگهانی دست می‌یافت که به همه چیز پایان می‌بخشد و موجب می‌شود تا ابلهان درباره اش بگویند: «او دیوانه است». تحقیری که جامعه نثار فقر می‌کند، آتاناز را زجر می‌داد: گرمای عذاب‌آور تنهایی خفقان‌آوری آن کمان را، هر بار که آمادهٔ کشیدن می‌شد، سست می‌کرد و روح از این بازی نفرت‌انگیز و بی‌حاصل خسته می‌شد. آتاناز مردی بود که می‌توانست در میان شایسته‌ترین بزرگان فرانسه جای گیرد، ولی این عقاب اسیر در قفس و محروم از خورد و خوراک، پس از آن که با چشمی تیز در آسمان و کوهساران آلب که نبوغ بر فراز آن در پرواز است، سیر کرده بود، از گرسنگی به حال مرگ نزدیک می‌شد. هر چند کارهایش در کتابخانهٔ شهر توجه کسی را جلب نمی‌کرد، ولی او اندیشه‌های خود را برای کسب افتخار، در عمق وجود خویش پنهان می‌داشت، از آن رو که ممکن بود برایش زیانمند باشند. ولی بیشتر از آن، راز قلب خویش را هر چه عمیق‌تر پنهان می‌کرد، راز عشقی که گودی گونه‌ها و زردی رخسارش از آن بود. او عاشق خوشاوند دور خود دوشیزه کورمون بود که دو رقیب ناشناس، شوالیه دووالوا و دو بوسکیه نیز برایش دندان تیز کرده بودند. این عشق زائیدهٔ حسابگری بود. دوشیزه کورمون یکی از ثروتمندترین افراد شهر به حساب می‌آمد؛ بنابراین، جوان بی‌نوا، با آرزوی سعادت مادی، با خواست دیرینه و هزار باره تأمین روزهای پیری مادرش، و با آرزوی آسایشی که برای انسان‌های اندیشه‌پرداز، ضروری است، به مرحلهٔ دوست داشتن دوشیزه کورمون رسیده بود؛ ولی آن نقطهٔ شروع بسیار ساده

۱. Molière (۱۶۲۲ - ۱۶۷۳)، نمایشنامه‌نویس فرانسوی و یکی از کم‌دی نویسان بزرگ جهان.

مولیر برای رسیدن به هدف‌هایش استقامت و پیگیری فوق‌العاده‌ای به خرج داد (م).

و پاک، عشقش را در نظرش خوار می نمود. علاوه بر این، از تمسخری که مردم نثار عشق يك جوان بیست و سه ساله نسبت به دختری چهل ساله می کردند، هراسان بود. با این وجود، عشقش حقیقی بود؛ زیرا هر واقعه‌ای از این نوع، که ممکن است در هر جای دیگری ساختگی به نظر آید، در شهرستانها تحقق می یابد. در حقیقت، در این نواحی، از آنجا که آداب و رسوم اخلاقی، بدون هیچ حادثه‌ای، بدون حرکت، و بدون رمز و راز هستند، ازدواج ضروری می شود. هیچ خانواده‌ای، جوان عیاشی را به دامادی نمی پذیرد. هر اندازه که ازدواج مرد جوانی مانند آتاناز، با دختر زیبایی مثل سوزان، در پایتخت طبیعی به نظر برسد، در شهرستان، هرگاه دارایی خواستگار ثروتمندی بتواند پیشینه ناخوشایندی را بپوشاند، ازدواج جوانی تنگدست، پیشاپیش ناممکن و وحشتناک می شود. مرد عاشق پیشه تنگدست، بین برخی پیوندهای آلوده به فساد و عشقی راستین، دچار تردید نمی شود و مصیبت های پارسایی را به سیه روزی های فساد ترجیح می دهد. ولی در شهرستان، زنانی که مرد جوانی بتواند دلباخته شان شود، نادرند: این جوان، در سرزمینی که همه چیز بر مبنای حسابگری است، نمی تواند دختر ثروتمند جوان و زیبایی را از آن خود کند، دوست داشتن يك دختر زیبای تنگدست نیز برایش ممنوع است؛ زیرا چنین کاری، به گفته شهرستانی ها، ازدواج گرسنگی با تشنگی است؛ ولی به هر حال، انزوای زاهدانه برای سنین جوانی خطرناک است. این اندیشه ها، بیان می کنند که چرا زندگی در شهرستان، قویاً متکی بر ازدواج است. بنابراین، صاحبان قریحه های تند و گرم، که مجبورند به استقلال ناشی از تنگدستی متکی باشند، همگی باید این سرزمین های سرد را ترك کنند، آن جا که اندیشه با بی اعتنایی زنده ای مورد آزار قرار می گیرد و حتا يك زن نیز یافت نمی شود که بتواند یا بخواهد مددکار مردی اهل دانش یا هنر بشود. چه کسی عشق آتاناز به دوشیزه کورمون را درخواهد یافت؟ نه ثروتمندان، این سلطان های جامعه که در پی حرمسرا هستند، نه بورژواها، که راه دراز پیش داوری ها و خرافه ها را دنبال می کنند، و نه زنان که چون نمی خواهند چیزی از هیجان های هنرمندان درک کنند، به تصور اینکه هر دو جنس، تابع قوانین یکسانی اند، قصاص فضیلت ها و پارسایی های خود را به آنان تحمیل می کنند. در این جا، شاید لازم باشد از جوانانی یاد کنیم که در زمانی که همه قوای آنان در حال رشد است، از نخستین آرزوهای سرکوب شده خود رنج می کشند؛ هنرمندانی را به یاد آوریم که از خفه شدن نبوغشان در زیر فشار تنگدستی بیمار شده اند؛ از مردان با استعدادی یاد

کنیم که در آغاز، ستم‌دیده و بی‌تکیه‌گاه و بیشتر اوقات بدون دوست بوده و در پایان، بر اضطراب مضاعف روح و جسم دردمند خویش فایق آمده‌اند. آنان به خوبی از حمله‌های عذاب‌آور سرطانی که آناناز را به کام خود می‌کشید، آگاهند؛ آن‌ها نتیجه همه آن کنکاش‌های سخت و دور و دراز را در برابر هدف‌هایی چنان سترگ، که ابزارهای شان هیچ یافت نمی‌شود، بررسی کرده‌اند؛ آن‌ها، در جایی که نبوغ خلاقه، راه دست از کار کشیدن بی‌حاصل را سد می‌کند، رنج ناکامی‌های ناشناخته را تحمل کرده‌اند. آنان می‌دانند که عظمت آرزوها، زاده وسعت خیالپردازی است. هر چه بیشتر اوج می‌گیرند، پایین‌تر می‌افتند؛ و در این سقوط‌ها، چه پیوندهای بی‌شماری که نمی‌گسلند! نگاه نافذ آن‌ها، مانند نگاه آناناز، آینده‌درخشانی را که در انتظارشان بود و می‌پنداشتند که تنها پرده نازکی از آن جدایشان می‌کند، کشف کرده است. جامعه، این پرده نازک را، که چشمان آنان را از نگاه کردن باز نمی‌داشت، به دیوار آهنینی تبدیل می‌کرد. آن‌ها برانگیخته از رسالت خویش، برانگیخته از احساس هنری خویش، بارها کوشیده‌اند تا از احساس‌هایی که جامعه پیوسته مادیت می‌بخشد، برای خود دست‌آویزی فراهم آورند. شگفتا! مردم شهرستان ازدواج را با هدف تأمین رفاه محاسبه و تنظیم می‌کنند، و حال آنکه، بر یک هنرمند تنگدست یا بر اهل دانش منع شده است که به ازدواج به صورت هدف مضاعفی بنگرد و از آن برای نجات اندیشه و در عین حال تأمین هستی خود استفاده کند! آناناز گرانسون که از این گونه اندیشه‌ها، آشفته شده بود، ازدواجش را با دوشیزه کورمون، نخست وسیله‌ای برای سروسامان دادن و نظم بخشیدن به زندگی‌اش در نظر گرفت؛ او می‌توانست با این ازدواج به سوی افتخار ره بگشاید، مادرش را خشنود سازد، و خود را قادر می‌دانست که با وفاداری دوشیزه کورمون را دوست بدارد. به زودی ازاده‌اش، بی‌آن که خود دریابد، عشقی واقعی را در او برانگیخت. از آن پس به بررسی اخلاق و رفتار پیردختر پرداخت و بر اساس اعتباری که زاییده عادت است، سرانجام تنها زیبایی‌های او را دید و کاستی‌هایش را از یاد برد. غریزه جنسی جوان بیست و سه ساله در عشق بسیار مؤثر است! و آتش آن، چشم بند شهوت آلودی میان دیدگان او و زن مطلوب فراهم می‌سازد. در این مورد صحنه‌ای که شروبن^۱ مارسلیین^۲ را سخت در آغوش می‌فشارد،

1. Chérubin.
2. Marceline.

نشانه‌ای از نبوغ بومارشه^۱ را در خود دارد. اما اگر در نظر آوریم که در انزوای عمیقی که تنگدستی نصیب آتاناز کرده بود، دوشیزه کورمون تنها چهره مطرح شده در برابر چشمان او بود و پیوسته نظرش را به سوی خود می کشید، آیا این عشق طبیعی به نظر نمی رسد؟ این احساس، که در اعماق قلب او پنهان شده بود، خواه ناخواه روز به روز قوی تر شد. آرزوها، رنج‌ها، امید و اندیشه‌ها، در آرامش و سکوت، دریاچه درون آتاناز را فراختر می کردند، دریاچه‌ای که هر زمان قطره آبی بر آن افزوده می شد و در جان آتاناز گسترش می یافت. هر چه آن دایره درونی، که خیالپردازی به یاری احساسات ترسیم می کرد، بزرگتر می شد، شرم و حیای آتاناز افزون می گشت. مادرش به همه چیز پی برده بود. او همانند يك زن شهرستانی، امتیازهای این کار را ساده لوحانه نزد خود محاسبه می کرد. پیش خود می گفت که دوشیزه کورمون از داشتن شوهری جوان، بیست و سه ساله و سرشار از استعداد که موجب افتخار خانواده و سرزمینش می شد، بسیار خشنود خواهد بود؛ ولی موانعی که تنگدستی آتاناز و سن و سال دوشیزه کورمون بر سر راه این ازدواج می گذاشت، در نظرش غیر قابل عبور جلوه می کرد؛ برای غلبه بر این موانع وسیله دیگری جز صبر و شکیبایی، در ذهنش راه نمی یافت. او نیز مانند دوپوسکیه و شوالیه دووالوا، سیاست خاص خود را داشت، در کمین موقعیت‌های مناسب نشسته بود و با تیزی بی‌نی‌ای که محصول حس مادری و منفعت طلبی است، لحظه مناسب را انتظار می کشید. خانم گرانسون در مورد شوالیه دووالوا اصلاً شکی به دل راه نمی داد، ولی بنا را بر این گذاشته بود که دوپوسکیه، هر چند از دوشیزه کورمون پاسخ منفی شنیده است، ولی هنوز نیت‌های جاه طلبانه‌ای در سر دارد. خانم گرانسون، که دشمن زرتنگ و پنهانی سیورسانچی پیر بود، به شکل عجیبی در حق او بد می کرد تا به فرزندش، که هنوز چیزی

۱. Beaumarchais (۱۷۳۲ - ۱۷۹۹)، نویسنده ماجراجو و خوشگلنران فرانسوی که به خاطر سوداگری‌ها و محاکمه‌های جنجالی‌اش مشهور شد. او در ریش تراش سویل (Le Barbier de Séville) و عروسی فیگارو (Le Mariage de Figaro) انتقاد سخت و جاننداری از جامعه فرانسه کرده است (م).
۲. اشاره بالزاک در این جا مقشوش به نظر می رسد. چنین صحنه‌ای در عروسی فیگارو وجود ندارد. ولی با این همه، هنگامی که شروین با سوزان سخن می گوید، به گوش او می رساند که زیبایی‌های کمی پژمرده مارسلین او را تحت تأثیر قرار داده است؛ و چون سوزان او را به باد تمسخر می گیرد، او در پاسخ می گوید: «چرا نه؟ او زن است! دختر است! يك دختر! يك زن! آه، چقدر این کلمه‌ها شیرین اند! چقدر جذاب اند!» (ف).

درباره نقشه‌های حيله گرانه خود به او نگفته بود، خدمت کند. با این وضع، چه کسی اهمیت افشای راز دروغین سوزان را، پس از با خبر شدن خانم گرانسون از آن، درک نخواهد کرد؟ این راز، چه سلاحی در دست آن بانوی نیکوکار و صندوقدار انجمن حمایت مادران بود! او چه خوب می‌توانست با دلسوزی و به بهانه درخواست کمک برای سوزان معصوم، این خبر را همه جا منتشر کند!

در این هنگام، آتاناز که متفکرانه آرنج‌هایش را روی میز تکیه داده بود، درحالی که قاشقش را در فنجان خالی‌اش می‌گرداند، محو تماشای این اتاق محقر، با آجرهای قرمز رنگ، صندلی‌های زهوار دررفته، قفسه چوبی نقاشی شده، پرده‌های قرمز و سفید که به صفحه شطرنج شباهت داشتند، و دیوارهایی که با کاغذ کهنه مخصوص نوشابه‌فروشی‌ها پوشیده شده بودند، گشته بود؛ این اتاق با يك در شیشه‌ای به آشپزخانه راه داشت. چون آتاناز رو به روی مادرش به بخاری دیواری تکیه داده بود و بخاری تقریباً مقابل در ورودی قرار داشت، آن چهره رنگ پریده اما نورانی از روشنایی کوچه، که گیسوان سیاه زیبایی احاطه‌اش کرده بود، آن چشمان برانگیخته از نومیدی و شعله‌ور از اندیشه‌های صبحگاهی، ناگهان در برابر دیدگان سوزان قرار گرفت. آن گریزت، که مسلماً با غریزه تنگدستی و رنج‌های درونی آشنا بود، آن جرعه احساس آبی نابخردانه‌ای را که معلوم نیست از کجا بیرون می‌جهد و قابل توجه نیست، احساس کرد؛ جرعه‌ای که برخی از نامؤمنان وجودش را انکار می‌کنند، ولی بسیاری از زنان و مردان ضربه دلنشین آن را آزموده‌اند. این جرعه، در عین حال نوری است که تاریکی‌های آینده را روشن می‌کند، هم بیانگر احساس قبل از وقوع لذت‌های ناب عشق دوطرفه است و هم نشانگر قطعیت تفاهم متقابل. این جرعه به ویژه مانند فشار ماهرانه و پر قدرتی است که دست هنرمند استادی بر شستیهای احساس‌ها وارد می‌آورد، چشمها مفتون جاذبه‌ای مقاومت‌ناپذیر می‌شوند، قلب هیجان زده است، نغمه‌های خوشبختی در روح و در گوش‌های انسان طنین می‌اندازند و صدایی فریاد می‌زند: «این اوست». سپس، بیشتر وقت‌ها، تفکر آدمی، آب سردی بر این هیجان جوشان می‌باشد و نگاه دیگر همه چیز گفته شده است. در يك لحظه و به سرعت صاعقه، اندیشه‌های بسیاری بر قلب سوزان نشست. برقی از عشق راستین، علف‌های هرزی را که هرزگی و بی‌بند و باری در وجودش رویانده بودند، سوزاند. دانست با رسوا کردن خود به خطا، تا چه اندازه پاکدامنی و بزرگواری‌اش را از دست می‌دهد.

آنچه روز گذشته در نظرش يك شوخی بیش نبود، اکنون حکمی خطیر علیه او بود. سوزان در برابر موفقیتش عقب نشینی کرد. ولی ناممکن بودن نتیجه مطلوب، تنگدستی آتاناز، امیدی مبهم به ثروتمند شدن و باز گشتن از پاریس با دست‌های پر و گفتن «دوستت دارم!» به او و شاید هم، قضا و قدر، این باران رحمت را خشکاند. گریزت جاه طلب با حالت محجوبی از خانم گرانسون تقاضای يك گفت و گوی خصوصی کرد؛ و او سوزان را به اتاق خوابش برد. سوزان، هنگام بیرون رفتن، آتاناز را برای دومین بار نگریست و او را در همان حالت دید و از سرریز شدن اشک‌هایش جلوگیری کرد. اما خانم گرانسون از شادی سراز پا نمی‌شناخت! سرانجام سلاح مهیبی علیه دو بوسکیه به دست آورده بود و می‌توانست زخم‌کننده‌ای بر او وارد کند. بنابراین، پشتیبانی همه بانوان نیکوکار و همه اعضای انجمن حمایت مادران را به دختر فریب‌خورده بی‌چاره وعده داده بود؛ او ده، دوازده ملاقات در نظر داشت که تمام وقتش را در آن روز می‌گرفت و در طول آن، توفان وحشتناکی علیه پیر پسر به راه می‌افتاد. شوالیه دووالوا با وجودی که سیر آتی حوادث را کاملاً پیش‌بینی کرده بود، تصور نمی‌کرد که چنین رسوایی بزرگی روی دهد.

خانم گرانسون به پسرش گفت:

- فرزند دلبندم، می‌دانی که امروز برای ناهار به خانه دوشیزه کورمون خواهیم رفت، پس کمی بیشتر به سر و وضع خودت برس. اشتباه می‌کنی که به آرایش خودت بی‌توجهی، تو به دزدها شبیه شده‌ای. پیراهن زیبای پیش سینه‌دار و لباس سبزه را که از ماهوت البوف^۱ است، بپوش.

سپس با لحن زیرکانه‌ای گفت:

- برای این کار دلیل‌هایی دارم. وانگهی، دوشیزه کورمون عازم پره بوده^۲ است و در خانه‌اش افراد بسیاری حضور خواهند داشت. وقتی که مرد جوانی به سن ازدواج رسیده، برای خوشایند بودن باید از همه وسیله‌هایی که در اختیار دارد استفاده کند. خدای من، اگر دخترها می‌خواستند حقیقت را بیان کنند، در آن صورت فرزندانم، از دانستن چیزهایی که عشق آنها را برمی‌انگیزد خیلی تعجب می‌کردی. بیشتر وقت‌ها، کافی است که مردی، سوار بر اسب، پیشاپیش هنگ توپخانه حرکت کند، یا در مجلس رقصی، با لباس‌های

۱. Elbeuf, یکی از شهرهای فرانسه که صنایع بافندگی آن بسیار مشهور است (م).

۲. Prébeau det.

کمی چسبان ظاهر شود. غالباً، شکل نگاه داشتن سر، یا حالتی حزن‌انگیز، تمامی يك زندگی را پایه‌ریزی می‌کند؛ ما، با توجه به قهرمان، داستانی برای خود می‌سازیم؛ بیشتر وقت‌ها، این قهرمان احمقی بیش نیست، ولی دیگر ازدواج صورت گرفته است. آقای شوالیه دووالوا را در نظر بگیر، وجودش را بررسی کن و رفتارش را به کار بند؛ بین چگونه به راحتی با دیگران برخورد می‌کند و مثل تویی دست و پا و سرگشته نیست. کمی حرف بزن! مردم خواهند گفت که تو چیزی نمی‌دانی، تویی که زبان عبری را از برداری! آتاناز سخنان مادرش را با حالتی شگفت‌زده ولی مطیع گوش داد، سپس از جای برخاست، کلاهش را برداشت و به سوی شهرداری روانه شد، در حالی که با خود می‌گفت: «آیا مادرم به راز من پی برده است؟» از کوچه‌ی وال نوبل، که دوشیزه کورمون در آن سکونت داشت، گذر کرد. او، هر روز صبح، این لذت کوچک را برای خود فراهم می‌کرد و هزاران خواب و خیال شیرین به خود وعده می‌داد: «او قطعاً ظنی به دل راه نمی‌دهد که در این لحظه مرد جوانی از مقابل خانه‌اش می‌گذرد که او را خیلی دوست می‌دارد و به او وفادار خواهد ماند؛ هرگز او را اندوهگین نخواهد کرد و اختیار اداره‌ی ثروتش را به خودش واگذار خواهد نمود و دخالتی در آن نخواهد داشت. خدای من! چه تقدیری! در يك شهر، و به فاصله‌ی چند گام، دو انسان شرایط ما را داشته باشند و هیچ چیز نتواند آنها را به هم نزدیک کند. چطور است امروز عصر با او حرف بزنم؟»

در طول این مدت، سوزان که به نزد مادرش برمی‌گشت، به فکر آتاناز بی‌چاره بود، و همان‌گونه که زنان بسیاری، با عشقی فراتر از توانایی‌های بشری، در آرزوی فداکاری برای مردان محبوب خود بوده‌اند، او نیز آن توان را در خود احساس می‌کرد که از پیکر زیبایش سکویی بسازد تا آتاناز، از فراز آن، هرچه زودتر به حاکمیت خود برسد.

اکنون ضروری است به خانه‌ی این پیردختر پای نهمیم که توجه همه را به سوی خود جلب کرده است و همگی بازیگران این صحنه، به جز سوزان، می‌بایستی عصر همان روز در آن جا گرد آیند. سوزان، این موجود بزرگوار و زیبا، که در آغاز زندگی آن جسارت لازم را داشته بود تا همانند اسکندر^۱ کشتی‌های خود را آتش بزند و به بهانه‌ی گناهی دروغین،

۱. اسکندر بعد از پیروزی‌هایی که در میله (Milet) و هالیکارناس (Halicarnasse) به دست آورد.

ناوگانش را آتش زد و بدین سان امکان هرگونه عقب‌نشینی را برای سپاهیان‌ش از میان برد(ف).

مبارزه را بیاغازد، پس از آن که موضوع بسیار جالبی را وارد صحنه کرد، خود ناپدید شد. وانگهی، آرزوهایش نیز برآورده شدند. او، چند روز بعد که سرزمین مادری اش را ترک می کرد، پول کافی و لباس های زیبایی به همراه داشت که در بین آن ها پیراهن مجللی از رپس^۱ و کلاه دل انگیز سبز آسترداری جلب نظر می کرد که هدیه آقای دو والوا بود و سوزان آن را به همه چیز، حتا به پول خانمهای انجمن حمایت مادران، ترجیح می داد. اگر هنگامی که سوزان در پاریس می درخشید، شوالیه به آن جا آمده بود، بی شك حاضر می شد به خاطر شوالیه از همه چیز بگذرد. او نیز، مانند سوزان پاکدامن تورات، که پیرمردان فقط يك نظر دیدندش، زمانی که همه شهر آلانسون بر بدبختی هایش، که بانوان دو انجمن حمایت از بی نوایان و مادران توجه زیادی بدان کردند، دل می سوزاند، خوشبخت و سرشار از امید در پاریس مستقر می شد. اگرچه سوزان می تواند تصویری از آن دختران زیبای نورماندی را عرضه بدارد که، به نظر يك پزشك دانشمند^۲، يك سوم مصرف دختران زیبا توسط شهر دهشتناك پاریس را در برمی گیرند، اما او در عالی ترین و شایسته ترین محفل های عیاشی باقی ماند و در دورانی که، به قول آقای دو والوا، زن دیگر وجود نداشت، او فقط خانم دو وال نوبل^۳ بود و بس. سوزان اگر پیش از این زیسته بود، رقیب رودوپ ها، ایمپریاها و نینون ها به شمار می آمد^۴. یکی از برجسته ترین

۱. Reps، نوعی پارچه است که در کناره های آن برجستگی های عمودی شکل وجود دارد و از کتان و

ابریشم، یا پشم و ابریشم، یا از کتان تنها بافته می شود (م).

۲. به احتمال زیاد اشاره به پزشك فرانسوی پاران دوشاتله (Parent Du Châtelet) (۱۷۹۰ - ۱۸۴۶)

است که کتابی درباره وضعیت بهداشتی و اخلاقی روسیپان نوشته است. در این کتاب نموداری وجود دارد که آمار روسیپان را بر اساس زادگاهشان نشان می دهد ولی سهم نورماندی بسیار کم تر از يك سوم است. با این وجود نورماندی بعد از ایل دو فرانس (Ile-de-France) دومین تهیه کننده روسیپان پاریس است (گ).

3. Madame du Val - Noble.

۴. بالزاک در این جا به داستان های فکاهی (contes drolatiques) اشاره دارد که در آن از سه زن

مشهور سخن به میان آمده است. ایمپریا (Imperia) روسیپ مشهور ایتالیایی در قرن پانزدهم است

رودوپ (Rhodope) روسیپ یونانی است که در مصر به حرفه خود پرداخت و ثروت عظیمی به دست

آورد. نینون دولاتکلو (Ninon de lenclos) زن نویسنده و در عین حال معاشقه جوی فرانسوی در قرن هیجدهم است (ف).

نویسندگان دوران بازگشت بوربون‌ها، او را تحت حمایت خویش گرفت؛ شاید هم با او ازدواج کند؟ این شخص، روزنامه‌نگار است و بر فراز افکار عمومی دوران خود سیر می‌کند، زیرا که هر شش سال يك بار، خود سازنده افکار عمومی تازه‌ای است.^۱

۱. سوزان دو وال نوبل بایستی دو عاشق روزنامه‌نگار داشته باشد: اکتورمرلن (Hector Merlin) و تئودور گایار (Theodore Gaillard) که از بنیانگذاران نشریه روی [Reveil] بیداری بوده‌اند. (به امیدهای بر باد رفته نگاه کنید). منظور از «یکی از برجسته‌ترین نویسندگان دوران...» همین تئودور گایار است. او در واقع، در ۱۸۳۸ با سوزان دو وال نوبل ازدواج می‌کند (نگاه کنید به بناتریس) (Beatrix) و صاحب یکی از بزرگترین روزنامه‌های سیاسی می‌شود. و آن‌طور که در مضحکه‌سازان بی‌خبر آمده است، به عنوان «یکی از پنج قدرت بزرگ آن روزگار» به شمار می‌آید(گ).

فصل دوم

دوشیزه کورمون

در فرانسه، تقریباً در همه استان‌های درجه دوم، محفلی یافت می‌شود که اشخاص مهم و محترمی، که البته هنوز گل‌های سرسید جامعه نیستند، در آن گرد می‌آیند. آقا و خانم خانه در ردیف افراد برگزیده و سرشناس شهر به حساب می‌آیند و به هر جا که پای بگذارند، با روی باز از آنها پذیرایی می‌شود؛ هیچ جشن یا مهمانی سیاسی ای بدون دعوت آنان در شهر برگزار نمی‌شود؛ اما کاخ نشینان، نجیب‌زادگانی که مالک زمینهای حاصلخیزند، افراد خاندان‌های بزرگ ولایت به خانه آن‌ها نمی‌آیند و در این مورد، به دید و بازدیدهای متقابل، و شام یا شب نشینی دوجانبه اکتفا می‌کنند. این محفل مختلط، که اشرفزاده‌های معمولی با شغل‌های ثابت و مطمئن، کشیش‌ها و قضات در آن با همدیگر برخورد می‌کنند، از نفوذ و اعتبار عظیمی برخوردار است. در این اجتماع استوار و بی‌دبده و کبکبه، که همه از درآمدهای یکدیگر با خبرند، منطق و روح آن سرزمین حاکم است. در آن جا تجمل و آرایش، در مقایسه با مالکیت يك تکه زمین ده دوازده آرپانتی^۱، که برای به چنگ آوردنش سالها برنامه‌ریزی شده و مجال زد و بندهای سیاسی بی‌شماری را فراهم ساخته، با بی‌اعتنایی کامل روبرو می‌شود و عملی‌کودکانه به حساب می‌آید. این گروه هماهنگ، که در پیشداوری‌های بد یا خوب خود ثابت و پا برجاست، بدون آن که

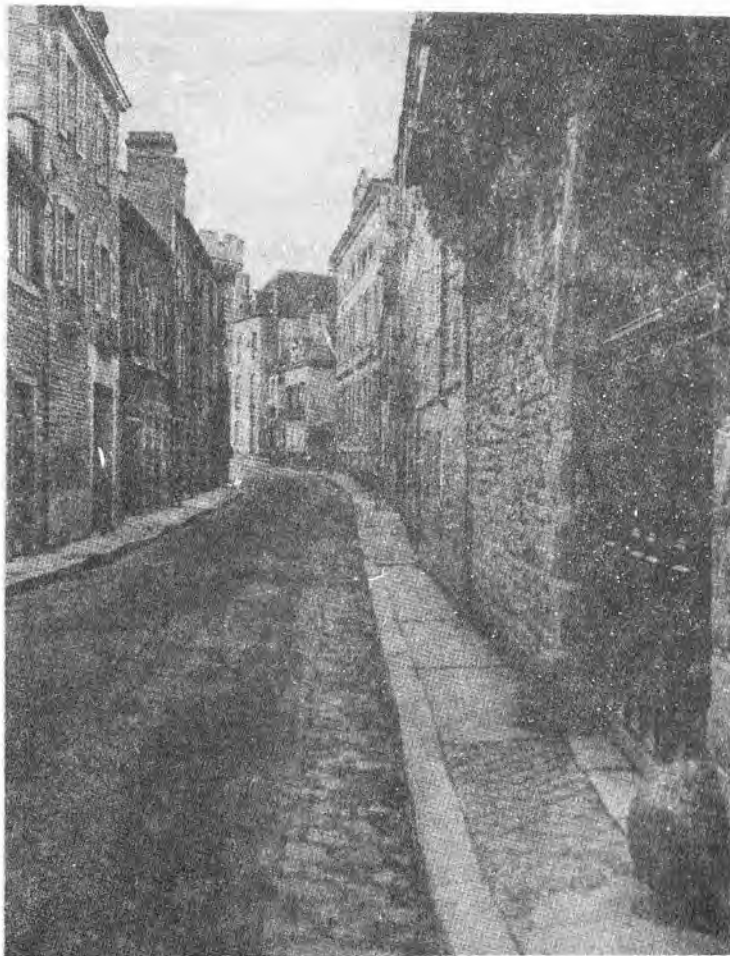
۱. آرپانت (Arpent) مقیاس سابق اندازه‌گیری زمین که در نقاط مختلف از سی تا پنجاه و يك آر بود. يك آر برابر با صد متر مربع است (م).

نگران پس و پیش خود باشد، مسیر معینی را دنبال می‌کند. چیزی را از پاریس بدون بررسی طولانی نمی‌پذیرد، از پذیرش شال کشمیر^۱ تا ثبت نام در دفتر طلبکاران دولت [بابت خرید اوراق قرضه دولتی] خودداری می‌ورزد، نوآوری را مسخره می‌کند، چیزی نمی‌خواند و می‌خواهد نسبت به همه چیز، علم، ادبیات و اختراعات صنعتی جاهل باشد. افراد این جمع در تغییر فرماندار نامناسبی، که باب طبع نیست، موفق می‌شوند و اگر مقامات در برابر این خواسته مقاومت کنند، به همان گونه که زنبوران عسل حلزونی را که به کندوشان پای گذاشته است در موم محصور می‌کنند، آنان نیز مقامات لجوج و سرسخت را منفرد می‌سازند. سرانجام در آن جا، بیشتر وقت‌ها پرگویی‌ها و حرف‌های بی‌ارزش به آرای رسمی تبدیل می‌شوند. همچنین، هر چند در این مجامع سرگرمی دیگری به جز چند نوع بازی قمار یافت نمی‌شود، ولی زنان جوان نیز گاه گاهی در آن جا نمودار می‌شوند تا شاید تصدیقی بر رفتار ونیز تأییدی بر اهمیت خویش بجویند. این برتری‌ای که برای یک خانه قاتل می‌شوند، بیشتر وقت‌ها خودپسندی برخی از بومیان شهر را جریحه‌دار می‌کند، ولی آن‌ها با برآورد کردن هزینه این برتری، که از آن استفاده نیز می‌کنند، خود را دلدار می‌دهند. اگر شخص ثروتمندی پیدا نشود که در خانه‌اش همواره باز باشد، اشخاص پر نفوذ، مانند مردم آلتسون، خانه آدم بی‌آزاری را برای گردآمدن برمی‌گزینند، که زندگی ثابتی دارد و شخصیت یا موقعیت او باعث می‌شود که آن‌ها احساس کنند در خانه خودشان اند، بی‌آن که کوچک‌ترین صدمه‌ای به خودپسندی‌ها و منافع آنان وارد آید. بدین ترتیب، قشر ممتاز و برگزیده آلتسون از مدت‌ها پیش در خانه آن پیر دختر گرد می‌آمد که ثروتش، بی‌آن که خود بدانند، هدف نشانه‌گیری خویشاوند دورش خانم گرانسون و دو پیر پسری قرار گرفته بود که پرده از امیدهای پنهانشان برداشته شده است. این دوشیزه خانم با عموی مادری‌اش، معاون قدیم اسقف حوزه سز^۲، که در گذشته قیم او بود، زندگی می‌کرد و تنها وارث این پیرمرد بود. خانواده‌ای که اکنون رُز - ماری - ویکتوار کورمون^۳ نماینده آن بود، در گذشته از معتبرترین خاندان‌های آن شهرستان به شمار می‌رفت. هر

۱. در فرانسه وارد کردن شال‌های بافته شده از پشم بز کشمیر، در آغاز قرن نوزدهم شروع شد. این شال‌ها بسیار گران قیمت بودند و در ردیف یکی از آخرین دستاوردهای محفل‌های شیک‌پوش و ممتاز پاریس به حساب می‌آمدند. در بسیاری از آثار بالزاک به شال کشمیر اشاره شده است (ف).

2. séez.

3. Rose - Marie - Victoire Cormon.



کوچه وال-نوبل

چند این خانواده از اشراف نبود، اما بیشتر وقت‌ها با آن‌ها وصلت کرده بود و رفت و آمد داشت؛ در گذشته نیز بسیاری از پیشکاران دوک‌های آلانسون، قضات رسمی و کشیش‌های کلیسا از این خاندان بودند. آقای دواسپوند^۱ جد مادری دوشیزه کورمون، از سوی اشرافیت و پدرش آقای کورمون، از سوی بورژوازی به نمایندگی مجلس انتخاب شده بودند؛ ولی هیچ‌یک این مأموریت را نپذیرفته بود. تقریباً از صد سال پیش، دختران این خانواده با اشراف شهر ازدواج کرده بودند، به طوری که این خانواده چنان در این دوک نشین شاخ و برگ داده بود که در همه شجره‌نامه‌ها، اثری از آن به چشم می‌خورد. هیچ خانواده بورژوایی تا این حد به اشرافیت شباهت نداشت.

خانه مسکونی دوشیزه کورمون، به وسیله پیرکورمون^۲، آخرین پیشکار دوک آلانسون، در زمان هانری چهارم ساخته شده بود و از آن پس همیشه به خانواده کورمون تعلق داشت؛ این خانه از میان همه ثروت مسلم او بیش از هر چیز، طمع دو پیر عاشقش را برمی‌انگیخت. ولی با این وجود، آن خانه نه تنها درآمدی به همراه نداشت، بلکه منبع خرج نیز بود؛ اما در شهرستان، خانه‌ای که در مرکز شهر واقع شده، از همسایه‌های بدجنس در امان بوده، نمای بیرونی زیبایی داشته و در درون نیز موجب آسایش و راحتی باشد، چنان کمیاب است که همه اهالی آلانسون آرزوی داشتن این خانه را در سر می‌پروراندند. این کاخ قدیمی، درست در وسط کوچه وال - نویل^۳، که در اثر تداول، کلمه کوچه از سر آن حذف شده بود و تنها وال - نویل نامیده می‌شد، واقع بود؛ بی‌شک به این دلیل که رودخانه کوچک بریانت^۴ که از آلانسون عبور می‌کند در مسیر خود در آن محل یک چین خوردگی ایجاد کرده بود. این خانه بیشتر به خاطر شیوه معماری مستحکمی که ماری دو مدیسی^۵ ایجاد کرده بود شایان توجه بود. هر چند این خانه با گرانیب، سنگی که به دشواری در بنا به کار می‌رود، ساخته شده بود، ولی همه گوشه‌ها، قاب‌های پنجره‌ها و درها با برجستگی‌های نوك تیز و الماس‌گونی حجاری شده بودند. روی طبقه همکف این خانه، طبقه دیگری قرار گرفته بود؛ از بام بسیار بلند آن، پنجره‌های برجسته‌ای که بالای آنها

1. Monsieur de Sponde.

2. Pierre Cormon.

3. Val. Noble

4. Brillante.

۵. Val. در فرانسه معنای دره کوچک و تنگ و وال - نویل، معنای دره کوچک عالی می‌دهد و چون این کوچه از چین خوردگی دره وار رودخانه به وجود آمده، به این نام خوانده شده است (م).

۶. ماری دو مدیسی (Marie de Medicis)، ملکه فرانسه و همسر هانری چهارم بود (م).

حجاری شده بود به چشم می خوردند که با ظرافت بسیار درون قابی از ناودان های پوشیده از سرب قرار گرفته بودند، و نمای بیرونی آنها با ستون های کوچکی تزئین شده بود. بین هر يك از این پنجره ها، سر ناودانی به شکل کله بی تنه حیوانی افسانه ای جلو آمده بود که آب باران را به شدت از دهان خود خارج می کرد و روی سنگ های بزرگی، که در هر يك پنج سوراخ تعبیه شده بود، می ریخت. چون در گذشته، حق نصب بادسنج تنها به اشراف اختصاص داشت، دو سردر خانه به دسته گل های سربی، که نشانه مخصوص طبقه بورژواست، ختم می شدند. در سمت راست حیاط، کالسکه خانه و اصطبل، و در سمت چپ، آشپزخانه، انبار هیزم و رختشویخانه واقع شده بود. یکی از دو لنگه در بزرگ خانه همیشه باز می ماند و در کوچک مشبکی که زنگ اخبار نیز داشت، در آن تعبیه شده بود؛ این در مشبک به رهگذران مجال می داد که در میان حیاطی بزرگ، پشته ای از گل های رنگارنگ را که پرچین کوچکی از بوته های گل یاس، کپه های خاکش را در بر گرفته بود، مشاهده کنند. این پشته گل از چند بوته همیشه بهار، شب بو، مامینا، سوسن و طاروسی تشکیل شده بود که در تابستان گلدان های غار، انار و مورد را گرداگرد آن قرار می دادند. هر بیگانه ای با دیدن پاکیزگی درخشان این حیاط و متعلقات آن، شگفت زده می شد و می توانست خصوصیات پیر دختر را حدس بزند. چشمی که مراقبت از چنین خانه ای را به عهده داشت، بی شک از آن انسانی بی کار و جستجوگر بود، از آن نگهبانی که این کار را بیشتر به خاطر نیاز به تحرك می کرد تا به خاطر خلق و خوی خویش. تنها پیردختری که بایستی روزهای همواره خالی اش را پر کند، می توانست عده ای را به کندن علف های هرز لابلای سنگفرش ها، تمیز کردن بالای دیوارها و رفت و روب دایمی خانه و ادارد و هیچ گاه اجازه ندهد که پرده های چرمی کالسکه خانه باز بمانند. تنها او می توانست از فرط بی کاری، پاکیزگی هلندی واری را در سرزمین کوچکی که میان پرش، برتانی و نورماندی واقع شده است به وجود آورد؛ سرزمینی که مردمش، مفرورانه، بی اعتنائی ناخوشایندی را نسبت به وسایل آسایش و رفاه رواج می دهند. شوالیه دووالوا و دوبوسکیه هرگاه از دو ردیف پلکان ورودی این خانه که به ایوانی ختم می شد بالا می رفتند، یکی از آن ها به خود می گفت که این جا شایسته يك عضو شورای عالی است و دیگری با خود زمزمه می کرد که شهردار محل باید در این خانه اقامت داشته باشد. يك در شیشه ای در انتهای پلکان قرار داشت که به سرسرای باز می شد. در شیشه ای مشابهی که به ایوان دیگری در طرف باغ

باز می شد، سرسرا را روشن می کرد. این سرسرا، که با آجرهای قرمز رنگ فرش شده بود، دیوارهای آن را تا ارتفاع تکیه گاه آدمی از سنگ مرمر پوشانده بودند. آسایشگاه تصویرهای بیمار خانواده بود؛ چشم بعضی از تصویرها معیوب بود، گروه دیگری شانه هایشان صدمه دیده بود؛ یکی کلاهش را با دستی که دیگر وجود نداشت، گرفته بود؛ دیگری يك ساق پایش قطع شده بود. در اینجا بود که بالاپوش ها، چکمه ها، کفش ها، چترها، کلاه های زنانه و پوست ها را می گذاشتند. این سرسرا همانند امانتگاهی بود که همه آمد و شد کنندگان باروبنه خود را هنگام ورود در آن جا می گذاشتند و هنگام خروج برمی داشتند. در طول دیوارها نیز، نیمکتی برای نشستن پیشخدمت هایی که با فانوس های بزرگ وارد می شدند، و همچنین بخاری بزرگی برای مقابله با باد سردی که همزمان از حیاط و باغ به درون می وزید، وجود داشت. بنابراین خانه به دو بخش مساوی تقسیم شده بود. در يك سو سمت پلکان حیاط، يك اتاق غذاخوری بزرگ که مشرف به باغ بود و سپس اتاق کوچکی که به آشپزخانه متصل بود، قرار داشت؛ در طرف دیگر، اتاقی با چهار پنجره، و به دنبال آن دواتاق کوچک دیگر قرار گرفته بود که یکی اتاق پذیرایی و مشرف به باغ بود و دیگری رو به حیاط بود و اتاق کار محسوب می شد. طبقه اول دارای دستگاه کاملی برای زندگی يك خانواده و منزلی بود که کشیش دواسپوند پیر در آن سکونت داشت. اتاق های زیرشیروانی نیز بی شك بایستی جای زیادی می داشت که از مدت ها پیش اقامتگاه موش های خانگی و صحرایی بود، موش هایی که دوشیزه کورمون شرح عملیات مهم شبانه آنان را بارها برای شوالیه دووالوا بازگو کرده و از بیهودگی تدبیرهایی که علیه آنها به کار می برد، اظهار شگفتی کرده بود. باغ این خانه با مساحت نزدیک به نیم آرپانت به رودخانه بریانت^۱ محدود شده است؛ نامگذاری این رودخانه به علت وجود سنگ های برآقی است که در بسترش می درخشند. این درخشش در همه جا، بجز در وال نویل، به چشم می خورد، زیرا در این جا آب اندک رودخانه آلوده به رنگ ها و زباله هایی است که کارخانه های شهر در آن می ریزند. آن سمت از رودخانه که مقابل باغ دوشیزه کورمون قرار دارد، مانند همه شهرهایی که رودخانه ای در آنها جریان دارد، انباشته از خانه های کسانی است که به کارهای کثیف^۲ اشتغال دارند؛ ولی خوشبختانه در آن وقت، روبه روی

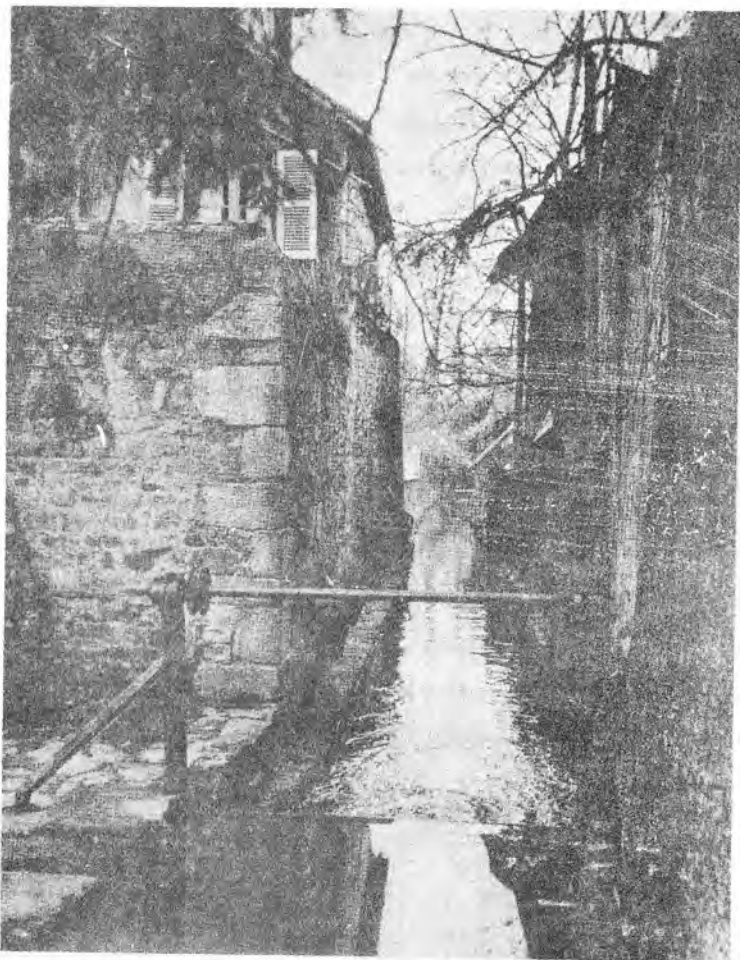
۱. به معنی درخشان (م).

۲. در مورد «کارهای کثیف» درآمدهای بر باد رفته آمده است: «به طور طبیعی دباغخانه ها، رختشویخانه ها و همه کسب و کارهای دریایی در ساحل شارانت مستقر بودند» (گ).

او تنها مردم آرام و آسوده ای از قبیل چند دکاندار، يك نانوا، يك رختشوی و چند منبت کار اقامت داشتند. این باغ که پر از گل های معمولی است، به طور طبیعی به يك زمین مسطح ختم می شود که سکویی تشکیل می دهد و با چند پله به بریانت راه می برد. روی نرده های این زمین مسطح، گلدان های کاشی آبی و سفیدی را مجسم کنید که از میان شان گل های شب بو سر برآورده اند؛ در سمت چپ و راست، در طول دیوارهای مجاور، دوردیف درخت زیرفون که به شکل چهارگوش هرس شده اند، در نظر آورید؛ آنگاه تصویری از منظره سرشار از سادگی عقیف، پاکدامنی بی آرایش و چشم اندازهای محقر و ساده ای را به دست خواهید آورد که ساحل روبه رو با خانه های بی پیرایه اش، آب ناچیز بریانت، باغ خانه و دو ردیف درختهای چسبیده به دیوارهای مجاور آن، و بنای ستایش انگیز کورمون ها، در معرض دید می گذاشتند. چه صلح و صفایی! چه آرامشی! در آن جا شکوه و جلالی نیست، اما هیچ چیز گذرایی نیز وجود ندارد؛ آن جا همه چیز جاودانه می نماید. طبقه همکف مخصوص پذیرایی بود. در آن جا همه چیز رنگ و بوی شهرستانی کهن و تباهی ناپذیر را داشت. تالار بزرگ و مربع شکل آن دارای چهار در و چهار پنجره بود و دیوارهایش به طرز ساده ای با چوبهای خاکستری تخته کوبی شده بودند. تنها يك آینه مستطیل روی بخاری دیواری قرار داشت و در قسمت بالای بخاری، نقاشی تك رنگی دیده می شد که در آن مظهر روزها به توسط مظهر ساعت ها هدایت می شد. این نوع نقاشی، که در بسیاری از خانه های بخش مرکزی فرانسه دیده می شود، سردر همه خانه ها رازش و ناخوشایند می کرد؛ تصویرهایی که نقاش در آن ها، این فصل های تمام نشدنی را

ابداع کرده است و انسان را از فرشتگان کوچک عشق که مشغول درو کردن، سرخوردن، بذر افشاندن و پرتاب کردن گل به سوی یکدیگرند، متنفر می کند. هر پنجره به پرده ای از پارچه سبز نقش دار آراسته بود که به وسیله طناب هایی با منگوله های بزرگ جمع شده بود و به شکل آسمانه می نمود. اثاثه گلیم بافت نقشدار که قاب های چوبی نقاشی شده و براق آن به خاطر منحنی های بسیار رایجش که در قرن اخیر جلوه خاصی داشت، نقش های برجسته ای را به نمایش می گذاشت که داستان های تمثیلی لافوتن^۱ بر آن تصویر شده بود، ولی البته بعضی از صندلی ها یا میل ها رفو شده بود. تیر بزرگی سقف

۱. La Fontaine، شاعر و نویسنده مشهور فرانسوی (۱۶۲۱-۱۶۹۵) (م).



پریانت

اتاق را به دو قسمت تقسیم کرده بود؛ در وسط این تیر چلچراغ کهنه بلورینی آویزان بود که پوشش سبزی به دورش کشیده بودند. روی بخاری دیواری، دو گلدان آبی ساخت سورا، شمعدان‌هایی قدیمی که به آینه جلو بخاری وصل بودند و ساعت رقااصك داری به چشم می‌خورد که تصویر روی آن، از آخرین پرده سرباز فراری^۱ گرفته شده بود و مؤید شهرت و محبوبیت بسیار این اثر سدن^۲ بود. روی این ساعت، که از مس مطلا ساخته شده بود، تصویر یازده نفر به چشم می‌خورد که قد هر کدام به اندازه چهار بند انگشت بود؛ در عمق صحنه، سرباز فراری، در حالی که سربازان مأمور اجرای حکم او را درمیان گرفته بودند، از زندان خارج می‌شد؛ در جلو صحنه، زن جوان مدهوشی فرمان عفو او را نشان می‌داد. اجاق، خاک اندازه‌ها و انبرها نیز به سبک ساعت ساخته شده بودند. قاب عکس‌های چوبی به جدیدترین عکس‌های خانوادگی، یکی دو تابلو از ریگو^۳ و سه نقاشی پاستل از لاتور^۴ آراسته بودند. چهار میز بازی، یک تخته نرد و یک میز مخصوص بازی پیکه، جارا در این اتاق بسیار بزرگ، که تنها اتاق تخته کوبی شده بود، تنگ می‌کرد. تمام دیوارهای اتاق کار از قاب‌های لمایی قرمز، سیاه و طلایی رنگی پوشیده شده بود که تا چند سال دیگر قیمت بسیار گزافی پیدا می‌کردند و دوشیزه کورمون هیچ خبری از آن نداشت؛ اما اگر برای هر قاب دیوار بیش از هزار اکو هم می‌پرداختند، او هرگز چنین معامله‌ای را انجام نمی‌داد، چون معتقد بود که نباید چیزی را از دست داد. شهرستانی‌ها همیشه به گنجینه‌های پنهان نیاکانشان پای بندند. دیوارهای اتاق بی‌مصرف پذیرایی زنانه پوشیده از پرده‌های پارسی بود که امروزه همه شیفتگان سبک پمپادور^۵ در پی آن‌اند. اتاق غذاخوری، که با

1. Sévers.

۲. *Je De'ser teur*. اثر سدن، درامی است که به شعر سروده شده است و در آن آواز و آهنگ نیز به کار رفته است. در آخرین پرده این درام، لوییژ (Louise) نامزد سرباز فراری، که محکوم به اعدام شده است، درست در همان لحظه‌ای که او را برای اجرای حکم اعدام بیرون می‌برند، وارد زندانش می‌شود تا خبر عفو او را از جانب شاه به وی اعلام کند. لوییژ از شدت تأثر بی‌هوش می‌شود (ف).

۳. *Sedaine*. درام نویس فرانسوی، عضو فرهنگستان فرانسه (۱۷۱۹-۱۷۹۷) (م).

۴. *Rigaud*. نقاش فرانسوی (۱۶۵۹-۱۷۴۳) (م).

۵. *Latour*. نقاش پاستل کار فرانسوی (۱۷۰۴-۱۷۸۸) (م).

۶. سبک پمپادور (*pompadour*) به وسیله دوشس دوبری (*Duchesse de Berry*) (۱۷۹۸-۱۸۷۰)

دوباره رایج شد (ف).

مارکیزو پمپادور (۱۷۲۱-۱۷۶۴)، سوگلی لویی پانزدهم بود که نقش سیاسی مهمی ایفا کرد و

حامی فلسفه عصر روشنگری، هنر و ادبیات شد (م).

سنگ‌های سیاه و سفید فرش شده بود و به جای سقف، در آن تیره‌های رنگ شده به کار برده بودند، مجهز به آن میزهای بزرگ و عجیبی بارویه مرمر بود که لازمه نبردهای شکم است که در شهرستان درمی‌گیرد. دیوارهای خانه که نقاشی شده بودند، پرچینی از گل‌های گوناگون را نشان می‌دادند. صندلی‌ها از نی براق و درها از چوب گردوی طبیعی ساخته شده بودند. همه چیز این خانه، حالت ساده و آرام درون و بیرونش را به شایستگی کامل می‌کرد. نبوغ خاص شهرستانی همه چیز آن را حفظ کرده بود؛ هیچ چیز کهنه یا نو، تازه یا فرسوده در آن یافت نمی‌شد. در همه جای این خانه نظم و دقت خشکی احساس می‌شد.

جهانگردان برتانی، نورماندی، مین^۱ و آنژ^۲ همگی بایستی در مراکز شهرستان‌ها خانه‌ای که کم و بیش شبیه خانه کورمون‌هاست دیده باشند؛ چون این خانه، در نوع خود، نمونه‌ای از خانه‌های شهری بخش عظیمی از فرانسه است و از آن جا که توصیف کننده برخی آداب و رسوم و بیانگر برخی افکار است، شایسته جای ویژه‌ای در این اثر است. چه کسی احساس نمی‌کند که زندگی در این بنای قدیمی تا چه حد آرام و یکنواخت بود؟ کتابخانه‌ای در آن جا وجود داشت، که کمی پائین تر از سطح رودخانه بریانت جای داده شده بود؛ کتاب‌ها به خوبی ته‌دوزی و جلد شده بودند و گرد و خاک، بی‌آن که زبانی به آنها برساند، بر ارزششان می‌افزود؛ از این کتاب‌ها با همان دقتی که در شهرستانهای فاقد تاکستان از فراورده‌های نشاط آفرین، گوارا، و عطرآگین دستگاه‌های شرابگیری بورگونی^۳، تورن^۴، گاسکونی^۵ و جنوب فرانسه نگهداری می‌شود، مراقبت می‌شد. هزینه حمل و نقل آن قدر زیاد است که آوردن شراب‌های بد اصلاً به صرفه نیست. مجموعه معاشران محفل دوشیزه کورمون را نزدیک به صدوپنجاه نفر تشکیل می‌دادند؛ بعضی از آن‌ها به روستا می‌رفتند، عده‌ای مریض بودند، برخی برای انجام کارهایشان در استان مسافرت می‌کردند؛ اما وفادارانی بودند که بجز شب‌های میهمانی همه‌روزه نیز به خانه می‌آمدند، همچنین عده‌ای که به خاطر کار یا از روی عادت مجبور بودند که در شهر بمانند. همه این کسان پا به سن گذاشته بودند؛ تعداد کمی از آنها در طول زندگی‌شان مسافرت کرده بودند، تقریباً همگی سرتاسر عمر خویش را در شهرستان گذرانده، برخی نیز در شورش‌های دهقانی سلطنت‌طلبان فعالانه شرکت کرده بودند. از زمانی که برای مدافعان دلیر سلطنت پادشاه‌های خوب می‌رسید، عده‌ای کم‌کم زبان باز

1. Maine

2. Anjou

3. Bourgogne.

4. Touraine.

5. Gascogne.

می کردند و می توانستند بدون ترس در مورد این جنگ سخن بگویند. آقای دووالوا، یکی از محرکین آخرین نبردی بود که در جریان آن مارکی دومونتوران^۱ به دست معشوقه اش تسلیم شد، و مارش آتر^۲ معروف که با خیال راحت در ناحیه ماین^۳ به تجارت دام سرگرم بود نامدار شد. آقای دووالوا از شش ماه پیش، حيله‌هایی را که علیه جمهوریخواه پیری به نام هولو^۴ به کار رفته بود آشکار می کرد. این جمهوریخواه پیر از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۰ فرماندهی دسته کوچکی از سربازان پادگان آلانسون را به عهده داشته و در آن سرزمین خاطراتی از خود به جا گذاشته بود (به کتاب یاغی‌ها^۵ نگاه کنید). زنان، بجز چهارشنبه‌ها، که دوشیزه کورمون شام می داد، و دعوت شدگان چهارشنبه گذشته به سورچرانی می آمدند، در بقیه روزها کمتر به آرایش خود می پرداختند. چهارشنبه‌ها روز خوشگذرانی بود: جمعیت بسیاری گرد می آمدند. مهمانان و مدعوین لباس مهمانی می پوشیدند؛ برخی از زنان کارهای دستی، مانند بافتنی و سوزن دوزی با خود می آوردند؛ بعضی از جوانان برای تأمین معاش خود، بدون خجالت، طرح‌هایی برای توری‌های دستیاف آلانسون ترسیم می کردند. برخی از شوهرها، زنانشان را زیرکانه همراه خود می آوردند، چون در آن جا جوانان کمی یافت می شدند. هر حرفی در گوش کسی گفته می شد، توجه دیگران را جلب می کرد؛ بنابراین خطر شنیدن يك گفت وگویی عاشقانه برای هیچ مرد یا زن جوانی وجود نداشت. هر روز عصر، ساعت شش، سرسرای طویل به اتان^۶ متداول خود مجهز می شد؛ آموختگان خانه، هریک با عصایی، یا بالا پوشی، یا عینکی، وارد می شدند.

همه این آدم‌ها همدیگر را آن قدر خوب می شناختند و عادت‌هایشان آن قدر ساده و خودمانی بود که اگر تصادفاً کشیش دو اسپوند پیر زیر سایه درختان و دوشیزه کورمون در اتاقش بود، نه ژوزت^۷، پیشخدمت مخصوص دوشیزه کورمون، نه ژاکلن^۸ نوکرخانه و نه آشپزباشی، آنها را خبر نمی کردند. اولین مهمان منتظر دومی می شد؛ سپس،

1. Marquis de Montauran. 2. Marche - a- terre. 3. Mayenne 4. Hulot.

5. Les Chouans. یکی از کتاب‌های بالزاک است که در مورد شورش‌های ضد انقلابی سلطنت طلبان نوشته شده (م).

6. بالزاک در این جا واژه ایتالیایی Flocchi را به کار برده که به معنای لباس مهمانی می باشد. وی اندکی پیش از نوشتن پیر دختر، مدتی را در ایتالیا گذراند و این امر، واژه‌های ایتالیایی متعددی را که در این رمان به کار رفته، توجیه می کند (ن).

7. Josette

8. Jacquelin

وقتی که تعداد مدعوین برای بازی پیکه، ویست یا بوستون^۱ به حد نصاب می‌رسید، واردین، بدون آن که منتظر کشیش دواسپوند یا دوشیزه خانم بمانند، بازی را شروع می‌کردند. اگر هوا تاریک می‌شد، ژوزت یا ژاکلن به محض شنیدن صدای زنگ می‌دویدند و چراغ‌ها را روشن می‌کردند. کشیش نیز با دیدن روشنایی تالار، در آمدن کمی شتاب می‌ورزید. هر روز عصر، تخته نرد، میز پیکه، سه میز بازی بوستون و میز ویست کامل بود، که با در نظر گرفتن کسانی که گپ می‌زدند، این به طور متوسط شامل بیست و پنج تاسی نفر می‌شد. ولی بیشتر وقت‌ها بیش از چهل نفر به آن جا می‌آمدند. به همین جهت ژاکلن اتاق کار و اتاق پذیرایی را نیز روشن می‌کرد. بین ساعت هشت و نه، کم‌کم در سرسرا سروکله پیشخدمت‌ها برای بردن اربابانشان پیدا می‌شد. و در ساعت ده دیگر کسی در تالار نبود، مگر آن که اتفاق خارق‌العاده‌ای می‌افتاد. در این ساعت، مهمانان دسته جمعی در کوچه به راه می‌افتادند، و در طول راه درباره بازی‌ها بحث می‌کردند یا به گفت‌وگو درباره تکه زمین‌هایی که در کمین آن بودند، درباره تقسیم میراث‌ها، اختلاف‌های میان میراث‌خواران و دعاوی جاه‌طلبانه جامعه اشرافیت، ادامه می‌دادند؛ درست مثل این که در پاریس، از دیدن نمایش برمی‌گشتند. برخی از افراد که از شعر و شاعری چیزی سر در نمی‌آوردند اما درباره آن روده درازی می‌کنند، علیه آداب و رسوم شهرستان به بدگویی می‌پردازند؛ اما شما پیشانی‌تان را در دست چپ‌تان بگیرید، یک پای‌تان را روی پایه فلزی بخاری دیواری بگذارید، آرنج‌تان را روی زانو تکیه دهید، سپس اگر مجموعه خوشایند و یکدستی را که این منظره، این خانه و داخل آن، جمع میهمانان و منافع آنان که در پرتو حقارت ذهنشان بزرگ جلوه می‌کند، به همان گونه که طلای ورق‌کوب شده در میان ورقه‌های پوستی جلوه می‌کند را دریافتید، آن گاه از خود بپرسید که زندگی بشری چه مفهومی دارد؟ در پی آن باشید که بین کسی که آن دروغ‌ها را روی مناره‌های مصری نقش کرده است و کسی که در طول بیست سال با دوبوسکیه، آقای دووالوا، دوشیزه کورمون، رئیس دادگاه، وکیل مدافع شاه، کشیش دواسپوند، خانم اگراتسون و غیره ورق بازی کرده است، مقایسه‌ای انجام دهید. اگر بازگشت مستمر و منظم گام‌هایی مشابه، در کوره راهی واحد، مایه خوشبختی نیست، اما چنان نقش خوشبختی را ایفا می‌کند که مردمی که تلاطم‌های یک

۱. پیکه (Piquet) ویست (Whist) و بوستون (Boston) نام سه نوع بازی با ورق است. (م).

زندگی آشفته آنان را به اندیشیدن دربارهٔ فواید آرامش واداشته است، خوشبختی را در همین نوع زندگی می‌یابند. برای محاسبهٔ اهمیت محفل دوشیزه کورمون، کافی است گفته شود که طبق ارزیابی آمارگر مادرزاد جامعه، آقای دوبوسکیه، کسانی که به محفل رفت و آمد می‌کردند، در انتخابات دارای صدوسی و یک رأی بودند، و جمعاً بیش از یک میلیون و هشت صد هزار لیور عایدی مالکانه در شهر داشتند.^۱ مع ذلك، این محفل به تنهایی نمایندهٔ تمامیت شهر آلتسون نبود، اشراف بلند پایه، محفل خاص خود را دارا بودند و محفل تحصیلدار کل نیز مانند مهمانخانه‌ای دولتی بود که همهٔ مردم در آن به رقص و پایکوبی می‌پرداختند، توطئه چینی می‌کردند، از این در و آن در سخن می‌گفتند، عشق می‌ورزیدند و شام می‌خوردند. این دو محفل به وسیلهٔ چند نفری که به هر سه محفل سر می‌زدند، با خانهٔ کورمون ارتباط داشتند و عکس این امر نیز صادق بود؛ ولی محفل کورمون دربارهٔ آنچه در دو اردوگاه دیگر می‌گذشت، به سختی قضاوت می‌کرد؛ در آن جا از غذاهای تشریفاتی این محفل‌ها انتقاد می‌کردند، عیبهای مجالس رقص آن را زیر ذره بین می‌گرفتند و دربارهٔ رفتار، آرایش و نوآوری‌های زنان آن بحث می‌کردند.

دوشیزه کورمون، حکم عنوان ثبت شده‌ای را داشت که جمع متشخصی به لحاظی در زیر آن گرد آمده بودند و بنابراین بایستی هدف نشانه‌گیری دو مرد جاه طلب و کارآزموده مانند شوالیه دووالوا و دوبوسکیه باشد. تصاحب این دوشیزه برای هریک از آن دو به معنای نماینده شدن بود؛ و در پی آن، راه یافتن به شورای عالی برای نجیب‌زاده، و تحصیلداری کل برای سیورساتچی. به وجود آمدن محفلی متنفس، در پاریس و شهرستان به یک اندازه دشوار است، اما در آلتسون این محفل وجود داشت. ازدواج با دوشیزه کورمون در حکم فرمانروایی بر آلتسون بود. آتاناز، در میان سه خواستگار پیردختر، تنها کسی بود که عشقی بدون حسابگری داشت و به خود دوشیزه کورمون، به همان اندازه عشق می‌ورزید که به ثروت او. بنا به اصطلاح رایج در آن روزگار، آیا موقعیت این چهار نفر به فاجعهٔ عجیبی نمی‌مانست؟ آیا چیز شگفت‌انگیزی در این سه رقابت آرام بر سر پیردختری که با وجود شور و اشتیاق آتشین و مشروع برای ازدواج، از آن بی‌خبر بود، به چشم نمی‌خورد؟ اگر چه همهٔ این اوضاع و احوال، مجرد ماندن این دختر را امر غیرعادی

۱. مطابق قانون اساسی، کسانی حق رأی داشتند که دست کم سی صد فرانک مالیات مستقیم می‌پرداختند. یک درصد فرانسوی‌های بالغ از چنین امکانی برخوردار بودند (ف).

و شگفت انگیزی جلوه می دهد، ولی توضیح این که او، با وجود ثروت سرشار و سه عاشقی که داشت، چرا و چگونه هنوز در انتظار ازدواج به سر می برد، چندان دشوار نیست.

نخست آن که دوشیزه کورمون براساس آداب و رسوم خانوادگی اش، پیوسته آرزوی ازدواج با يك نجیب زاده را در دل می پروراند؛ ولی از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹، اوضاع و احوال با خواسته هایش سازگار نبود. زیرا او همان قدر که می خواست زن مشخصی باشد، از دادگاه های انقلابی نیز هراسی به غایت داشت. این دو احساس که از نیروی مساوی برخوردار بودند، براساس قانونی که هم در علم تعادل قوا صادق است و هم در زیبایی شناسی، او را در نقطه ثابتی نگه می داشتند. وانگهی، این حالت شك و تردید برای دختران تا زمانی خوشایند است که خود را جوان و برای انتخاب شوهر محق می پندارند. تمام فرانسه می داند که حاصل نظام سیاسی ای که ناپلئون دنبال می کرد، به جای ماندن بیوه زنان بسیار بود.^۱ در دوران حکومت او، تعداد ارثیه داران دختر هیچ تناسبی با تعداد پسرانی که به سن ازدواج رسیده بودند نداشت. وقتی هم که حکومت کنسولی ناپلئون نظمش را در داخل کشور برقرار ساخت، مشکلات خارجی، ازدواج دوشیزه کورمون را مثل گذشته

۱. اشاره به جنگ های طولانی و متعدد ناپلئون است که طی آن ها تلفات بسیاری به ارتش فرانسه وارد شد و نظامیان بی شماری کشته شدند: «بعد از سال ۱۸۰۵ ناپلئون کم کم اغماض و سهل گیری را ترك کرده، هر سال بر عده نظامیان تحت السلاح افزود و بیش از پیش مشمولین را به جنگ دعوت نمود. امپراتور کار را به جایی رسانید که معافی های ده سال قبل را هم به خدمت طلبید و احياناً يك سال و دو سال قبل از موقع مشمول، مردم را تحت سلاح برد. در ۱۸۱۳، ۱/۲۰۰/۰۰ را تحت اسلحه بردند. بعد از ۱۸۰۸ جوانان فرانسه هزار هزار خود را ناقص کرده و یا در جنگل ها و کوه ها متواری می شدند. در ۱۸۱۰ عده فراریان به ۱۶۰/۰۰۰ نفر رسید و ۵۵/۰۰۰ نفر مأور تعقیب و دستگیری آنها شدند.

مطابق حساب اشخاص مطلع، ناپلئون از ۱۸۰۵ تا ۱۸۰۶ از ممالک امپراتوری متجاوز از ۲/۰۰۰/۰۰۰ سپاهی فراهم آورد و از قشون او قریب يك میلیون و نیم در میدان های جنگ یا در مریض خانه ها تلف شد.» به نقل از کتاب «تاریخ قرن هیجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون» تألیف آلبرماله، ژول ایزاک، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات جیبی، چاپ پنجم ۱۳۴۲، صفحه ۵۶۷ و

دشوار کردند. اگر از سویی، رُز ماری و یکتوار از ازدواج با يك پیرمرد خودداری می‌کرد؛ از سوی دیگر، ترس از ریشخند مردم و اوضاع و احوال نیز او را از ازدواج با يك مرد بسیار جوان منع می‌کرد؛ و اما خانواده‌ها برای معاف کردن فرزندان‌شان از خدمت سربازی، آن‌ها را خیلی زود به ازدواج وامی‌داشتند؛ و سرانجام این که دوشیزه کورمون با لجاجت مالک‌منشانه‌اش تن به ازدواج با يك سرباز نیز نمی‌داد، چون نمی‌خواست مرد برگزیده‌اش را به امپراتور تحویل دهد، بلکه می‌خواست او را تنها برای خودش نگاه دارد. بنابراین، از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۵ برایش غیر ممکن بود با دختران جوانی به مبارزه برخیزد که بر سر یافتن شوهران مناسبی کشمکش می‌کردند که در اثر جنگ کمیاب شده بودند. دوشیزه کورمون، علاوه بر امتیازی که برای اشراف قائل بود، این اشتیاق موجه را نیز داشت که مرد برگزیده‌اش به خود او عشق بورزد. نمی‌توانید تصور کنید که این آرزو کار او را به کجاها کشانیده بود. او تمام هوش و ذکاوتش را به کار برده بود تا برای آموختن احساسات ستایش کنندگانش صدها دام بگستراند. دام‌هایش چنان ماهرانه گسترده می‌شد که عشاق بی‌نوا همگی در آنها گرفتار شدند، و در جریان آزمایش‌های پیچیده‌ای که او بدون اطلاعشان به آن‌ها تحمیل می‌کرد، از پای درآمدند. دوشیزه کورمون درباره‌ی آن‌ها تحقیق نمی‌کرد بلکه به جاسوسی متوسل می‌شد. يك حرف سبک، یا يك شوخی که اکثر اوقات آن را به اشتباه می‌فهمید کافی بود تا این خواستگارها را به عنوان افراد ناشایست رد کند؛ این یکی سنگدل و فاقد ظرافت بود، آن یکی نه راستگو بود و نه مسیحی؛ یکی می‌خواست ثروتش را بالا بکشد و در پس‌تور عروسی او سکه بزند، دیگری قادر نبود او را خوشبخت کند، حدس می‌زد که فلان مرد به نفرس موروثی مبتلا است، و از آن دیگری به خاطر پیشینه‌های غیر اخلاقی در هراس بود؛ او همچون کلیسا، خواهان کشیش شایسته‌ای برای محراب خود بود؛ به علاوه، بر خلاف زن‌های دیگر که با زیبایی‌های فرضی و صفاتی که فاقد آن‌اند، خود را شایسته‌ی ازدواج می‌دانند، او می‌خواست که به خاطر زشتی دروغین و عیب‌های خیالی‌اش با او ازدواج کنند. جاه‌طلبی دوشیزه کورمون از لطیف‌ترین احساسات زنانه ناشی می‌شد، در پی آن بود که پس از ازدواج، با آشکار کردن هزاران ارزش اخلاقی، محبوب خویش را دلشاد سازد، همان‌طور که زنان دیگر، هزاران عیب را که پیش از ازدواج به دقت مخفی کرده‌اند، پس از زناشویی بر ملا می‌سازند؛ ولی دیگران او را به درستی درک نکردند: آن دختر بزرگوار تنها با آدم‌های

مبتدلی روبه‌رو شد که همه فکشان در پی منافع مادی بود و کوچک‌ترین توجهی به احساسات عالی بشری نداشتند. دوشیزه کورمون هرچه به دوران محتومی که با هوشمندی بسیار آن را دومین جوانی نامیده‌اند نزدیک‌تر شد، بدگمانی‌اش افزون‌گشت. وانمود کرد که در نامساعدترین ایام به سر می‌برد و چنان به خوبی از عهده نقش خود بر آمد که واپسین دلبستگی‌اش تردید کردند سرنوشت خود را به سرنوشت کسی پیوند زنند که برای جست‌وجوهای چشم بسته پارسایانه‌اش نیازمند دقتی بود که مردان خواهان ارزشهای حاضر و آماده کمتر به آن تن در می‌دهند. هراس مستمر از این که تنها به خاطر ثروتش بخواهند با او ازدواج کنند، وی را بیش از حد پریشان و بدگمان کرده بود؛ ابتدا ثروتمندان را مورد حمله قرار داد؛ مردان ثروتمند می‌توانستند به ازدواج‌های بسیاری دست بزنند؛ از مردان فقیر نیز در هراس بود، چون نمی‌توانست بپذیرد که اینان دارای آن بلندنظری لازم باشند که او در چنین کاری مهم می‌شمرد؛ به طوری که اوضاع و احوال و نفی کردن هایش، مردانی را که این چنین با دقت برمی‌گزید، همانند نخاله‌ای که بر غریبال باقی می‌ماند، به نهایت مشخص می‌ساخت. دختر بی‌چاره، که هر بار چشم‌پوشی از ازدواج سبب می‌شد مردان را تحقیر کند، سرانجام نسبت به آن‌ها بدبین شد. و ضرورتاً مردم‌گریزی عمیقی در خلق و خویش به وجود آمد که به گفتارش طعمی از تلخی و به نگاهش نوعی خشونت بخشید. زندگی مجردی، خشکی فزاینده‌ای در عاداتش ایجاد کرد، چون می‌کوشید، به عنوان آخرین اقدام، خود را به کمال رساند. چه انتقام‌الایی! او الماس دست نخورده‌ای را که مردان پس زده بودند، برای خداوند تراش داد. به زودی افکار عمومی با او به مخالفت برخاست، چون مردم، حکمی را که يك فرد آزاد با خودداری از ازدواج، با از دست دادن خواستگاران یا رد کردن آنها، در مورد خود صادر می‌کند می‌پذیرند. هر کس این خودداری از زناشویی را معلول علت‌های نهفته‌ای می‌دانست و پیوسته درباره آن سوء تعبیر می‌کرد. یکی می‌گفت که او ناسازگار است؛ دیگری عیب‌های پنهانی به او نسبت می‌داد؛ اما دختر بی‌چاره مثل فرشته‌ها، پاک و مثل کودکان، تندرست و سرشار از خیرخواهی بود، زیرا طبیعت او را برای پذیرفتن همه لذت‌ها، همه شادی‌ها، و همه رنج‌های مادرانه آماده کرده بود.

با این همه، دوشیزه کورمون به هیچ وجه در وجود خویش آن عامل لازم را برای تحقق آرزوهایش نمی‌یافت. از زیبایی، جز طراوت نامتداول جوانی، که آن را به طرز

نامناسبی زیبایی شیطان نامیده‌اند، بهره دیگری نداشت، چون اگر بخواهیم به زبان الهیات سخن بگوئیم، می‌دانیم که شیطان فاقد طراوت جوانی است؛ مگر آنکه، برای توضیح این اصطلاح به تمایل مستمر شیطان به تر و تازه کردن خود، اشاره کنیم. باهای این میراث خوار بهن و صاف بودند؛ ساق‌هایش به ساق پای زن شباهتی نداشت؛ و او با طرز خاصی که در مواقع بارانی، هنگام خروج از منزل یا کلیسای سن لئونارد دامنش را بالا می‌گرفت، بی آن که اشکالی در این کار ببیند، اکثر اوقات ساق پایش را در معرض دید قرار می‌داد. و این ساق پا مانند ساق ملوان‌ها قوی بود و ماهیچه برجسته و نیرومندی داشت. اندام کاملاً بزرگ و زمخت، چاقی زنان شیرده، بازوهای قوی و گوشت‌آلود، دستهای سرخ و خلاصه همه چیزش، با خطوط برجسته و سفیدی فریه زیبارویان نورماندی هماهنگ بودند. چشمان برجسته‌اش که رنگ نامشخصی داشتند به چهره گردش که در آن هیچ نشانی از نجیب‌زادگی نبود، حالتی آمیخته از تعجب و سادگی گوسفندوار می‌دادند که البته براننده یک پیردختر بود؛ اگر رُز معصوم نبود، دست کم شبیه معصومان به نظر می‌رسید. بینی عقابی‌اش، با پیشانی کوتاهش در تضاد بود، چون به ندرت پیش می‌آید که این گونه بینی با پیشانی زیبایی همراه نباشد. هر چند لب‌های کلفت و قرمزی داشت، که نشانه خوبی و مهربانی بسیار است، ولی پیشانی‌اش نشانگر اندیشه‌هایی ناچیزتر از آن بود که هوشمندانه قلبش را هدایت کند؛ او بی هیچ ظرافتی نیکوکار بود. آخر مردمان نقایص پارسایی را به شدت نکوهش می‌کنند ولی کمال چشم‌پوشی را در مورد ویژگی‌های رذالت روا می‌دارند. گیسوان بلوطی و بسیار بلند رزکورمون به صورتش زیبایی‌ای می‌بخشید که حاصل نیرومندی و رفاه بود و دو صفت اساسی شخصیتش محسوب می‌شد. رُز، هنگام خودنمایی می‌کوشید سه چهارم صورتش نمایان شود تا گوش بسیار زیبایش را که در میان رنگ سپید مایل به لاجوردی گردن و شقیقه‌هایش درخشندگی خاصی داشت و گیسوان انبوهش بر زیبایی آن می‌افزود، نشان دهد. اگر در لباس رقص بدین صورت دیده می‌شد، می‌توانست زیبا به نظر برسد. خطوط برجسته اندام، قد و سلامتی بی عیب و نقصش افسران امپراتوری را وا می‌داشت که با تعجب بگویند: «چه دختر خوش‌هیکی!» ولی گذشت زمان و چاقی، که محصول یک زندگی بی‌دغدغه و آرام بود، چنان آثار ناخوشایند غیر محسوسی بر پیکرش به جای گذاشته بود، که تناسب اولیه اندامش را از بین برده بود. در این زمان هیچ کمربندی پیدا نمی‌شد که



ولی دختر بی چاره هم اکنون بیش از چهل سال داشت!

کفل دختر بی چاره را مشخص کند و به نظر می‌رسید که اندامش یکسره و بی هیچ انحنايي ساخته شده است. هماهنگی شاداب بالاتنه‌اش ديگر از دست رفته بود و بیم آن می‌رفت که هنگام خم شدن، سنگینی آن تعادلش را بر هم زند؛ ولی طبیعت در برابر آن وزنه دیگری به او بخشیده بود که ديگر برای حفظ تعادل، نیازی به استفاده از حلقه فلزی به دور کفلش نداشت. در وجود او همه چیز کاملاً حقیقی بود. چانه‌اش، که به غیبی سه لایه تبدیل شده بود، از طول گردنش کاسته و تعادل سرش را بر هم زده بود. پوست رُز چروک نداشت بلکه تاخوره بود؛ و آدم‌های شوخ ادعا می‌کردند که او، برای زخم برنداشتن مثل بچه‌ها روی مفصل‌هایش بود می‌باشد. این دختر فربه برای مرد جوان و سرشار از آرزویی چون آتاناز، همان موجود جذابی بود که بایستی او را فریفته خود سازد. جوانان احساساتی، که اساساً حریص و با شهامت‌اند، دوست دارند که بر چنین سفره‌های رنگین و زنده‌ای غلت یزنند. او همان کیک گوشتالودی بود که چاقوی شکمباره‌ای را به سوی خود جلب می‌کند. بسیاری از مردان جذاب پارسی، که بدهکار بودند، از دل و جان رضا می‌دادند که اسباب خوشحالی دوشیزه کورمون را کاملاً فراهم کنند. ولی دختر بی چاره هم اکنون بیش از چهل سال داشت! در این هنگام، پس از آن که مدت‌های طولانی برای تأمین منافعی در زندگی خود مبارزه کرده بود که وجود زن را کامل می‌کند، هنوز مجبور بود دختر باقی بماند، با انجام دشوارترین آداب مذهبی، خود را در برج پرهیزگاری محصور می‌کرد. او به مذهب، این تسلی بخش بزرگ دخترانی که باکرگی خود را به کمال حراست کرده‌اند، روی آورده بود! کشیش اقرار گیرنده‌اش از سه سال پیش او را به طرز بسیار احمقانه‌ای به سوی ریاضت کشیدن هدایت می‌کرد. این کشیش بی‌نوا، که شناخت بسیار محدودی از علم بهداشت داشت، پیروی از چنان مقرراتی را به پیر دختر سفارش می‌کرد که بنا به نظریه علم پزشکی جدید، درست خلاف نتیجه مطلوب از آن حاصل می‌شد. این اعمال نامعمول رفته رفته به چهره رُز کورمون رنگ زاهدانه‌ای می‌داد؛ و او بیشتر وقت‌ها از مشاهده این که رنگ سفیدش به نشانه جاافتادگی به زردی می‌گراید، در ناامیدی به سر می‌برد. موهای نرمی که گوشه‌های لب بالایی‌اش را زینت می‌دادند، رو به بلند شدن بودند و همانند دود سیاهی جلوه می‌کردند. موهای شقیقه‌اش رنگ‌های درخشانی به خود می‌گرفتند! سرانجام دوران افول فرا می‌رسید. در شهر آلتسون همه مسلم می‌دانستند که دوشیزه کورمون از غلبان خون رنج می‌کشد؛ او شوالیه دو والوا را وادار می‌کرد تا به

اسرار محرمانه اش گوش دهد، پیر دختر تعداد پاشویه هایش را برای او باز می شمرد و به کمک او داروهای خنک کننده جور می کرد. مرد زیرک، در چنین مواقعی، انقبیه دانش را از جیب در می آورد و در حالی که با چهره متفکرانه ای تصویر شاهدخت گوریتسا را می نگریست، به عنوان نتیجه گیری می گفت:

- دوشیزه خانم عزیز، بهترین مسکن، يك شوهر خوب و جذاب است.

او در پاسخ می گفت:

- ولی به چه کسی می توان اعتماد کرد؟

آنگاه شوالیه دانه های تباکو را که در چین های لباس ابریشمی یا روی جلیقه اش می نشست، پاک می کرد. این حرکت برای همه کاملاً طبیعی بود؛ ولی همیشه دختر بی چاره را نگران می کرد. این اشتیاق بی دلیل آن قدر شدید بود که رز دیگر جرأت نمی کرد بر چهره مردی بنگرد، چون می ترسید آن احساسی که مایه عذاب او بود در نگاهش خوانده شود. هرچند هنوز خود را مجذوب مردانی احساس می کرد که به نظرش شایستگی ازدواج با او را داشتند، ولی به علت احساسی که شاید فقط ادامه عادات های قدیمی اش بود، آنقدر از اینکه به نظر آید به آنها روی خوش نشان می دهد و آن گاه متهم به سبکسری شود بیم داشت، که کمتر با آنها به مهربانی رفتار می کرد. بیشتر کسانی که با او آمدوشد داشتند، چون از قضا قادر به درک انگیزه های بسیار والای او نبودند، رفتارشان را با دوستان مجردش به مثابه انتقامگیری از دریافت پاسخ رد یا پیش بینی آن تعبیر می کردند. در آغاز سال ۱۸۱۵، رز با به سن محتوی گذاشت که بدان اقرار نمی کرد؛ او چهل و دو ساله شده بود. در این هنگام اشتیاقش آنچنان شدت گرفته بود که دیگر مجنونانه به چیزی جز آن نمی اندیشید، چون پی برد که به زودی هرگونه امکان بچه دار شدن را از دست خواهد داد؛ و آنچه او، با آن نادانی ملکوتی اش، بیش از هر چیز آرزو می کرد، داشتن فرزندان متعدد بود. حتا يك نفر هم در آلتسون یافت نمی شد که کمترین میلی به بی بند و باری عاشقانه را به این دختر پارسا نسبت دهد؛ او به طور کلی دوست می داشت بدون آن که کوچک ترین تصویری از عشق در سر داشته باشد؛ يك آگنس^۱ کاتولیک بود، بدون آن که حتا توانایی

۱. Agnès. دوشیزه نجیب زاده رومی که در قرن چهارم میلادی می زیسته و گویند چون به ازدواج با خواستگار بت پرست خود تن در نداد، او را به فاحشه خانه سپردند و سپس در ۱۲ یا ۱۳ سالگی گردنش را زدند (م).

ابداع یکی از حيله‌های آگنس مولیر^۱ را داشته باشد. از چند ماه پیش، روی پیش آمد خاصی حساب می‌کرد. انحلال نیروهای امپراتوری و بازسازی ارتش سلطنتی، در سرنوشت بسیاری از مردانی که برخی با حقوق صاحب منصب ذخیره و برخی دیگر با مواجب یا بی‌مواجب به زادگاه خویش باز می‌گشتند، تحولی ایجاد می‌کرد. همه این کسان می‌خواستند سرنوشت بد خویش را بهبود بخشند و برای خود عاقبت شایسته‌ای دست و پا کنند. این می‌توانست برای دوشیزه کورمون آغاز لذت بخشی باشد. بعید بود که در میان کسانی که به آن حوالی باز می‌گشتند، نظامی شجاع، محترم، با سن و سال مناسب و به ویژه تندرستی یافت نشود که اخلاقی برای ترک عقاید بوناپارتنی مناسب باشد؛ شاید هم کسانی یافت می‌شدند که برای به دست آوردن موقعیت‌های از دست رفته حاضر بودند به سلطنت طلبان بپیوندند. این محاسبه باز هم در ماه‌های اول سال، دوشیزه کورمون را واداشت که به سختگیری در رفتارش ادامه دهد. ولی نظامیانی که برای اقامت به شهر آمدند، همگی یا خیلی پیر بودند یا خیلی جوان، یا از پیروان دو آتش ناپلئون بودند یا افرادی شریر، و وضعیت همه آنها با خلق و خو، موقعیت طبقاتی و ثروت دوشیزه کورمون ناهماهنگ بود و او روز به روز نوسیدتر شد. افسران ارشد نیز همگی با استفاده از امتیازهای شان در دوران ناپلئون، ازدواج کرده بودند و پیوستن آن‌ها به سلطنت طلبان برای تأمین منافع خانواده‌های شان بود. دوشیزه کورمون هر قدر به درگاه خدا دعای می‌کرد که مرحمت کرده شوهری به او عطا کند تا بتواند مانند زن مسیحی خوشبختی زندگی کند، ولی بدون تردید چنین مقدر شده بود که او باکره و شهید از دنیا رخت بر بندد، چون هیچ مردی به عنوان شوهر به او روی نمی‌نمود. گفت گوهایی که هر روز عصر در منزلش جریان داشت، به درستی کار یک مأمور ثبت احوال را انجام می‌داد، و بدین ترتیب حتی یک فرد بیگانه نیز یافت نمی‌شد که به آلتسون با گذارد و او از خلق و خو، ثروت و شخصیتش باخبر نباشد. ولی آلتسون شهری نیست که بیگانه‌ها را به سوی خود بکشاند؛ این شهر در سر راه هیچ پایتختی واقع نشده است و حوادث غیر مترقبه در آن روی نمی‌دهد. دریانوردانی که از پرست^۲ به پاریس می‌روند، در این شهر حتا توقف هم نمی‌کنند. دختر

۱. یکی از شخصیت‌های کمدی مکتب زنان اثر مولیر که مظهر ساده لوحی است (م).

2. Brest.

بی‌چاره سرانجام دریافت که باید به اهالی بومی اکتفا کند؛ در نتیجه گاهی چشمانش حالتی وحشی به خود می‌گرفت که شوالیه مکار، در حالی که انفیه‌دان خود را از جیب بیرون می‌آورد و به شاهدخت‌گوریتسامی نگرست، با نگاه رندانه‌ای به آن پاسخ می‌داد. آقای دووالوا می‌دانست که در شیوه قضاوت زنان، وفاداری نخستین، تضمین‌کننده آینده است. ولی باید اقرار کنیم که دوشیزه کورمون آدم کم‌هوشی بود و از این بازی شوالیه با انفیه‌دان خود چیزی سر در نمی‌آورد. او بر مراقبتش برای مبارزه علیه شیطان می‌افزود. زهد خشک و اصول بسیار خشن، رنج‌های وحشتناکش را در چهارچوب اسرار زندگی خصوصی‌اش نگاه می‌داشت. هر شب، هنگامی که خود را تنها می‌یافت، به جوانی از دست رفته، شادابی پژمرده و آرزوهای برآورده نشده تن ناکامش می‌اندیشید؛ و همچنان که همه امیالش را، آن شعرهای محکوم به فراموشی را به پای صلیب مقدس قربانی می‌کرد، به خود وعده می‌داد که اگر تصادفاً مرد خوش‌قلبی از راه برسد، او را در معرض هیچ آزمایشی نگذارد و همان‌طور که هست بپذیردش. در شب‌هایی تلخ‌تر از دیگر شب‌ها، هنگامی که به استعدادهای عالی خویش می‌اندیشید، در عالم رویا حتا حاضر می‌شد با يك استوار ارتش، با يك معناد ازدواج کند، و خود را وامی‌داشت که با مراقبت و با مهربانی و ملاطفت بسیار، او را بهترین موجود عالم گرداند، و تا آن جا پیش می‌رفت که حتا مردی تا خرخره در قرض فرو رفته را به عنوان همسر برمی‌گزید. اما سکوت شبانه لازم بود تا این ازدواج‌های رویایی صورت گیرد و او در آنها نقش والای فرشتگان موکل را با لذت بازی کند. صبح روز بعد، هرچند ژوزت رختخواب خانمش را کاملاً نامرتب می‌یافت، ولی پیردختر وقار خود را باز یافته بود؛ پس از صبحانه، او باز هم مثل گذشته خواستار يك مرد چهل ساله، يك مالک خوش آوازه نیرومند و سالم، يك مرد تقریباً جوان بود.

کنشیش دواسپوند نمی‌توانست در امور زناشویی کم‌ترین کمکی به برادرزاده‌اش بکند. این پیرمرد که نزدیک هفتاد سال از عمرش می‌گذشت، بلایای ناشی از انقلاب فرانسه را خواست خداوند می‌دانست که در تخریب کلیسای فاسدی شتاب ورزیده است. بنابراین کنشیش دواسپوند خود را در راهی انداخته بود، که از مدت‌ها پیش متروک بود و در گذشته زاهدان گوشه‌نشین برای عروج به آسمان در آن گام می‌نهادند؛ او زندگی زاهدانه، ساده و بدون موفقیت آشکاری را دنبال می‌کرد. نیکوکاری‌ها، نمازهای پیوسته و ریاضت‌کشی‌هایش را از انتظار پنهان می‌داشت؛ معتقد بود که در دوران‌های پرآشوب، همه

کشیش‌ها باید مانند او عمل کنند و رفتار خود را سرمشق دیگران قرار می‌داد. در حالی که چهره آرام و خندانی به مردم عرضه می‌داشت، سرانجام خود را به کلی از پرداختن به امور دنیوی رها کرده بود: تنها به بی‌نویان، نیازهای کلیسا و رستگاری خویش می‌اندیشید. ادارهٔ اموالش را به برادرزاده اش سپرده بود که درآمدهایش را به وی باز می‌گرداند؛ کشیش مبلغ ناچیزی از آن را به عنوان مقرری به برادرزاده اش می‌داد، تا بتواند بقیهٔ آن را، پنهانی به فقرا صدقه بدهد، یا به کلیسا ببخشد. همهٔ محبت‌های کشیش به خواهر زاده اش معطوف شده بود که وی را مانند پدر می‌دانست؛ ولی او پدر سر به هوایی بود، که هیچ دریافتی از تشویش‌های تن آدمی نداشت، و از خداوند به خاطر این که دختر عزیزش را در مجرد نگاه داشته است، سپاسگزار بود؛ چون از آغاز جوانی اش پیرو مکتب ژان کریزوستیم قدیس^۱ بود که نوشته است: «حالت با کرگی همان اندازه برتر از ازدواج است که فرشته برتر از آدمی است».

دوشیزه کورمون که عادت داشت به عمویش احترام بگذارد، جرأت نمی‌کرد آرزوهایی را که ناشی از دگرگونی خاصی در وضع و حالش بود با وی مطرح کند. از سوی دیگر، پیرمرد نیز، که به آداب و رسوم خو گرفته بود، ورود یک ارباب را بدانجا چندان دوست نداشت. کشیش دواسپوند که ذهنش سخت متوجه بدبختی‌هایی بود که به درمانشان اشتغال داشت و در مفاک عبادت‌ها گم گشته بود، بیشتر وقت‌ها دچار بی‌دقتی‌هایی می‌شد که افراد خانه آن را به حواس‌پرتی تعبیر می‌کردند؛ کم حرف بود و سکوت محبت‌آمیز خوشایندی داشت. بلندقد، استخوانی، سنگین و با وقار بود؛ در چهره اش احساسی لطیف و آرامشی درونی خوانده می‌شد؛ و حضورش، اقتدار مقدسی در این خانه برجای می‌گذاشت. او شوالیه دووالوای ولتری مسلک را بسیار دوست می‌داشت. این دو پس ماندهٔ پرشکوه اشراقیت و روحانیت، با وجودی که خلق و خوی متفاوتی داشتند ولی یکدیگر را از روی ویژگیهای عمده شان به خوبی می‌شناختند. علاوه بر این، شوالیه همان اندازه که با گریزهای خود پدرا نه رفتار می‌کرد، در مقابل کشیش دواسپوند نیز نرم و ملایم بود.

ممکن بود عده‌ای تصور کنند که دوشیزه کورمون از هر وسیله‌ای برای رسیدن به

۱. Saint jean Chry sostone موجد کلیسای یونان (۳۳۴-۴۰۷ میلادی) و اسقف قسطنطنیه بود.

فصاحت و سخنوری اش باعث شد تا به او لقب کریزوستم دهان طلایی [در سخن] بدهند (م).

هدفش استفاده می کند؛ و از میان وسیله های مشروعی که زنان در بهره جستن از آن مجاز هستند، به آرایش خود توجه دارد و لباس های یقه باز به تن می کند و عشوه گری های بی حاصل يك زرادخانه مجمل را به کار می برد. ولی این طور نبود؛ او در آن نیم تنه هایی که زیر پیراهن های یقه بازش می پوشید، مانند سربازی در سنگر، شجاع و راسخ می نمود؛ همه کلاه ها، پیراهن ها و دستمال هایش نزد دو خواهر گوزپشت، که تولید کنندگان لباس و زینت آلات زنانه بودند و ذوق و سلیقه ای نیز داشتند تهیه می شد. دوشیزه کورمون، علی رغم پافشاری های این دو هنرمند، از به کار بردن نیرنگهای فریبنده شیک پوشی دوری می جست؛ می خواست از هر نظر در ظاهر و در باطن غنی و توانگر باشد؛ ولی شاید طرح و دوخت سنگین و دور از ظرافت پیراهن هایش بیشتر به ظاهرش می آمد. هر که خواست دختر بی چاره را مسخره کند، بکند. ولی شما مردمان بلند نظری که هرگز به شکل ظاهری احساس توجهی ندارید و در هر کجا و هر حالتی آن را تحسین می کنید، شما آن دختر را بسی والا خواهید یافت! شاید در این جا چند زن سبکسر بکوشند بر صحت این داستان شک کنند؛ آنها خواهند گفت که در فرانسه هیچ دختری آن اندازه ساده لوح نیست که از فن شکار مردان بی خبر باشد؛ دوشیزه کورمون یکی از آن استثناهای عجیب است که عقل سلیم مجاز نمی دارد او را به مثابه يك نمونه شاخص معرفی کند، و پارساترین و ابله ترین دختران نیز هنگامی که بخواهد به شکار ماهی برود، طعمه ای برای قلاب ماهی گیری خویش پیدا می کند. ولی با توجه به این که مذهب گرانقدر کاتولیک که پیرو حواریون و کلیسای روم است هنوز در برتانی و دوک نشین سابق آلتسون پا برجاست، چنین انتقادهایی بی پایه است. ایمان و تقوا چنین حيله و تدبیرهایی را مجاز نمی داند. دوشیزه کورمون مصیبت های دوشیزگی بسیار طولانی خود را به مصیبت يك دروغ، یا گناه يك نیرنگ، ترجیح می داد و پیوسته در راه رستگاری گام برمی داشت. پارسایی و تقوای دختری که به انضباط مسلح است، قابل مصالحه نیست؛ بنابراین عشق یا حسابگری بایستی مصممانه در سر راه او قرار گیرد. از این گذشته، در دورانی که مذهب، دیگر برای گروهی دستاویز و برای گروهی دیگر، شعری بیش نیست، شهامت آن را داشته باشیم که انتقادی سخت درمورد آن رواداریم. ایمان و تقدس، موجد جزم اندیشی درانسان است و به کمک عنایتی الهی چشم جانمایی را که در راه ابدیت گام نهاده اند، به روی بسیاری از چیزهای کوچک زمینی می بندد. در يك کلام، دینداران در بسیاری از زمینه ها بی اطلاع هستند. البته همین بی اطلاعی نشان می دهد که آنها با چه نیرویی، ذهن خویش را

به سوی افلاک معطوف می‌دارند؛ هر چند که آقای دووالوای والتری مسلک مدعی بود که به سختی می‌توان تشخیص داد آیا آدمهای بی‌اطلاع طبیعتاً مؤمن می‌شوند، یا اینکه ایمان باعث بی‌اطلاعی آدمهای مؤمن می‌شود^۱. به این نکته خوب توجه کنید که ناب‌ترین تقوای کاتولیکی، با پذیرش عاشقانه هر گونه تلخکامی، با تمکین پارسایانه‌اش از فرمان‌های خداوند، با اعتقادش به اثر انگشت خداوندی بر همه ارکان زندگی، پرتو اسرارآمیزی است که بر آخرین پیچ و خم‌های این داستان خواهد تأیید تا خطوط برجسته آن پیچ و خم‌ها را بنمایاند؛ و بی‌شک آن را پیش چشم کسانی که هنوز ایمان دارند بزرگ جلوه خواهد داد. از آن گذشته، اگر در جهان حماقتی یافت می‌شود، چرا نباید، همان گونه که به بدبختی‌های حاصل از نبوغ توجه می‌شود، در اندیشه مصیبت‌های ناشی از حماقت بود؟ حال آن که این يك عنصر اجتماعی است که بی‌نهایت فراوان‌تر از آن دیگری به چشم می‌خورد. بنابراین دوشیزه کورمون به خاطر برخورداری از جهالت ملکوتی دختران باکره، در چشم مردم گناهکار می‌نمود؛ به هیچ‌وجه ناظر دقیقی نبود و رفتارش با خواستگارهایش این امر را به خوبی نشان می‌داد. در آن هنگام، حتا دختر شانزده ساله‌ای که هنوز يك رمان عشقی را هم ورق نزده است، می‌توانست در نگاه‌های آتاناز صد دفتر عشق را بخواند؛ در حالی که دوشیزه کورمون چیزی در این نگاه‌ها نمی‌دید، و در لرزش‌های کلام آتاناز، نیروی احساسی نهفته را که جرأت بروز ندارد در نمی‌یافت؛ او که خود شرمسار بود، به شرم دیگری پی نمی‌برد؛ او که قادر بود ظرافت‌های پرشور و پراحساسی را در خیال پیوراند که از آغاز موجب از دست رفتن او شده بود، نمی‌توانست به وجود همین احساسات پرشور نزد آتاناز پی ببرد. این پدیده اخلاقی، برای کسانی که می‌دانند خصوصیات قلب همان اندازه از خصوصیات ذهن مستقل است که توانایی‌های نبوغ از اصالت‌های روح، امر خارق‌العاده‌ای جلوه نخواهد کرد. مردان کامل، آن چنان نادرند که حتا سقراط^۲، یکی از گرانبهاترین گوهرهای بشریت، با این عقیده یکی از

۱. بدیهی است که نظرگاه فوق، با توجه به شخصیت و عقاید شوالیه دووالوا و برای رعایت انسجام زمانی که ضروری هر زمان ارزشمندی است، بیان شده و صرفاً نظر این فرد است و بس و هیچ قصد یا انگیزه یا تعبیر دیگری ندارد.

۲. Socrate، فیلسوف معروف یونانی (۴۷۰-۳۹۹ ق. م). او را به جرم این که به آیین رسمی و دولتی اعتقاد ندارد و پرستش خدایان جدید را ترویج می‌کند، به مرگ محکوم کردند و وی با نوشیدن جام شوکران زندگی را فدای عقاید خود کرد.

مجموعه‌شناسان معاصر خود موافق بود که او به دنیا آمده است تا موجود بسیار بد و مضحکی باشد. سرلشکر بزرگی قادر است کشورش را در زور بیخ نجات دهد و در عین حال با سیورساتچی‌ها نیز ساخت و پاخت کند.^۱ بانکداری که درستکاریش مورد تردید است، می‌تواند دولتمرد شود. موسیقیدان بزرگی می‌تواند ترانه‌های عالی بیافریند و یک ترانه ناموزون نیز بسازد. زن با احساسی می‌تواند کاملاً احمق باشد و سرانجام، زن مؤمنی می‌تواند روح والایی داشته باشد، و در عین حال ظنین روح زیبایی را در کنار خویش درک نکند. هوس‌هایی که حاصل نقصهای جسمانی هستند، در احکام روحی نیز مصداق پیدا می‌کنند. این موجود خوب، از اینکه تنها برای خود و عمومی پیرش مربا می‌پزد، افسرده بود، تقریباً حالت مضحکی پیدا کرده بود. کسانی که احساس می‌کردند به خاطر خوبی‌هایش به او علاقمند شده‌اند و چند نفری نیز به خاطر ضعف‌هایش، ازدواج‌های از دست رفته او را به باد تمسخر می‌گرفتند. همه در گفت‌وگوهای متعدد از خود می‌پرسیدند که سرنوشت اموال بسیار گرانبها و پس‌اندازهای دوشیزه کورمون، و میراث عمیش چه خواهد شد. از مدت‌ها پیش او متهم به این شده بود که علی‌رغم ظاهر معمولی‌اش، دختری خاص است. در شهرستان‌ها، خاص بودن مجاز نیست: چنین امری به داشتن عقاید غیرقابل فهم برای دیگران تعبیر می‌شود، و در آن‌جا به همان اندازه که خواستار برابری در آداب و رسوم‌اند، از برابری فکری نیز جانبداری می‌کنند. ازدواج دوشیزه کورمون از سال ۱۸۰۴ چنان شک برانگیز شده بود که در آلتسون ازدواج به سبک دوشیزه کورمون، ضرب‌المثلی معادل مسخره‌آمیزترین افکارها شده بود. بایستی روحیه ریشخند یکی از ضروری‌ترین نیازهای جامعه فرانسه باشد تا چنین شخص نازنینی ریشخندهای چندی را در آلتسون برانگیزد. او نه تنها از همه اهالی شهر پذیرایی می‌کرد، نیکوکار و مؤمن بود و نمی‌توانست کلامی از سر بدنهادی بر زبان آورد، بلکه با ذهنیت عمومی و آداب و رسوم آن‌جا، که او را مانند پاک‌ترین مظهر زندگی‌شان دوست می‌داشتند، هماهنگ بود؛ زیرا خود را در چارچوب آداب و رسوم شهرستان محصور کرده، هرگز از حدود آن با را فراتر نگذاشته بود، همه پیشداوری‌هایش از آن مایه می‌گرفت و در منافع آن سهیم بود و تا حد

۱. آندره ماسنا (Andre Massena) فرمانده فرانسوی (۱۷۵۶-۱۸۱۷)، در ۲۶ سپتامبر ۱۷۹۹، ارتش روسیه را در دروازه‌های زوریخ شکست داد. افسران ستاد فرماندهی‌اش او را به خیانت در انجام وظیفه متهم ساختند و وادارش کردند که از مقام فرماندهی کناره‌گیری کند (گ).

پرستش به آن عشق می ورزید. با وجود داشتن هیجده هزار لیور بهره مالکانه، که ثروت قابل توجهی در شهرستان محسوب می شود، همچنان در کنار خانواده های کم مایه تر زندگی می کرد. هنگامی که به املاک خود در پره بوده می رفت، سوار کالسکه حصیری فرسوده ای می شد که روی دو تسمه چرمی سفید رنگ استوار بود و مادیان چاقی، که تنگی نفس داشت، آن را می کشید و دو پرده چرمی، که گذشت زمان رنگشان را قرمز کرده بود، درهای آن محسوب می شدند. ژاکلن از این کالسکه شکسته، که در آلتسون شهره خاص و عام بود، مانند زیباترین کالسکه های پاریس مواظبت می کرد؛ دوشیزه خانم بسیار به آن دل بسته بود، بیش از دوازده سال بود که از آن استفاده می کرد، و این موضوع را با شادی پیروزمندانه ای، که از خساست خوشایندی ناشی می شد، به رخ دیگران می کشید. بیشتر ساکنان آلتسون از دوشیزه کورمون سپاسگزار بودند که با چشم پوشیدن از تجملاتی که توانایی به نمایش گذاشتن آن ها را داشت، باعث تحقیرشان نمی شود؛ حتا می توان باور کرد که اگر کالسکه مجلل روبازی از پاریس وارد می کرد، درباره آن بیشتر بدگویی می کردند تا درباره ازدواج های از دست رفته اش. به هرحال مجلل ترین کالسکه ها نیز او را همانند کالسکه فرسوده خودش به پره بوده می رساندند. گذشته از این، شهرستانی ها که همیشه به فکر عاقبت کارند، اگر وسایل موثری در اختیار داشته باشند، کمتر به زیبایی آن فکر می کنند.

برای به پایان رساندن توصیف خلق و خوی مشخص این خانه، لازم است که در کنار دوشیزه کورمون و کشیش دواسپوند، مختصری هم درباره ژاکلن، ژوزت و ماریت آشپز، که همگی خود را وقف خوشبختی عمو و برادرزاده اش کرده بودند، سخن بگوییم. ژاکلن، مرد چهل ساله چاق و کوتاهی با چهره قرمز، موی خرمایی و صورتی شبیه دریانوردان برتانی، بیست و دو سال بود که در خدمت این خانه بود. سر سفره پذیرایی می کرد، مادیان را تیمار می کرد، باغبانی می کرد، کفش های کشیش را واکس می زد، خرید خانه را انجام می داد، چوب ها را ااره می کرد، کالسکه را می راند، برای آوردن کاه، جو و علوفه به پره بوده سر می زد و شب ها در سرسرای خانه مانند موش صحرایی به خواب عمیقی فرو می رفت. گفته می شد که او ژوزت، دختر سی و شش ساله ای را، که اگر ازدواج می کرد دوشیزه کورمون او را از خانه می راند، دوست دارد. بدین ترتیب، این دو

موجود بی نوا، مانند یهودیان که منتظر ناجی موعودند، آرزو داشتند و انتظار می کشیدند که دوشیزه کورمون ازدواج کند، و در آن حال مستمری خود را جمع می کردند و در خفا به یکدیگر عشق می ورزیدند. ژوزت که در محلی بین آلتسون و مورتانی زاده شده بود، زن کوچک و فربهی بود، و صورتش که به زردآلوی کثیفی می مانست، خالی از هوش و ملاحظت نبود، و در واقع نیمه خانمش محسوب می شد. ژوزت و ژاکلن، که مطمئن بودند گره از کارشان گشوده خواهد شد، رضایت خاطر پنهانی ای داشتند که نشان می داد این دو دلداه، از هم اکنون آینده را از آن خود می دانستند. ماریت آشپز نیز، که از پانزده سال پیش در این خانه مشغول کار بود، می توانست همه غذاهای خوشمزه مرسوم در این شهر را تهیه کند.

گویا بایستی برای مادیان کهر پیر و چاق نورماندی نژادی که دوشیزه کورمون را به بیلاق پره بوده می برد، اهمیت زیادی قایل شویم، چون هر پنج نفر ساکنان این خانه او را تا حد وسواس دوست می داشتند. این مادیان پنلوپ^۱ نامیده می شد و از هیجده سال پیش در آن جا به خدمتگزاری مشغول بود؛ از او آن قدر به خوبی نگهداری و چنان منظم پذیرایی شده بود که ژاکلن و دوشیزه کورمون امیدوار بودند هنوز ده سال دیگر از وجودش بهره مند شوند، این حیوان موضوعی دایمی برای سرگرمی و گفت و گو بود؛ به نظر می رسید که دوشیزه کورمون بی چاره که فرزندی نداشت تا احساس فرو خورده مادری اش را در پای او ریزد، آن را نثار این حیوان خوشبخت می کرد. پنلوپ دوشیزه کورمون را از نگهداری قناری ها، گربه ها و سگ ها، این خانواده ساختگی که تقریباً همه افراد منزوی جامعه برای خود دست و پا می کنند، باز داشته بود.

این چهار خدمتکار باوفا، هر روز مانند ماشین منظم و بی عیب و نقصی، کارهای همیشگی خود را انجام می دادند؛ می گوئیم چهار خدمتکار زیرا که هوش و ذکاوت پنلوپ تا حد آن سه خدمتکار خوب رشد کرده بود و آنان نیز خود را تا حد نظم و ترتیب خاموش و کورکورانه این حیوان پایین آورده بودند. ولی آنان، همان گونه که به زبان خودشان می گفتند، نان سفید خود را پیش از این خورده بودند. دوشیزه کورمون، مانند همه کسانی که اندیشه ثابتی منقلبشان کرده است، بهانه گیر و آزار دهنده شده بود؛ و این صفت ها،

1. Pénélope.

۲. روزگار خوش آن ها دیگر سپری شده است (م).

بیش از آن که معلول خلق و خوی او باشند، از نیازی به صرف نیروی حیاتی اش ناشی می شدند. او که امکان آن را نداشت تا به شوهر و بچه ها و مراقبت هایی که طلب می کنند بپردازد، در گیر مسایل جزئی و بی ارزش می شد. ساعت های بی دربی درباره هیچ و بوج، مثلاً درباره این که چرا يك دوجین دستمال سفره هایی که با حرف زد^۱ علامتگذاری شده اند، بیش از دستمال های مشخص شده با حرف ا^۲ چیده شده اند، جروبحت می کرد و فریاد می زد:

- پس ژوزت به چه چیزی فکر می کند؟ چرا به هیچ چیز توجه ندارد؟

چون ژاکلن تنها يك بار در دادن علوفه به پنلوپ کمی تأخیر کرده بود، دوشیزه خانم هشت روز تمام می پرسید که آیا علوفه پنلوپ در ساعت دو بعدازظهر داده شده است یا نه. مخیله کوچکش پیوسته متوجه مسائل بی ارزش بود. کمی گرد و خاک که از زیر گردگیر در رفته بود، تکه های نانی که ماریت آنها را خوب برشته نکرده بود، تأخیر ژاکلن در بستن پنجره هایی که آفتاب از آنها روی اثاث می تابید و رنگشان را از بین می برد، همه این امور مهم ناچیز، مشاجره های پر سروصدایی را به دنبال داشت که باعث می شد دوشیزه خانم از کوره در رود. او فریاد می زد که دیگر همه چیز تغییر کرده است و خدمتکارهای قدیمی اش دیگر مانند گذشته نیستند؛ آن ها فاسد شده اند و او بیش از حد با آن ها خوشرفتاری می کند. روزی ژوزت، دعای روز يك مسیحی^۳ را اشتباهاً به جای دعای ایام عيد پاك^۴ به او داد. همان روز عصر همه اهالی شهر از این مصیبت با خبر شدند، چون دوشیزه خانم مجبور شده بود از کلیسای سن لئونارد به خانه اش برگردد، و عزیمت ناگهانی او از کلیسا، علاوه بر این که نظم همه صندلی ها را به هم زد، شایعه های عجیب و غریبی بر سر زبان ها انداخت؛ به همین دلیل او ناچار شد علت این حادثه را به دوستانش بگوید. به ژوزت هم با ملایمت گفته بود:

- ژوزت، دیگر چنین چیزهایی پیش نیاید!

دوشیزه کورمون، بی آن که خود بداند، از این یکی به دوهای کوچک، که بدخلقی هایش را با آنها تسکین می داد، بسیار خوشحال بود. ذهن آدمی نیازهای خاص خود را داراست و مانند بدن، به ورزش مخصوصی نیازمند است. همان گونه که کشاورزان خواه ناخواه با اختلال های جوئی کنار می آیند، ژوزت و ژاکلن نیز تغییرات خلق و خوی

1. Z

2. O

3. Journée du chrétien.

4. Quinzaine de pâques.

دوشیزه خانم را به ناچار پذیرفتند. این سه موجود ساده دل، بی آنکه آسمان را مقصر بدانند، می گفتند: «هوا یا خوب است یا بارانی!» گاهی وقت‌ها، صبح که از خواب بیدار می شدند، مانند روستاییانی که به مه صبحگاهی می نگرند، از خود می پرسیدند که دوشیزه کورمون از چه دنده ای بر خواهد خاست.

سرانجام، کار دوشیزه کورمون ضرورتاً به آن جا کشید که در همه امور بسیار کوچک زندگی اش به مشاهده خویشتن پردازد. خودش و خدا، کشیش اعتراف گیرنده اش و لباس های شستنی اش، مرباهایی که باید درست می کرد و دعاهایی که باید بدانان گوش می داد و عمویش که باید به مراقبتش می پرداخت، ذهن حقیر او را تماماً به خود مشغول می داشت. در نظر او، کوچک ترین مسائل زندگی، بنابر دیدگاه خاص مردمانی که به طور ذاتی یا اتفاقی خودخواه اند، بزرگ جلوه می کردند. سلامتی تمام و کمالتش باعث می شد که به کوچک ترین اختلالی در دستگاه گوارشش اهمیت فوق العاده ای بدهد. و البته تحت تأثیر طب سنتی پدران ما بود و سالیانه چهار داری پیشگیری می خورد که قادر بودند پنلوپ را از پا در آورند، ولی به دوشیزه کورمون نیروی دوباره می بخشیدند. اگر ژوزت، هنگام پوشانیدن لباس دوشیزه خانم، روی کتف او که هنوز لطافت خود را حفظ کرده بود، جوش کوچکی می دید که سرباز کرده است، این امر موضوع تحقیق های دامنه داری درباره غذاهای هفته می شد. چه پیروزی بزرگی اگر ژوزت غذای بسیار تندی از خرگوش را، که بایستی موجب این جوش لعنتی بوده باشد، به خانمش یادآوری می کرد! و با چه شعفی هردو آن‌ها می گفتند: «شکی نیست، همان خرگوش است.» سپس دوشیزه خانم دوباره رشته کلام را به دست می گرفت و می گفت:

- ماریت به آن خیلی ادویه زده بود؛ همیشه به او می گویم که غذای من و عمویم را کم ادویه درست کند، ولی حافظه ماریت دیگر مثل....
ژوزت می گفت:

- خرگوش.

و دوشیزه خانم پاسخ می داد:

- درست است، گل گفتی! او دیگر حافظه اش مثل حافظه خرگوش شده است!

دوشیزه کورمون سالیانه چهار بار، در آغاز هرفصل، چند روزی را در املاکش در پره بوده می‌گذراند. نیمه ماه مه بود؛ زمانی که دوشیزه کورمون می‌خواست ببیند آیا درختان سیبش خوب برف ریزان کرده‌اند یا نه؛ این يك اصطلاح محلی بود که حالت زیر درخت‌های سیب را در اثر ریزش گل‌های آن بیان می‌کرد. وقتی که توده دایره‌وار گلبرگ‌های ریخته، شبیه يك پشته برف باشد، مالک می‌تواند امیدوار باشد که شراب سیب فراوانی به دست خواهد آورد. دوشیزه کورمون در عین حال که به این ترتیب ظرفیت بشکه‌هایش را اندازه می‌گرفت، بر تعمیرهایی که در پی زمستان ضرورت یافته بود نظارت می‌کرد؛ و در مورد کارهایی دستور می‌داد که باید در باغچه‌ها و باغ میوه‌اش که محصول زیادی از آن‌ها به دست می‌آورد، انجام می‌شد. هر فصلی کارهای خاص خود را داشت. دوشیزه کورمون قبل از عزیمت به دوستان وفادارش شام خداحافظی می‌داد، هر چند سه هفته بعد دوباره آنان را می‌دید.

خبر عزیمت دوشیزه کورمون همیشه در شهر می‌پیچید. آشنایانی که يك جلسه او را ندیده بودند، در این هنگام به دیدارش می‌آمدند؛ در اتاق پذیرایی‌اش دیگر جای سوزن انداختن نبود؛ همه سفر خوشی برایش آرزو می‌کردند، گویی قصد سفر کلکته دارد. سپس، فردا صبح، دکانداران جلو مغازه‌های خود منتظر می‌ایستادند. همگی، از کوچک و بزرگ، عبور کالسکه را نگاه می‌کردند و مثل این که خبر تازه‌ای به دست آورده باشند، هریک در گوش دیگری تکرار می‌کرد:

«- پس دوشیزه کورمون به پره بوده می‌رود!»

یکی می‌گفت: «- این یکی، وضعش خیلی روبه راه است!»
پهلوی دستی‌اش جواب می‌داد:

« - هی، پسر جان، خوب آدمی است؛ اگر همیشه ثروت در دست چنین کسانی بیفتد، حتا يك گدا هم در ولایت پیدا نمی شود...»

دیگری می گفت: « - ببین، ببین، اگر تاکستان های به بار نشستۀ ما گل کرده باشند تعجب نمی کنم؛ دوشیزه کورمون دارد به پره بوده می رود. چه دلیلی دارد که ازدواج نمی کند؟»

شوخی طبعی در جواب می گفت:

«با این همه خودم او را می گیرم: نیمی از کار ازدواج تمام شده، چون يك طرف قضیه موافق است؛ ولی طرف دیگر راضی نمی شود. به! تنور را برای آقای دویوسکیه داغ می کنند!»

« - آقای دویوسکیه؟ دوشیزه خانم به او جواب رد داده است.»

عصر همان روز، در همهٔ محفل ها، با لحنی جدی گفته می شد:

« - دوشیزه کورمون رفته است.» یا اینکه « - پس گذاشتید که دوشیزه کورمون

برود؟»

چهارشنبه ای که سوزان برای اجرای نقشهٔ رسوایی آور خود انتخاب کرده بود، تصادفاً چهارشنبهٔ خداحافظی بود، روزی که دوشیزه کورمون، ژوزت را به خاطر آماده کردن باروبنهٔ سفر گنج کرده بود. بنابراین، در فاصلهٔ صبح تا ظهر آن روز، حوادثی در شهر اتفاق افتاده و حرف هایی گفته شده بود که اهمیت و جذابیت بسیار زیادی به این مجلس می داد. در طول مدتی که پیردختر دربارهٔ لوازم مسافرتش مشورت می کرد، و شوالیه دووالوای حیلہ گر، در خانهٔ دوشیزه آرماند دگرینیون^۱، خواهر مارکی دگرینیون سالخورده و ملکهٔ محافل اشرافی به بازی پیکه سرگرم بود، خانم گرانسون زنگ ده خانه را به صدا درآورده بود. هر چند دیدن حالت چهرهٔ آن مرد اغواگر در آن مجلس عصرانه برای هیچ کس بی اهمیت نبود، ولی مطلب مهم برای شوالیه و خانم گرانسون این بود که بدانند دوشیزه کورمون، در مقام دوگانهٔ دختر دم بخت و رئیس انجمن حمایت مادران، این خیر را چگونه تلقی خواهد کرد. و اما دویوسکیه بی گناه در کوچهٔ کور قدم می زد و کم کم به این نتیجه می رسید که سوزان فریض داده است. این بدگمانی او را در اصول و اعتقاداتش نسبت به زنان استوارتر می کرد.

1. Armande d'Esgignon.

در این روزهای میهمانی، میز غذاخوری در خانه دوشیزه خانم ساعت سه و نیم چیده می‌شد. آن ایام در محفل‌های باب روز آلتسون بنا بر رسم عجیبی در ساعت چهار شام می‌خوردند. در دوران امپراتوری، مانند زمان‌های پیشین شام در ساعت دو بعد از ظهر خورده می‌شد، ولی پاسی از شب گذشته نیز غذا می‌خوردند. یکی از دلخوشی‌هایی که دوشیزه کورمون بیش از همه از آن لذت می‌برد، بی‌آنکه عیبی در آن ببیند، اما بی‌شک ریشه در خودخواهی داشت، خشنودی وصف ناپذیری بود که از لباس پوشیدن به سبک خانم خانهای که از میهمانانش پذیرایی می‌کند به او دست می‌داد. هنگامی که خود را با این سرو وضع مجهز می‌کرد، نور امیدی در تاریکی‌های قلبش درخشیدن می‌گرفت: صدایی به او می‌گفت که طبیعت بیهوده او را از هر نظر توانگر نیافریده است، و دیری نمی‌پاید که مرد جسوری پای پیش خواهد گذاشت. همان‌گونه که جسمش را ترو تازه کرده بود، آرزوهایش تازه می‌شدند. در لباسهای فاخرش با نوعی سرمستی به نظاره خویش می‌نشست، سپس، چون به طبقه پایین می‌رفت تا نگاه هول انگیزش را بر تالار، اتاق کار و اتاق کوچک پذیرایی بیندازد، آن خشنودی همچنان ادامه می‌یافت. در این اتاق‌ها، با رضایت خاطر ساده لوحانه ثروتمندی که همیشه در این اندیشه به سر می‌برد که توانگر است و هرگز هیچ کمبودی نخواهد داشت، به قدم زدن می‌پرداخت. اثانه همیشه، اشیاء عتیقه و اشیاء لعابی خود را از نظر می‌گذرانند، پیش خود زمزمه می‌کرد که چنین چیزهای زیبایی به يك ارباب نیاز دارند. پس از آن که به اتاق غذاخوری و میز بیضی شکلی که اتاق را پر می‌کرد و سفره سفیدی با بیست دست اسباب سفره در فاصله‌های مساوی بر آن قرار داشت، با دیده تحسین می‌نگریست؛ پس از آن که ردیف بطری‌هایی را که علائم‌های ممتازی بر آن‌ها دیده می‌شد و خود انتخابشان کرده بود، بازرسی می‌کرد، پس از آن که با دقت به بررسی نام‌هایی می‌پرداخت که دست لرزان کشیش روی کاغذهای کوچک نوشته بود و تنها کار او در امور خانه محسوب می‌شد و پیوسته بگو مگوهای شدیدتری بر سر جای هر مهمان برمی‌انگیخت؛ در آن وقت دوشیزه کورمون، با لباس و آرایش تمام عیارش، به سوی عمویش می‌رفت که در آن زیباترین لحظه روز، برای آن خانه، در طول بریانت قدم می‌زد و به آوای پرندگان که بی‌هراس از صیادان و کودکان در انبوه شاخ و برگ درختان لانه کرده بودند گوش فرا می‌داد. دوشیزه کورمون، در این ساعت‌های انتظار، هرگاه پیش کشیش دوا سپوند می‌رفت، سؤال‌های عجیب و غریبی از

او می کرد تا بحث سرگرم کننده ای با پیرمرد پاکدل به راه اندازد. دلیل آن را خواهیم گفت، چون توصیف شخصیت این دختر تحسین انگیز، بایستی با بیان این خصوصیت به پایان برسد.

دوشیزه کورمون، حرف زدن را یکی از وظایف خود می دانست: نه بدین خاطر که وراج بود؛ خوشبختانه فکرش بسیار نارسا بود و برای بحث کردن چیز زیادی در چنته نداشت؛ بلکه می پنداشت با این کار، یکی از وظیفه های اجتماعی خود را ادا می کند که مذهب برای خشنود ساختن اطرافیان، به آن فرمان می دهد. چنین تکلیفی آن قدر در چشم او مهم می نمود که درباره این نکته از آداب دانی ساده و صادقانه با راهنمای مذهبی خود، کشیش کوتوریه^۱ مشورت کرده بود. این کشیش پیر، که در مورد فریضه های مذهبی بسیار سختگیر بود، با وجود اعتراف فروتنانه مرید خود به این که ذهن خویش را به تلاش درونی طاقت فرسایی وامی دارد تا چیزی برای گفتن بیابد، تمامی يك فصل از کتاب فرانسوا دوسال قدیس^۲ را در زمینه وظایف زن و الایبار و شادی مؤدبانه زنان مؤمن مسیحی برای او خوانده بود، که بایستی سختگیری شان را در درون خویش نگاه دارند و در خانه خود مهربان باشند و به گونه ای رفتار کنند که هموعشان به هیچ وجه احساس کسالت نکند. دختر بی چاره که به این ترتیب به شدت پای بند تکلیف هایش بود، و می خواست به هر قیمتی حرف های راهنمای مذهبی اش را، که گفته بود هنگام بحث کردن خوش رو و مهربان باشد، به کار بندد، زمانی که می دید گفت وگوا سرد و بی روح می شود، از بس رنج می کشید و به خودش فشار می آورد تا موضوع هایی برای دوباره گرم کردن گفت و گوا پیدا کند، لباس زیرش خیس عرق می شد. در این هنگام عبارت های عجیب و غریبی از دهانش خارج می شد، مثلاً می گفت: هیچ کس نمی تواند در عین حال در دو جا حضور یابد مگر آن که پرنده کوچکی باشد؛ و روزی با گفتن همین جمله موفق شده بود بحث داغی را درباره وجود همه جا حاضر حواریون به راه اندازد، بحثی که خودش چیزی از آن سر در نیاورده بود. این نکته پردازی های ساده لوحانه باعث شده بود که مجالسانش

1. Couturier.

2. Saint Francois de Sales, (۱۶۲۲-۱۵۶۷)، اسقف و عالم کلیسا، نویسنده کتاب مقدمه ای بر زندگی

پارسایانه (م).

به او لقب دوشیزه کورمون نازنین بدهند. این عبارت در نظر افراد زیرک و هوشیار این جلسه‌ها بدان معنی بود که او مثل يك ماهی کپور^۱ نادان است و کمی هم احمق؛ ولی بسیاری از اشخاص شبیه خودش، این صفت را به معنای حقیقی‌اش تعبیر کرده، پاسخ می‌دادند: «اوه، بله! دوشیزه کورمون خیلی خوب است.» گاهی اوقات، و البته باز هم برای خوشایند میهمانان و ادای وظایفش در برابر مردم، چنان سؤال‌های احمقانه‌ای مطرح می‌کرد که همه قهقهه سر می‌دادند. مثلاً، می‌پرسید که حکومت با مالیات‌هایی که از مدت‌ها پیش دریافت می‌دارد، چه می‌کند؛ چرا تورات، که کتاب موسا است، در زمان عیسا مسیح چاپ نشده است. هوش و استعداد او مانند آن نماینده نجیب‌زاده‌ای بود که چون در مجلس عوام همواره سخن درباره آیندگان شنیده بود از جا برخاست و نظقی ایراد کرد که بسیار مشهور شد:

«آقایان، همیشه می‌شنوم که در این جا از آیندگان سخن به میان می‌آید، بسیار مایلم بدانم که این قدرت بزرگ چه خدمت‌هایی به انگلستان کرده است؟»^۲ شوالیه دووالوای دلیر، در چنین موقعیت‌های خطیری، با مشاهده لبخندهایی که عالم نمایان ستمگر بین خود رد و بدل می‌کردند، از تمامی مهارت اجتماعی هوشمندانه خود برای یاری دوشیزه کورمون مدد می‌گرفت. نجیب‌زاده پیر، که به بزرگ جلوه دادن زنان علاقه وافری داشت، به شکلی غیر متعارف او را همراهی می‌کرد و به این ترتیب دوشیزه کورمون را بذله‌گو جلوه می‌داد. شوالیه آنچنان با مهارت، گفتار احمقانه پیردختر را زیر پوشش حمایت خود قرار می‌داد که گاهی به نظر می‌رسید او اصلاً سخن بلاهت‌آمیزی بر زبان نیاورده است. دوشیزه خانم روزی به طور جدی اقرار کرد که نمی‌داند چه فرقی بین ورزش‌ها و گاوهای تخمی وجود دارد. شوالیه شیرین زبان با گفتن این که آنها تفاوت زیادی با هم ندارند و ورزش‌ها تا آخر عمر فقط می‌توانند عمومی گوساله‌های ماده باشند، قهقهه حضار را فرو

۱. Carpe، نوعی ماهی مخصوص آب‌های شیرین است که در آب‌های آرام و عمیق رودخانه‌ها و مرداب‌ها زندگی می‌کند. در ادبیات فرانسه مظهر حماقت و نادانی محسوب می‌شود (م).
۲. ژوزف ادیسن (Joseph Addison)، نویسنده و مبلغ انگلیسی (۱۶۷۲ - ۱۷۱۹)، در تماشگر (سلسله مقالات مشهورش که در آن می‌کوشد تیب ایده آل يك نجیب‌زاده را تصویر کند) در مقاله شماره ۵۸۳، سال ۱۷۱۴، از زبان يك استاد سالخورده دانشگاه می‌گوید: «ما همیشه داریم کاری برای آیندگان انجام می‌دهیم، ولی من بسیار مایلم بدانم که آیندگان چه کاری برای ما انجام داده‌اند.» از آن پس، این گفتار را، که بیشتر طنزآمیز است تا ساده‌اوحانه، افراد مختلفی بارها به کار برده‌اند (ف).

نشانند. يك بار ديگر، هنگامی که صحبت‌های زیادی دربارهٔ دامداری و دشواری‌های این کار شنیده بود، صحبت‌هایی که به علت وجود مؤسسهٔ مهم پن^۱ برای تخم‌کشی اسب در آن سرزمین اکثر اوقات به گوش می‌رسید، او فهمید که اسب‌ها از طریق جفتگیری تولید مثل می‌کنند و پرسید چرا اسب‌ها در سال دوبار جفتگیری نمی‌کنند!

شوالیه این بار نیز خنده‌ها را متوجه خود کرد و گفت:

- این امر بسیار محتمل است!

حاضران به وی گوش فرا دادند. و او افزود:

- در این مورد طبیعیدان‌ها مقررند، چون هنوز نتوانسته‌اند مادیان‌ها را وا دارند که زودتر از یازده ماه زایمان کنند.

دختر بی‌چاره همان طور که ورزو را از گاو تخمی تشخیص نمی‌داد، معنای جفتگیری را هم نمی‌دانست. شوالیه دووالو به آدم نمک‌شناسی کمک می‌کرد، چون دوشیزه کورمون هرگز حتایکی از خدمت‌های جوانمردانهٔ او را هم نفهمید. وقتی که دوباره بازار گفت‌وگو داغ می‌شد، او خود را، آن قدر که در گذشته تصور می‌کرد، احمق نمی‌یافت. سرانجام روزی دوشیزه خانم به کلی اسیر نادانی خود شد؛ درست مانند دوک دوبرانکا، قهرمان نمایشنامهٔ گیج^۱ که چون در چاله‌ای افتاد، همان جا ماند و چنان احساس راحتی می‌کرد که وقتی برای بیرون کشیدن او از آن گودال به کمکش آمدند، پرسید که از جانش چه می‌خواهند. دوشیزه خانم نیز به تازگی ترس خود را از دست داده، و از اتکای به نفسی برخوردار شده بود که به سخنانش همان وقاری را می‌داد که انگلیسی‌ها، ساده‌لوحی وطن‌پرستانهٔ خود را با آن همراه می‌کنند، و بیانگر خودپسندی ناشی از حماقت است. دوشیزه خانم، همچنان که با گام‌های متین به عموش نزدیک می‌شد، سؤالی را پیش خود تکرار می‌کرد تا نزد پیر مرد مطرح کند و بدین وسیله او را از این سکوتی که پیوسته برادرزاده‌اش را آزار می‌داد، رها سازد، زیرا می‌پنداشت که عموش کسل است.

1. Pin.

۲. دوک دوبرانکا (duc de Brancas)، قهرمانی افسانه‌ای است که به گیجی شهرت دارد و نویسنده‌گان متعددی در آثارشان از شخصیت او الهام گرفته‌اند. نمایشنامهٔ گیج اثر ژان-فرانسوا-رینیار (Régnard) نمایشنامه‌نویس فرانسوی (۱۶۵۵ - ۱۷۰۹) است (ف).

درحالی که خود را به بازوی او می‌آویخت و شادمانه به پهلویش می‌چسبید (این حرکت‌ها نیز حاصل یکی از تخیلات او بودند، پیش خود فکر می‌کرد: «اگر شوهری داشتم، با او این گونه رفتار می‌کردم!») خطاب به او گفت:

- عمو جان، عمو جان، اگر اراده‌ی خداوند موجد همه‌ی حوادث این دنیاست، پس برای هر چیزی دلیلی وجود دارد؟

کشیش دواسپوند، که برادرزاده‌اش را خیلی دوست می‌داشت و پیوسته با صبری ملکوتی گسستن رشته‌ی افکار و تخیلات خود را تحمل می‌کرد، موقرانه گفت:

- البته.

- پس با این وضع، اگر فرض کنیم که من دختر باقی بمانم، این خواست خداست؟

- بله، فرزندانم.

- ولی با این وجود، چون چیزی نمی‌تواند مانع شود که من فردا ازدواج کنم، آیا اراده‌ی من ناقض اراده‌ی الهی خواهد بود؟

کشیش سابق سوربون^۱ در پاسخ گفت:

- این در صورتی درست بود که ما اراده‌ی حقیقی خداوند را می‌شناختیم. دخترم، توجه داشته باش که جملات را با يك اگر شروع می‌کنی.

دختر بی‌چاره، که امیدوار بود با استدلالی بسیار قاطع، يك بحث زناشویی با عمویش به راه اندازد، مات و مبهوت ماند؛ ولی اشخاص کندذهن از منطق عجیب اطفال پیروی می‌کنند که همواره از پاسخ به پرسش می‌رسد، منطقی که بیشتر اوقات دست و پاگیر است.

- ولی عموجان، خداوند زنان را خلق نکرده که دختر باقی بمانند؛ آن‌ها باید یا همگی دختر باشند یا زن. چنین تقسیم‌نقشی عادلانه نیست.

کشیش مهربان گفت:

- به این ترتیب تو کلیسا را، که مجرد ماندن را به مثابه بهترین راه رسیدن به خدا تجویز می‌کند، ناحق می‌دانی.

۱. کشیش سوربون (Sorbonne)، لقب کشیش منتخبی بود که برای مدت يك سال ریاست جلسه‌های سوربون را بر عهده داشت. جای شگفتی است که آدم ساده و حقیری مثل کشیش دواسپوند بتواند به چنین مقامی برسد. در گذشته، کلاس‌های دانشکده الهیات در محل سوربون فعلی برگزار می‌شد (ف).

- ولی عمو جان، پس اگر حق با کلیسا باشد و همه مردم کاتولیک‌های مؤمنی باشند، آیا نسل بشر نابود نخواهد شد؟
- رُز، تو زیادی باهوشی، برای خوشبخت بودن این همه هوش لازم نیست.

با شنیدن چنین جمله‌هایی، لبخند خشنودی بر لبان دختر بی‌چاره نقش می‌بست، و نظر مثبتی را که اخیراً نسبت به خود پیدا کرده بود، راسخ‌تر می‌کرد. این جاست که می‌بینیم چگونه مردم، دوستان و دشمنانمان، شریک جرم و خطاهای ما هستند. در این هنگام، ورود پی‌درپی مهمانان، گفت‌وگوی آن‌ها را قطع کرد. در این مهمانی‌های رسمی، که افراد محلی دور هم‌دیگر جمع می‌شوند، رفتاری خودمانی بین اهالی خانه و مهمانان به وجود می‌آید، مثلاً ماریت، هنگامی که رئیس دادگاه پرخور و مشکل‌پسند را می‌دید، می‌گفت:

«آه! آقای دورونسوره!، به خاطر شما گل کلم تنوری درست کرده‌ام؛ دوشیزه خانم چون می‌داند شما این غذا را خیلی دوست دارید، به من گفت:
- ماریت، این غذا را از یاد نبر، آقای رئیس مهمان ماست.
قاضی شهر در پاسخ می‌گفت:

- این دوشیزه کورمون چه دختر نازنینی است! ماریت، آیا گل کلم‌ها را به جای آب‌گوشت، در عصاره گوشت خیسانده‌ای؟ این طوری چرب و نرم‌تر می‌شود!
آقای رئیس عار نمی‌دانست به اتاق مشاوره غذایی، که ستاد فرماندهی ماریت بود، سری بزنند؛ او با دید یک خوش‌خوراک متخصص به آنجا سر می‌کشید و مثل یک ارباب نظر می‌داد.

ژوزت به خانم گرانسون، که چاپلوسانه با او رفتار می‌کرد، می‌گفت:
- سلام خانم، دوشیزه خانم کاملاً به فکر شما بوده است و یک خوراک ماهی در انتظارتان است.

و اما شوالیه دووالوا با لحن ملایم ارباب بزرگی که خودمانی صحبت کند، به ماریت می‌گفت:

- خوب، آشپزباشی ماهر عالی مقامی^۱ که سرانجام نشان لژیون دونور^۲ را به تو خواهم داد، آیا غذای لذیذی پیدا می‌شود که شکم‌مان را برایش صابون بزنیم؟
- بله، بله آقای دووالوا، خرگوشی که از پره بوده فرستاده شده است و چهارده لیور وزن دارد.

و شوالیه ضمن تصدیق حرف ژوزت، می‌گفت:

- چه دختر نازنینی! اوه! چهارده لیور وزن دارد!

دوبوسکیه آن روز دعوت نشده بود. دوشیزه کورمون، با وفاداری به روش‌هایی که از آن آگاهید، با این مرد پنجاه ساله بدرفتاری می‌کرد، اگر چه در اعماق قلبش احساسات وصف‌ناپذیری نسبت به او داشت؛ هرچند به وی پاسخ رد داده بود، ولی گاهی از این کار خود احساس پشیمانی می‌کرد؛ قلبش گواهی می‌داد که سرانجام با او ازدواج خواهد کرد و در عین حال وحشتی در دل داشت که او را از این ازدواج باز می‌داشت. روحش، تحت تأثیر این اندیشه‌ها، همواره به فکر دوبوسکیه بود. بدون این که نزد خود اعتراف کند، مجذوب اندام هرکول آسای این جمهوریخواه شده بود. خانم گرانسون و شوالیه دووالوا، با وجودی که نمی‌توانستند از اندیشه‌های ضد و نقیض دوشیزه کورمون سر دربیاورند، متوجه نگاه‌های ساده دلانه و پنهانی او شده بودند؛ معنی این نگاه‌ها به اندازه کافی روشن بود، و در نتیجه آن دو می‌کوشیدند تا امیدهای سیورساتچی قدیمی را، که پیش از این ناکام شده بود، ولی به طور مسلم هنوز باقی بود، برای همیشه نقش برآب سازند. دو میهمان، که به خاطر شغلشان تأخیر موجهی داشتند، دیگران را در انتظار گذاشته بودند؛ یکی از آن دو آقای دوکودره^۳، رئیس ثبت اسناد و دیگری آقای شسنل^۴، پیشکار سابق خانواده دگرینیون، محضردار اشراف ممتاز بود که، به خاطر امانتداری و درستکاری‌اش، در میان اشراف به شایستگی پذیرفته شده بود و خود نیز ثروت قابل ملاحظه‌ای داشت. هنگامی که

۱. شوالیه در این جا کلمه *cordon-bleu* را به کار می‌برد که هم معنای «آشپزباشی ماهر» می‌دهد و هم «رتبه خاصی از نجبا» و بدین سان ضمن به کار بردن این جناس، اعطای نشان‌های ناپلئونی را به مسخره می‌گیرد (ک).

۲. *Légion d'honneur*، نشان افتخاری بود که ناپلئون در ۱۸۰۲ برای تقدیر از خدمات نظامی و میهنی در فرانسه برقرار کرد (م).

3. du Coudrai.

4. Chesnel.

این دو تأخیر کننده رسیدند، ژاکلن، چون دید که به طرف تالار می‌روند، به آنان گفت:
- همه در باغ‌اند.

بدون شك معده‌ها دیگر از گرسنگی بی‌تاب شده بودند، چون همین که سرو کله رئیس ثبت اسناد پیدا شد، مهمه‌ای از میان جمع برخاست، که در چنین مواقعی با آن به استقبال آخرین میهمانان می‌روند. رئیس ثبت اسناد، یکی از دوست‌داشتنی‌ترین مردان شهر بود و تنها عیب‌هایش ازدواج با پیرزنی تحمل‌ناپذیر به خاطر ثروتش و سرهم کردن جناس‌های فاحش بود که پیش از همه خود به آن‌ها می‌خندید. مهمانان، که منتظر اعلام رسمی حاضر شدن غذا بودند، در ایوان، در طول بریانت قدم می‌زدند و به گیاهان آبی، بستر پر نقش رود، و جزئیات بسیار زیبای خانه‌های آن سوی رودخانه می‌نگریستند: دالان‌های چوبی قدیمی، پنجره‌هایی که چفت و بست‌شان خراب شده بود، شمعک‌های مایل اتاقی که تا روی آب پیش آمده بودند، باغچه‌هایی که لباس‌های کهنه را در آن‌ها خشک می‌کردند، کارگاه نجاری و سرانجام خرده‌ریزهای شهر کوچکی که معلوم نیست مجاورت رودخانه، بید مجنون خیمیده، گل‌های گوناگون و بوته‌ای گل سرخ، چه لطف و زیبایی‌ای به آن‌ها می‌بخشد که دوستداران مناظر زیبا را به سوی خود جلب می‌کنند. شوالیه همه‌چهره‌ها را بررسی می‌کرد، زیرا دریافته بود که سلاح آتش‌زنه‌اش خوشبختانه در اختیار بهترین محافل شایعه‌پرداز قرار دارد؛ ولی هنوز کسی به صدای بلند درباره‌ی خبر مهم ماجرای سوزان و دویوسکیه سخنی نمی‌گفت. شهرستانی‌ها استاد بی‌نظیر شایعه‌پراکنی‌اند: هنوز لحظه‌ی مناسب برای گفت‌وگو درباره‌ی این ماجرای عجیب فرا نرسیده بود؛ می‌بایستی همه هماهنگ شوند. به همین جهت در گوش هم زمزمه می‌کردند:

«خبر دارید؟»

- بله.

- دویوسکیه؟

- و سوزان زیبا.

- دوشیزه کورمون از آن کاملاً بی‌خبر است.

- نه.

- آه!

این سخنان مانند نوای آهسته شایعه‌پراکنی بود که قطعه بلند و قوی آن هنگام زمزمه

کردن اولین پیش غذا، طنین می انداخت. ناگهان آقای دووالوا، به خانم گرانسون نگاه کرد که کلاه سبز خود را با گل های پامچال آراسته بود و چهره اش می درخشید. آیا این به خاطر میل شدیدش به شروع برنامه بود؟ هر چند چنین خبری در زندگی یکتواخت این افراد، مانند يك معدن طلای آماده بهره برداری بود، ولی شوالیه دقیق و بدگمان، در چهره این زن ساده، بیان احساس گسترده تری را می دید: احساس شادی حاصل از پیروزی در يك نفع شخصی!... شوالیه بی درنگ برای دیدن آتاناز روی گرداند و او را در سکوتی پر معنی که بیانگر تمرکز عمیقی بود، غافلگیر کرد. به زودی نگاهی که مرد جوان به بالاتنه دوشیزه کورمون انداخت، که سینه هایش شباهت زیادی به دو طبل ارتشی داشتند، ناگهان ذهن شوالیه را روشن کرد و باعث شد که همه گذشته را در پرتو آن ببیند. سپس با خود گفت:

- آه! لعنتی! چه ضربه خرد کننده ای تهدیدم می کند!

آقای دووالوا برای هدایت دوشیزه کورمون به اتاق غذاخوری به او نزدیک شد و بازو به بازویش داد. پیردختر، احترام خاصی برای شوالیه قایل بود، چون بدون تردید، شهرت و جایگاه ممتازش در میان ستارگان اشرافیت در آن منطقه، او را به درخشان ترین زور محفل وی تبدیل کرده بود. دوشیزه کورمون از دوازده سال پیش در ضمیر خود آرزو داشت که خانم دووالوا بشود. این نام مانند شاخه ای بود که همه اندیشه هایی که درباره اشرافیت، موقعیت اجتماعی، و صفات ظاهری يك همسر از مغز او بیرون می جستند، بر آن می نشستند؛ اما اگر شوالیه دووالوا مرد برگزیده قلب، ذهن و جاه طلبی دوشیزه کورمون بود، در عوض، این پیر فرسوده، با وجودی که ظاهری مانند یوحنا قدیس^۱ در يك دسته مذهبی داشت، ولی در دل دوشیزه کورمون هراس می افکند. اگر چه در وجودش مرد نجیب زاده ای را می دید، ولی غریزه دوشیزگی اش او را به چشم شوهر نمی گریست. بی اعتنائی تصنعی شوالیه در مورد ازدواج، و به ویژه پاکی ساختگی اخلاق و رفتارش در خانه ای پر از گریزت ها، برخلاف پیش بینی هایش، خسران عظیمی برای وی به بار می آورد. این نجیب زاده، که در مورد درآمد مادام العمر، نظر صائبی به خرج داده بود، در این زمینه اشتباه می کرد. اندیشه های دوشیزه کورمون در مورد شوالیه بیش از حد عفیف

۱. یکی از دوازده حواری مسیح بود. گویند مؤلف انجیل چهارم نیز هست (م).

را بی آن که خود شکی به دل راه دهد، می توان در این عبارت خلاصه کرد: «چه حیف که او کمی عیاش نیست!» مشاهده گران درون انسان ها میل زنان مؤمن را نسبت به مردان عیاش تشخیص داده اند و از وجود چنین تمایلی، که آن را با تقوای مسیحیت ناسازگار می دانند، در شگفت اند. البته، چه سرنوشتی بهتر از این برای زنان مؤمن می توان در نظر گرفت که مانند زغال، آب های کدر هرزگی را تصفیه کنند. ولی چگونه متوجه نشده اند که این موجودهای نجیب، که به سبب اعتقادهای خشکشان هرگز قادر نخواهند بود وفاداری زناشویی خود را نقض کنند، طبیعتاً بایستی در آرزوی شوهری کارآزموده در امور زناشویی باشند! بدکاران، در میدان عشق مردانی بزرگ اند. به این ترتیب، دختر بی چاره از این که مرد برگزیده او به دوباره تقسیم شده بود، رنج بسیاری می کشید. تنها خدا می توانست شوالیه دووالوا و دوبوسکیه را به صورت موجود واحدی در آورد.

۱. اشاره احتمالی به زغال مشتعلی که فرشته ای روی لبان عیسیای پیامبر گذاشت تا آن ها را پاک کند

(گ).

برای درک بهتر اهمیت چند جمله‌ای که بین سوالیه و دوشیزه کورمون می‌بایست رذ و بدل شود، لازم است دو موضوع مهمی را که در شهر دهان به دهان می‌گشت و افکار عمومی درباره آنها متفاوت بود و علاوه بر این، دویوسکیه نیز پنهانی در آنها دست داشت، خاطر نشان کنیم: یکی از دو موضوع به کشیش آلانسون مربوط می‌شد که در گذشته نسبت به قانون تشکیلات مدنی روحانیت^۱ سوگند وفاداری یاد کرده بود و در این هنگام، با نمایش عالی‌ترین تقوا، بر تنفرهای کاتولیکی غلبه می‌کرد. او دوشوروس^۲ کوچکی به حساب می‌آمد و آن قدر مورد احترام بود که پس از مرگش، همه مردم شهر در سوگ وی گریستند. دوشیزه کورمون و کشیش دواسپوند به آن کلیسای کوچک بسیار متعصب و سنتی متعلق بودند. که وابستگی اش به دربار روم همان وابستگی‌ای بود که

۱. 'Constitution civile du clerge'. نامی بود که به فرمان ۱۲ ژوئیه سال ۱۷۹۰ مجلس موسسان داده شد که جامعه روحانیت فرانسه را مستقل از نفوذ پاپ اعلام می‌کرد. این فرمان که کوششی برای ایجاد اصلاحاتی در مسیحیت برای تطبیق آن با جامعه نوین سرمایه‌داری و منافع بورژوازی حاکم بود، شکل و اصولی لیبرالی و مشروطه خواهانه داشت. مجلس موسسان که از انتظار کشیدن برای تأیید شرعی این قانون خسته شده بود، از همه کشیشان خواستار شد که به آن سوگند وفاداری یاد کنند. از آن هنگام کشیشان به دو گروه تقسیم شدند: سوگند یاد کرده‌ها (assermentés) یا مشروطه خواهان (constitutionnels) و سوگند یاد نکرده‌ها (insermentés) یا نافرمانان (refractaires). در پی محکومیت رسمی قانون تشکیلات مدنی جامعه روحانیت توسط پاپ پی ششم (Pie) در آوریل ۱۷۹۱، کلیسای فرانسه دچار تفرقه شد. این بحران مذهبی با بحرانی سیاسی همراه شد. اکثریت کشیشان نافرمان جانب ضد انقلاب را گرفتند، پاره‌ای مهاجرت کردند و بسیاری از آنان در دوران حکومت انقلابی موسوم به ترور به هلاکت رسیدند. سوگند یاد کرده‌ها جانب بورژوازی را گرفتند و در جهت تحکیم حاکمیت این طبقه کوشش کردند (گ).

۲. کاردینال دوشوروس (le cardinal de Cheverus) (۱۷۶۸-۱۸۳۶)، شهرت بسیاری در پرهیزکاری و نیکوکاری به دست آورده بود (ف).

بعدها سلطنت طلبان افراطی به لویی هیجدهم پیدا کردند.^۱ به ویژه، کشیش دواسپوند کلیسایی را که از روی اجبار با مشروطه خواهان سازش کرده بود، به رسمیت نمی شناخت. کشیش آلانسون به هیچ وجه در خانه کورمون پذیرفته نمی شد، چون اعضای آن، به خادم سن لئونارد، کلیسای اشرافی آلانسون وابسته بودند. دویوسکیه، این لیبرال دواتشه، که در پوست سلطنت طلبان رفته بود، می دانست که متحد کردن ناراضیانی که بخش اساسی همه نیروهای مخالف را تشکیل می دهند، چقدر ضروری است و به همین دلیل توجه و تمایل طبقه متوسط را به گرد این کشیش متمرکز کرده بود. حال به موضوع دوم بیردازیم: اندیشه ساختن يك نمایشخانه در شهر آلانسون، تحت القای پنهانی این سیاستمدار نخاله، شکل گرفته بود. زیدهای دویوسکیه، هر چند محمد خود را نمی شناختند، ولی چون می پنداشتند با اجرای رهنمودهای دویوسکیه، از عقاید خاص خود دفاع می کنند، شور و شوقشان بیشتر بود.^۲ آتاناز یکی از پرشورترین طرفداران ایجاد نمایشخانه بود و از چند روز پیش، در بخش های مختلف شهرداری، برای پیشبرد امری که همه جوانان خواستار آن بودند، تلاش می کرد. باری، نجیب زاده، بازوی خود را به پیردختر داد و او را به قدم زدن دعوت کرد؛ پیردختر با نگاهی که از این ابراز توجه غرق در شادی بود از او تشکر کرد و دعوتش را پذیرفت. شوالیه نیز در پاسخ نگاه شادمانه وی، با حالت زیرکانه ای آتاناز را نشان داد و گفت:

- دوشیزه خانم، شما در ارزیابی شایستگی های اجتماعی بسیار هشیارید. چون این جوان از بستگان شماست...

دوشیزه صحبت او را قطع کرد و گفت:

- از بستگان خیلی دور.

شوالیه ادامه داد:

- آیا نمی بایستی از نفوذی که روی مادر وی و خودش دارید، برای جلوگیری از

۱. اشاره به فرقه یسوعیان یا ژروئیت ها که حامیان اشرافیت زمیندار بودند و در مسائل مذهبی با استقلال کلیسای فرانسه سخت مخالفت می کردند و هوادار سرسخت پاپ بودند (م).

۲. اشاره به نمایش نامه محمد (Mahomet) اثر ولتر است که مرید قهرمان این کتاب، زید نام دارد و نامش از اسم تاریخی برده ای به نام زید گرفته شده است که توسط محمد آزاد شد و سپس یکی از اولین مریدان وی گشت (ف).

گمراهی او استفاده می‌کردید؟ این که زیاد به مذهب پای بند نیست، و به قانون تشکیلات مدنی روحانیت سوگند وفاداری یاد کرده است، زیاد مهم نیست. مسئله خیلی وخیم‌تر این است که آیا مانند آدم‌های گیج، بدون این که بدانند رفتار کنونی‌اش چه تأثیری در سرنوشت آینده‌اش خواهد داشت، در همراهی با نیروهای مخالف گام بر نمی‌دارد؟ او در توطئه ساختن نمایشخانه دست دارد و در این ماجرا، فریب دوبروسکیه، این جمهوریخواه مبتدل را خورده...

دوشیزه خانم جواب داد:

- خدای من، آقای نووالوا، مادرش به من گفت که او جوان با هوشی است، در حالی که الف را از ب تشخیص نمی‌دهد؛ همیشه مانند آدم بی حرکت و بی بو و خاصیتی سر راه شما سبز می‌شود...

رئیس اداره ثبت فریاد زد:

- ... که در فکر هیچ چیز نیست.^۱ این یکی را توی هوا گرفتیم.

سپس، با لحن پرطمطراقی، مانند لحنی که هائری مونیه، به ژوزف پرودم^۲، فرد نمونه ستایش انگیز طبقه رئیس اداره ثبت، نسبت داده است، به نجیب زاده سلام کرد و افزود:

- جناب شوالیه دو والوا احترامات فاعقه^۳ مرا بپذیرید.

۱. بالزاک در این جا با استفاده از دو اصطلاح خاص بازی لوتوجناس ظریفی را به کار برده است.

واژه Terme هم به معنای «آدم بی بو و خاصیت» است و هم در بازی لوتو مفهوم خاصی دارد. عبارت Quine نیز در بازی لوتو معنای مشخصی دارد، و از سوی دیگر متشکل از دو واژه ne و qui می‌باشد که اولی در این جا معنای «که» می‌دهد و دومی علامت نفی می‌باشد. از آن جایی که ترجمه این جناس در زبان فارسی امکان پذیر نبود، مفهوم این واژه‌ها که مد نظر بالزاک بوده در بالا آمده است. رئیس اداره ثبت، پس از گفتن «که در فکر هیچ چیز نیست» اشاره می‌کند که این جناس را توی هوا قاپیده و سربرنگاه گفته است (م).

۲. Henri-Monnier، نویسنده و کاریکاتوریست فرانسوی (۱۷۹۹-۱۸۷۷) و آفریننده ژوزف پرو دوم (Joseph pru d'homme)، تیپ بورژوازی نالایق و از خود راضی است. بالزاک با این نویسنده دوستی بسیار نزدیکی داشته است (م).

۳. بالزاک در این جا برای نشان دادن بی‌لیاقتی، بی‌سوادی و گنده‌گویی‌های توخالی رئیس اداره ثبت، کلمه‌هایی را که او بر زبان می‌راند، با املائی غلط نوشته است. در ترجمه نیز، برای رعایت این نکته پردازدی، به جای «احترامات فاعقه» «احترامات فاعقه» آمده است (م).

آقای والوا سلام او را با لحن خشك و حمایت آمیز نجیب زاده ای که تمایز طبقاتی خود را در هر حال حفظ می کند، پاسخ داد: سپس برای این که به رئیس اداره ثبت که سخنش را قطع کرده بود بفهماند که نمی خواهد کسی به حرفهایش گوش فرا دهد، توجه دوشیزه را به چند گلدان گل که کمی دورتر قرار داشتند، جلب کرد و با صدای آهسته ای در گوش او گفت:

- چطور توقع دارید جوانانی که در این مدارس مبتذل امپراتوری تربیت شده اند، اندیشه های با ارزشی داشته باشند؟ اندیشه های بزرگ و عشق های پاک، حاصل اخلاق نیک و عادات عالی است. با دیدن این پسر بی چاره، می توان به راحتی حدس زد که در آینده موجود کاملاً احمقی خواهد شد و به طرز غم انگیزی از دنیا خواهد رفت. نگاه کنید چقدر رنگ پریده و لاغر است!

پیر دختر معصومانه جواب داد:

- مادرش اظهار می کند که او بیش از حد کار می کند؛ شب ها بیدار می ماند، ولی برای چه؟ برای خواندن و نوشتن! مگر این کار نویسندگی، در طول شب چه حاصلی برای یک مرد جوان می تواند داشته باشد؟

شوالیه، در حالی که می کوشید اندیشه پیردختر را به سوی موضوعی بکشاند که امیدوار بود باعث نفرت او از آتاناز شود، ادامه داد:

- ولی این کار او را از پا در می آورد. اخلاق و عادات این مدارس امپراتوری به راستی نفرت انگیز بود!

دوشیزه کورمون ساده لوح گفت:

- آه! بله آیا آن ها را، در حالی که جلوشان طبل می نواختند، به گردش نمی بردند؟ معلمان آن ها کمتر از بی دین ها به مذهب پای بند بودند و به این کودکان بی نوا مانند سربازان لباس متحدالشکل می پوشانیدند. چه افکار عجیب و غریبی!

شوالیه، در حالی که آتاناز را نشان می داد، گفت:

۱. شوالیه دو والوا، با مهارت تمام چنین القا می کند که آتاناز در مدرسه به استمناع یا هم جنس بازی دست می زده است. ولی چنین القایی بسیار فراتر از فهم دوشیزه کورمون است و او به آن بی نمی برد (گ).

- تربیت یافتگان این مدارس، چنین موجودهایی از آب در می آیند. در دوران ما، يك مرد جوان هرگز از دیدن زن زیبایی شرم نداشت؛ ولی این جوان وقتی شما را می بیند، چشم هایش را پایین می اندازد! او توجه مرا به خودش جلب می کند و من برایش می ترسم. به او بگوئید با هواداران بوناپارت همداستان نشود، مثل این نمایشخانه لعنتی که برایش توطئه چینی می کند. اگر این جوانک ها، با شورش طلبی، یا بهتر بگویم از راه مشروطه خواهی، خواستار انجام این کار نشوند، حکومت خودش آن را می سازد. به مادرش هم بگوئید مواظبش باشد.

دوشیزه کورمون گفت:

- آه! کاملاً اطمینان دارم که مادرش او را از معاشرت با این افسران اخراجی و گروه های هرزه باز خواهد داشت. با او صحبت خواهم کرد، چون به این ترتیب ممکن است شغلش را نیز در شهرداری از دست بدهد. آنگاه مخارج زندگی خود و مادرش را از کجا تأمین خواهد کرد؟... این موضوع لرزه براندام می اندازد.

در این هنگام، شوالیه در حالی که دوشیزه کورمون را می نگرست، جمله تالیران را درباره زنتش^۱، زیر لب تکرار کرد: «آیا موجودی احمق تر از این پیدا می شود؟ به وجدان نجیب زادگی قسم! آیا تقوایی که فرزاندگی را نابود کند، نوعی گناه به شمار نمی آید؟ ولی برای مردی به سن و سال من، چه زن ستایش انگیزی است! چه اصول و عقایدی! چه نادانی ای؟!»

به یاد داشته باشید که شوالیه، این گفت و گو را زیر لب خطاب به شاهدخت گوریتسا، و در اثنايي که انفيه را آماده می کرد، انجام داد.

خانم گرانسون که حدس زده بود شوالیه درباره آتاناز صحبت می کند، برای دانستن نتیجه این گفت و گو شتابزده بود و با شش پا فاصله برای حفظ احترام، به دنبال دوشیزه کورمون که به سوی مرد جوان می رفت، به راه افتاد. ولی در این هنگام ژاکلن سر رسید و خبر آماده شدن غذا را به دوشیزه خانم اعلام کرد. پیر دختر با نگاه شوالیه را فرا خواند. رئیس شوخ طبع اداره ثبت، که به تازگی در رفتار نجیب زاده به وجود سدی، که اشراف

۱. تالیران با زن انگلیسی مفسده جویی، به نام خانم گراند (Grandt)، که زیبایی و حماقتش مشهور بود ازدواج کرده بود (ف).

شهرستان در این دوران، میان خود و بورژوازی می کشیدند، پی برده بود، می خواست روی دست شوالیه بلند شود؛ پس چون نزدیک دوشیزه کورمون بود، بازویش را جلو برد و به وی تعارف کرد؛ دوشیزه خانم هم چاره ای جز قبول این دعوت نداشت. شوالیه از روی سیاست، شتابان خود را به خانم گرانسون رسانیده و در حالی که پشت سر همه مهمان ها گام برمی داشت، آهسته به او گفت:

- خانم عزیزم، دوشیزه کورمون توجه بسیار زیادی به آتاناز شما دارد، ولی این توجه به خاطر اشتباهات پسران کم کم از بین می رود؛ او بی دین و آزادیخواه است، در توطئه ساختن این نمایشخانه دست دارد، با هواداران پوناپارت رفت و آمد می کند، به کشیشی که پیرو قانون تشکیلات مدنی روحانیت است توجه دارد. این رفتار ممکن است باعث از دست رفتن شغلتان در شهرداری شود. شما می دانید حکومت شاه با چه دقتی به کار تصفیه اعضای خویش می پردازد! آتاناز عزیز شما، بعد از اخراج، کجا می تواند شغلی پیدا کند؟ نباید کاری کند که دستگاه به او بدبین شود.

مادر بی چاره هراسان گفت:

- آقای شوالیه، شما چقدر به گردن من حق دارید! درست می گوئید، پسرم بازیچه دارو دسته هرهزه ای شده است؛ او را روشن خواهم کرد.

شوالیه از مدتها پیش، با يك نظر به ماهیت آتاناز پی برده و نزد او، مایه نسبتاً جزئی از باورهای جمهورخواهانه را، که در این سن و سال هر جوان شیفته کلمه آزادی همه چیز خود را فدای آن می کند، باز یافته بود، آزادی ای که بسیار بد تعریف شده است و کمتر کسی معنای آن را درک می کند، ولی پرچم طفیان و اخوردگان اجتماع است؛ و در نظر اینان، طفیان، انتقامگیری به شمار می آید. پافشاری آتاناز بر اعتقادهای خویش امری طبیعی و ضروری بود، چون عقایدش بافته از رنج هایی بود که از هنرش و از برداشت های تلخی که از شرایط اجتماعی داشت مایه می گرفت. او غافل بود که در سی و شش سالگی، زمانی که آدمی در مورد انسان های دیگر و مناسبات و منافع اجتماعی شناخت و تجربه به دست آورده است، باید عقایدی که در آغاز به خاطرشان آینده خویش را فدا کرده است، نزد او

نیز مانند همه مردان حقیقتاً برتر، تغییر کند. وفادار ماندن به گروه‌های چپ^۱ آلانسون همان بود و جلب تنفر دوشیزه کورمون همان. در این جا حق با شوالیه بود. بدین ترتیب، این اجتماعی که در ظاهر بسیار آرام می‌نمود، در باطن به اندازه محافل سیاسی که در آن‌ها حیل‌گری و زدوبند و شهوات و منافع گوناگون، پیرامون خطرناک‌ترین مسائل متمرکز می‌شود، آشفته بود.

۱. در ۱۷۹۰، در جریان نخستین جلسه‌های نمایندگان، عقاید سیاسی مختلف شکل گرفته و متشکل شدند. نمایندگان مختلف براساس نزدیکی افکار و عقاید سیاسی خود دسته‌ها و جمعیت‌هایی تشکیل دادند و احزاب سیاسی به وجود آمدند. نیروهای مترقی و انقلابی طرفدار اصلاحات که نمایندگان بورژوازی و خرده بورژوازی بودند در طرف چپ مجلس قرار گرفتند. نمایندگان ارتجاع اشرافی - کلیسایی که از نظام کهن دفاع کردند در سمت راست مجلس نشستند. اصطلاح چپ و راست براین اساس به وجود آمد ولی بعدها در مکتب‌های سیاسی گوناگون مفهوم‌های متفاوتی به خود گرفت. (م)

سرانجام مهمانان، دورمیزی که پیش غذاها روی آن چیده شده بود جمع شدند، و هر يك بنا به عادت شهرستانی ها، بدون این که از داشتن اشتهای خوب شرمنده باشند، سرگرم خوردن شدند، برخلاف پارسی که گویی هنگام خوردن غذا، آرواره ها تابع قانون های محدودیت زا هستند و در راه انکار قوانین علم تشریح می کوشند. در پارسی با نوك دندان غذا می خوردند و لذت خود را پنهان می دارند؛ حال آن که در شهرستان، همه چیز به طور طبیعی انجام می شود، و آدم ها شاید بیش از اندازه نسبت به غذا، این وسیله بزرگ و جهانی حیات، که خداوند آفریدگانش را به آن محکوم کرده است، توجه ابراز می دارند. در پایان اولین غذا بود که دوشیزه کورمون مشهورترین شیرین زبانی اش را ایراد کرد؛ چون همه جا، بیش از دو سال از آن صحبت شد و هنوز هم، هنگامی که در مجالس خرده بورژوازی آلانسون درباره ازدواج او سخنی به میان آید، از آن یاد می کنند. گفت و گو، که هنگام یورش به غذای ماقبل آخر، با شدت و هیجان هرچه بیشتر جریان داشت، به طور طبیعی به مسئله نمایشخانه و کشیش پیرو قانون تشکیلات مدنی روحانیت کشیده شد. در اوج بازارگرمی سلطنت طلبان در ۱۸۱۶، کسانی که بعدها یسوعیان شهر نامیده شدند، می خواستند کشیش فرانسوا را از حوزه فعالیتش اخراج کنند. آقای دووالوا به دوپوسکیه مظنون بود که حامی این کشیش و محرك این توطئه هاست، و به هر حال، نجیب زاده با مهارت همیشگی خود گناه این اعمال را به گردن دوپوسکیه می انداخت و او بدون این که وکیلی برای دفاع از خود داشته باشد، در جایگاه متهمین قرار گرفته بود. آتاناز تنها مهمانی بود که از صداقت لازم برای دفاع از دوپوسکیه برخوردار بود، ولی در مقابل این فرمانروایان خودکامه آلانسون، اگر چه آن ها را ابله می پنداشت خود را در موقعیت مناسبی برای بیان اندیشه هایش نمی دید. امروزه، فقط جوانان شهرستانی بردباری محترمانه ای در مقابل بزرگترها از خود نشان می دهند و جرأت انتقاد یا مخالفت

سرسختانه با آن‌ها را ندارند. گفت و گو، که تحت تأثیر مرغابی لذیذ سرخ شده با روغن زیتون، از جنب و جوش افتاده بود، ناگهان به کلی ساکت شد. دوشیزه کورمون بسیار مشتاق بود علیه مرغابی‌های خودش به مبارزه برخیزد، خواست از دویوسکیه دفاع کند، که به مثابه عامل خطرناک توطئه‌های گوناگون و کسی که قادر است کوه‌ها را به ستیزه با یکدیگر وادارد معرفی شده بود. دوشیزه خانم گفت:

- من خیال می‌کردم که آقای دویوسکیه تنها خود را به بچه بازی سرگرم می‌کند! این جمله، در آن موقعیت خاص، موفقیت عجیبی به دست آورد. پیروزی دوشیزه کورمون آن قدر درخشان بود که باعث شد شاهدخت گوریتسا با سر به زمین بیفتد. شوالیه که از دولسینه^۱ انتظار هیچ سخن بجایی نداشت، چنان شگفت‌زده شد که نتوانست بلافاصله کلمه مناسبی برای تحسین او بیابد؛ به ناچار بی‌سر و صدا دست زد، همان گونه که، در نمایشخانه ایتالین، با سرانگشتان ادای دست زدن را در می‌آوردند. سپس به خانم گرانسون گفت:

- او به طرز ستایش‌انگیزی بذله‌گوست! من همواره گفته‌ام که سرانجام روزی ضرب‌شست خود را نشان می‌دهد!

بیوه زن پاسخ داد:

- ولی او در رابطه‌های خودمانی بسیار مطبوع است.

شوالیه در پاسخ گفت:

- خانم، همه زن‌ها در رابطه‌های خودمانی خوش مشرب هستند.

هنگامی که قهقهه^۲ پر سرو صدای شوالیه آرام گرفت، دوشیزه کورمون علت موفقیت خود را جویا شد. در این هنگام بود که شایعه پردازی به اوج خود رسید. دویوسکیه به صورت يك باباژ یگونی^۳ مجرد و موجود ردلی معرفی شد که از پانزده سال پیش تاکنون به

۱. Dulcinée، یکی از قهرمانان کتاب دن کیشوت که زنی از اهالی توبوزو (Toboso) است و دن کیشوت در عالم رویا او را به دلبر جانان خود تبدیل ساخته و وی را دولسینه می‌نامد. در ادبیات نام دولسینه مترادف دلبر جانان به کار می‌رود (م).

۲. ننه ژیگونی (La mère Gigogne) یکی از قهرمانان نمایش عروسکی است که نمونه باروری پایان‌ناپذیر است. بالزاک با به کار بردن اسم مؤنث ژیگونی، حالت طنزآمیزی ایجاد کرده است (م).

تنهایی پرورشگاه کودکان گم شده را تأمین می کرد؛ سرانجام خلق و خو و رفتار منافی عفتش برملا می شد؛ رفتارش شایسته همان محفل های شهوترانی پاریس بود و چه و چه. پیش درآمد این شایعه پردازی، که به وسیله شوالیه دووالوا، شایسته ترین رهبر چنین ارکسترهایی هدایت می شد، عالی اجرا گشت؛ شوالیه با لحن کاملاً ساده لوحانه ای گفت: من نمی دانم چه چیزی می تواند مانع ازدواج شخصی مانند دوپوسکیه با دوشیزه ای مانند سوزان نمی دانم کی بشود؛ او را چه می نامید؟ سوزت! با وجودی که در منزل خانم لاردو اقامت دارم، ولی فقط قیافه این دخترها را می شناسم! اگر این سوزون^۱ همان دختر بلند بالای زیبا و گستاخی باشد که چشمان خمار، اندام ظریف و پاهای کوچکی دارد، همان دختری که هر چند او را نیم نگاهی بیش ندیده ام، ولی رفتارش در نظرم بسیار بی شرمانه جلوه کرده، با وجود همه اینها، بسیار برتر از دوپوسکیه است. علاوه بر این، سوزان دارای نجابت ناشی از زیبایی است؛ از این نظر، این ازدواج برایش وصلت ناجوری خواهد بود. شما می دانید که امپراتور ژوزف^۲، کنجکاوانه مایل بود کنتس دوباری^۳ را در کاخ لوسین ملاقات کند، به همین جهت روزی بازوی خود را برای گردش، به او تقدیم کرد؛ دختری بی چاره که از دیدن آن همه افتخار غافلگیر و شوق زده شده بود، در گرفتن بازوی امپراتور تردید کرد. امپراتور به او گفت: «زیبایی، پیوسته ملکه خواهد بود.» توجه کنید که او یک آلمانی اتریش زاده بود. ولی باور بفرمایید، آلمان، که در نظر ما بسیار بدوی محسوب می شود، کشور جوانمردان اصیل و رفتار شایسته است، به ویژه در نزدیکی لهستان و مجارستان، که در آن جا چیزهایی یافت می شود که...

شوالیه در این جا، از ترس آن که این کلام اشاره ای به کامجویی های خودش را در پی داشته باشد، از سخن باز ایستاد؛ فقط انفییه دانش را در آورد و بقیه داستان را به شاهدخت گوریتسا، که از سی و شش سال پیش به او لبخند می زد، واگذار کرد. در این هنگام

۱ و ۲. تصغیرهای طعنه آمیزی برای سوزان(م).

۳. ژوزف دوم (Joseph II)، امپراتور آلمان، پسر ماری ترز اتریشی بود. تولد و مرگش در وین اتفاق افتاد (ف).

۴. کنتس دوباری (du Barry) از ۱۷۶۹ معشوقه لویی پانزدهم بود و در جریان انقلاب کبیر فرانسه، در دوران ترور انقلابی، سرش را با گیوتین قطع کردند. او که از کاخ ورسای (Versailles) خسته شده بود، دستور داد تا در ۱۷۷۲ عمارتی در کاخ لوسین (Luciennes) برایش بنا کنند (ف).

دورونسوره گفت:

- این جمله برای لویی پانزدهم بسیار حساس بود.

دوشیزه کورمون، با لحن آگاهانه ای گفت:

- ولی تصور می کنم این موضوع به امپراتور ژوزف مربوط می شود.

شوالیه که دید رئیس دادگاه، محضردار و رئیس اداره ثبت نگاه های موزیانه ای با

همدیگر رد و بدل می کنند، گفت:

- دوشیزه خانم، مادام دوباری، سوزان لویی پانزدهم بود؛ این موضوعی است که

برای مردان خطاکاری مانند ما کاملاً روشن است، ولی جوانان نباید از آن چیزی بدانند.

بی اطلاعی تان در این مورد، نشان می دهد که جواهر بی نقصی هستید و فسادهای تاریخی

به شما دسترسی ندارند!

کشیش دواسپوند نگاه مهربانی به شوالیه انداخت و سر خود را به نشانه تأیید

ستایش آمیزی خم کرد. رئیس اداره ثبت گفت:

- دوشیزه خانم آن داستان را نمی داند؟

دوشیزه کورمون، که از خالی شدن بشقاب مرغابی و داغ شدن دوباره بازار گفت و

گو خوشحال شده بود، با لحن فرشته آسایی گفت:

- وقتی شما لویی پانزدهم و سوزان را قاتی می کنید، چگونه انتظار دارید که از

داستانتان سر در بیاورم؟

با تمام شدن جمله دوشیزه کورمون، همه مهمانان با دهان پر زیر خنده زدند. کشیش

دواسپوند گفت:

- کوچولوی بی چاره! وقتی مصیبتی به انسان رومی آورد، ترحم که عشقی الهی است

و به اندازه نشق کافران کور است، دیگر نباید در پی علت بر آید. برادرزاده عزیزم، شما

رئیس انجمن حمایت از مادرانید باید به این دختر بی چاره، که به دشواری می تواند شوهر

کند، یاری برسانید.

دوشیزه کورمون گفت:

- طفل بی چاره!

رئیس دادگاه پرسید:

- فکر می کنید دوبوسکیه او را بگیرد؟

خانم گرانسون گفت:

- اگر مرد شرافتمندی بود، حتماً این کار را می کرد، ولی به راستی که سگ من، آزور، خلق و خوی شرافتمندانه تری دارد....
رئیس اداره ثبت، که می کوشید از جناس بگذرد و به لطیفه گویی بپردازد، با لحن زیرکانه ای گفت:

- ولی با این وجود، آزور، سیورساتچی بزرگی است!
هنگام صرف دسر، که گرمای شراب بازار تعارف را داغ کرده بود، هنوز هم گفت و گو درباره دوپوسکیه ادامه داشت و صدها سخن ناخوشایند که اثر شراب بر شدت آن می افزود، درباره اش جاری بود. هر کسی، به تحریک رئیس ثبت جناسی را با جناس دیگر پاسخ می داد. بدین ترتیب دوپوسکیه، پدرسوخته، پدر خوانده، پدرسگ، پدر نامرد، پدرکش، پدر مرده، پدرگیر، پدراندر از آب درآمد. او نه پدر بود، نه شهردار و نه پدر مقدس؛ مانند بچه هاتاق یا جفت بازی می کرد؛ و یک پدر معظم نیز نبود!
کشیش دواسپوند، با لحن سنگینی که خنده ها را قطع کرد، گفت:
- به هر حال او نه یک پدرخوانده است...
شوالیه دووالوا در ادامه صحبت او گفت:
- و نه یک پدر اصیل.

۱. این لطیفه با توجه به ابهامی که در اینجا در واژه سیورساتچی نهفته است ساخته شده. به یاد داریم که دوپوسکیه در سال های ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۹ سیورساتچی ارتش های فرانسه بود. خواننده هنوز نمی داند که او برخلاف آزور، قادر نیست بچه دار بشود (ف).

۲. در این جا، نویسنده کلمه هایی را به کار برده است که در زبان فرانسه با معادل لفظی خود، تولید جناس می کند. همه این کلمه ها از دو بخش تشکیل شده هر یک دارای دو معناست و کلمه پدر نیز در همه آنها آمده است. با توجه به این امر، در ترجمه، منظور نویسنده از به کار بردن جناس و کلمه پدر مورد نظر قرار گرفته و چون امکان تلفیق ترجمه دقیق کلمه های نویسنده و ایجاد جناس با کلمه پدر در زبان فارسی وجود نداشت، به جای ترجمه دقیق این کلمه ها، روی ایجاد جناس با کلمه پدر تأکید شده است. ترجمه دقیق و کلمه به کلمه این قسمت به ترتیب زیر است:

«بدین ترتیب دوپوسکیه پدری مقاوم - پاینده - ریشخندآمیز، فاسد - فضول، گیج و مانند زنجبیل از آب درآمد. او نه پدر بود و نه شهردار و نه کشیش؛ مانند بچه هاتاق یا جفت بازی می کرد؛ و شایستگی عنوان اعضای مجلس سنای روم قدیم را نیز نداشت» (م).

کلیسا و اشرافیت، با حفظ همه وقار خود، به میدان جناس سازی پای نهاده بودند. رئیس اداره ثبت ناگهان گفت:

- هیس! صدای چکمه های دویوسکیه را می شنوم که مسلماً برگردان آن بیش از همیشه پیداست.

بیشتر وقت ها اتفاق می افتد که انسان از جار و جنجالی که درباره اش به راه انداخته اند، بی خبر است: در حالی که تمامی مردم يك شهر درباره او صحبت می کنند، به او تهمت می زنند و رسوایش می کنند، اگر او دوستانی نداشته باشد، از هیچ چیز باخبر نخواهد شد. دویوسکیه بی گناه، دویوسکیه ای که می خواست مقصر باشد و آرزو می کرد که سوزان دروغ نگفته باشد، اکنون در کمال بی خبری بود: کسی درباره گفته های سوزان با او صحبتی نکرده بود؛ و گذشته از این، کسی مناسب نمی دانست درباره این نوع مسائلی که گاهی خودش نیز اسرار نهفته ای درباره آن دارد که وادار به سکوتش می کند، از دویوسکیه پرسشی به عمل آورد. بنابراین هنگامی که مدعوین برای نوشیدن قهوه، از اتاق غذاخوری به اتاق پذیرایی آمدند که چند نفری از مهمانان شب در آن حضور داشتند، دویوسکیه در نظر آنان آزار دهنده و کمی خودنما جلوه کرد. دوشیزه کورمون، از روی شرم و حیا، جرأت نکرد آن فریبکار را نگاه کند؛ او آتاناز را در اختیار خود گرفته بود و عجیب ترین اصول پیش پا افتاده سیاست سلطنت طلبانه و اخلاق مذهبی را برای آموزش موعظه کرد. شاعر بی چاره، که مانند شوالیه دووالوا انفیه دانی آراسته به تصویر شاهدخت نداشت تا این سیل سخنان پوچ و ابلهانه را تحمل کند، در حالی که بالاتنه غول آسای معبود خود را که آرامش مطلق خاص پیکرهای فریه را حفظ کرده بود می نگرست، بهت زده به سخنان او گوش فرا می داد. آرزوها و امیالش، مستی خاصی در او به وجود می آورد که باعث می شد صدای زیر و صاف پیردختر زمزمه دلنشینی گردد و اندیشه های سطحی و احمقانه اش به صورت استدلال های بسیار هوشمندانه ای جلوه گر شود.

عشق، دغلکاری است که پیوسته پول های بی ارزش را به سکه های طلا تبدیل می کند، بسیاری وقت ها نیز سکه های طلای خود را به صورت سکه های بی ارزشی درمی آورد.

- بسیار خوب، آتاناز، آیا به من قول می دهید؟

این جمله آخری مانند سر و صدایی که انسان را به طور ناگهانی از خواب عمیقی بیدار می‌کند، در گوش جوان خوشبخت، طنین انداخت و پاسخ داد:

- چه چیزی را، دوشیزه خانم؟

دوشیزه کورمون، همچنان که به دویوسکیه می‌نگریست که در این هنگام شبیه آن خدای درشت اندام افسانه‌ای بود که حکومت جمهوری روی سکه‌های خود نقش کرده بود، ناگهان از جا برخاست و به سوی خانم گرانسون رفت و در گوشش گفت:

- دوست بی‌چاره‌ام، فرزند شما ابله است!

و با یادآوری این که شوالیه دووالوا با چه اصراری از آموزش نادرست و مضر

دبیرستان‌های امپراتوری سخن می‌گفت، افزود:

- دبیرستان او را تباه کرده است.

چه ضربه صاعقه‌آسایی! آتاناز، بی‌آن که بداند موقع مناسبی یافته بود تا مشعل درون خود را روی توده اشتعال‌پذیری که در قلب پیردختر انباشته بود، پرتاب کند؛ اگر به سخنان دوشیزه خانم گوش فرا داده بود، می‌توانست عشق و علاقه‌اش را به او بفهماند؛ چون، با حال شوریده‌ای که دوشیزه کورمون داشت، تنها يك کلمه کافی بود؛ ولی این حرص و ولع احماقانه‌ای که مشخص عشق‌های جوان و راستین است باعث نابودی او شده بود، همان‌طور که گاهی کودکی سرشار از شور زندگی، از سر نادانی موجب مرگ خود می‌شود.

خانم گرانسون از پسرش پرسید:

- مگر به دوشیزه کورمون چه گفته‌ای؟

- هیچ.

خانم گرانسون با خود گفت:

- هیچ! این موضوع را روشن خواهم کرد!

او پرداختن به امور مهم را به فردا واگذار کرد و به این کلمه اهمیت زیادی نداد، چون تصور می‌کرد دویوسکیه دیگر جایی در دل پیردختر ندارد.

به زودی چهار میز بازی از شانزده بازیکن پر شدند. چهار نفر به بازی پیکه، که

۱. روی سکه‌های حکومت جمهوری، چهره هرکول نقش بسته بود که با دو بازوی تنومندش دو فرشته‌ای را که مظهر «وحدت و نیرو» بودند، محافظت می‌کرد (ف).

گراوترین و پر برد و باخت ترین بازی به شمار می آمد، مشغول شدند. آقای شسنل، وکیل مدافع شاه و دو نفر از خانم ها، برای بازی تخته نرد، به اتاق لعابی های قرمز رفتند. شمعدان ها را روشن کردند؛ سپس، برگزیدگان مجلس دوشیزه کورمون جلو بخاری دیواری، روی نیمکت ها، یا دور میزها جای گرفتند و در همان حال، هر زوج تازه واردی به دوشیزه کورمون می گفت:

- پس شما فردا به پره بوده می روید؟

و او پاسخ می داد:

- خوب، این کار لازم است.

به نظر می رسید که ذهن خانم خانه بیشتر وقت ها مشغول است.

خانم گرانسون اولین کسی بود که به این حالت غیرطبیعی پیردختر پی برد؛ آخر دوشیزه کورمون فکر می کرد! سرانجام او را در اتاق پذیرایی مخصوصش یافت و پرسید:

- دختر عمو، در چه فکری فرو رفته اید؟

دوشیزه خانم در پاسخ گفت:

- به این دختر بی چاره فکر می کنم. مگر من رئیس انجمن حمایت از مادران نیستم؟

می روم ده اگو برای شما بیاورم!

خانم گرانسون فریاد زد:

- ده اگو! تا به حال چنین پولی نداده اید.

- ولی خانم جان، بچه دار شدن امری کاملاً طبیعی است!

این جمله منافی عفت، که از دل دوشیزه کورمون برخاسته بود، صندوقدار انجمن حمایت از مادران را مات و مبهوت کرد. معلوم بود که دویوسکیه در دل دوشیزه جایی باز کرده است. خانم گرانسون گفت:

- به راستی که دویوسکیه نه فقط آدم هرزه، بلکه مرد بی شرفی هم هست. مگر وقتی

که کسی به دیگری زبانی وارد کرده است، نباید خسارتش را جبران کند؟ آیا کمک به این دخترک بیش از این که وظیفه ما باشد، بر عهده دویوسکیه نیست؟ صرف نظر از همه چیز، این دخترک هم آدم بسیار بدی است، چون در آلتسون بهتر از این دویوسکیه کلبی مذهب هم یافت می شد! زن باید هرزه باشد که به او روی بیاورد!

- کلبی مذهب! عزیزم، پسران کلمه های لاتینی به شما می آموزد که قابل فهم

نیستند^۱. البته، نمی‌خواهم کار آقای دوبوسکیه را توجیه کنم؛ ولی برایم توضیح بدهید که چگونه يك زن، با ترجیح دادن مردی به دیگری، هرزه محسوب می‌شود؟

- دختر عموی عزیزم، اگر شما با پسرم آتاناز ازدواج کنید، در این کار هیچ چیز غیرطبیعی وجود نخواهد داشت؛ او زیبا و جوان است، آینده بسیار درخشانی در انتظار دارد و باعث افتخار آلتسون خواهد شد؛ اما در آن صورت، همه فکر خواهند کرد که شما برای شادی هرچه بیشتر خود، مردی به این جوانی را برگزیده‌اید. ملامتگران خواهند گفت که شما خوشبختی برای خود ذخیره می‌کنید تا هیچ وقت کمبودی از این بابت نداشته باشید؛ زنان حسودی نیز یافت می‌شوند که به فساد اخلاق متهم‌تان خواهند کرد؛ ولی این حرف‌ها چه تأثیری خواهند داشت؟ شما حقیقتاً و آن طور که باید محبوب شوهرتان خواهید بود. عزیزم، اگر آتاناز در نظرتان احمق جلوه می‌کند، به این دلیل است که او اندیشه‌های بسیاری در سردارد؛ دو قطب متضاد به هم می‌رسند. او به راستی مانند يك دختر شانزده ساله زندگی می‌کند؛ او در پلیدی‌های پاریس غوطه‌ور نشده است... بسیار خوب، به قول شوهر بی‌چاره‌ام، حالا کلمه‌ها را عوض کنید: وضعیت دوبوسکیه با سوزان نیز به همین شکل است. آن چه به شما نسبت دهند، تهمت است، ولی ماجرای دوبوسکیه سر تا پا حقیقت دارد؛ می‌فهمید؟

دوشیزه کورمون، که تمام هوش و حواس خود را به کار گرفته بود و با چشم‌های گشاده از تعجب خانم گرانسون را می‌نگریست، گفت:

- درست مثل این که به زبان یونانی با من حرف می‌زنید!

- آه! بسیار خوب، حال که باید همه چیز را صاف و پوست‌کنده گفت، باید بگویم که سوزان نمی‌تواند دوبوسکیه را دوست داشته باشد. و اگر دل در این ماجرا نقشی نداشته باشد...

- ولی، دختر عمو، اگر مردم با دل خود دوست نداشته باشند، پس با چه چیزی دوست می‌دارند؟

در این جا خانم گرانسون، نظر شوالیه دووالوا را درباره‌ی دوشیزه کورمون در ذهن خود تکرار کرد: «این دختر عموی بی‌چاره خیلی ساده است و این همه معصومیت دیگر

۱. بالزاک احتمالاً می‌خواهد نادانی پیردختر را نشان دهد، چون او کلمه‌ای را که منشأ یونانی دارد، واژه‌ای لاتینی محسوب می‌کند (گ).

مجاز نیست.» سپس با صدای بلند به صحبت ادامه داد:

- فرزند دلبندم، به نظرم می‌رسد که اطفال فقط با ذهن درست نمی‌شوند.

- ولی چرا عزیزم، چون مریم مقدس...

- اما جانم، دویوسکیه که روح القدس نیست!

- درست است، او یک مرد است! مردی که شما یلش آن قدر خطرناک جلوه اش داده که دوستانش می‌خواهند او را به ازدواج وادار کنند.

- دختر عمو، شما می‌توانید به این نتیجه برسید که...

پیر دختر با شور و شوق ناشی از نوع دوستی مسیحی گفت:

- ها! چه؟

- تا زمانی که همسری اختیار نکرده است، او را به خانه خود نپذیرید. شما در برابر اخلاق و مذهب وظیفه دارید که در این موقعیت او را به شدت تقبیح کنید.

دوشیزه کورمون، همچنان که به تالار وارد می‌شد که در آن دم پر شورترین لحظه‌های خود را می‌گذراند، گفت:

- خانم گرانسون عزیزم، درباره این مسئله بعد از بازگشتم از پره بوده، باز هم گفت وگو می‌کنیم، با عموم و کشیش کتوریه نیز مشورت خواهم کرد.

پرتو چلچراغ‌ها، گروه‌های زنانی که لباس و آرایش فاخری داشتند، شکوه و حالت موقرانه این انجمن، دوشیزه کورمون و مجلسش را به یک اندازه از این حالت اشرافی مغرور می‌کرد. برای اشخاص بسیاری، بهترین محفل‌های پاریس نیز بهتر از این نبود.

در این هنگام، دویوسکیه که با آقای دووالوا و دو پیرزن، خانم دوکودره و خانم دورونسوره سرگرم بازی ویست بود، در معرض کنجکاوای خاموش مدعین قرار داشت. چند زن جوان، به بهانه تماشای بازی، او را اگرچه مخفیانه، اما چنان عجیب می‌نگریستند، که پیر پسر سرانجام یقین کرد که در آرایش خود چیزی را از یاد برده است. او که دچار یکی از آن نگرانی‌های عمده خاص پیر پسرها شده بود، با خود گفت:

- آیا کلاه گیسم را وارونه گذاشته‌ام؟

پس با استفاده از یک دست نامناسب که پایان هفتمین دور بازی را اعلام می‌نمود، میز را ترک کرد و گفت:

- یک دست نیست که نیازم، واقعاً که بخت بی‌اندازه بدی دارم.

شوالیه، در حالی که نگاه زیرکانه‌ای به او می‌انداخت، گفت:

- در عوض جای دیگر خوشبختید!

این جمله، طبعاً در تمام مجلس دهان به دهان گشت، و همه از لحن دلنشین شوالیه،

شاهزاده تالیران آن ناحیه، به وجد آمدند!

خواهر زاده کشیش سن لئونارد گفت:

- فقط آقای دووالوا می‌تواند چنین نکته‌هایی پیدا کند.

دوبوسکیه به سوی اینه کوچک بیضی شکلی که بالای سرپاز فراری قرار داشت

رفت و خود را در آن نگاه کرد، ولی هیچ چیز غیرعادی ندید. پس از آن که این صحنه بارها

و بارها به صورت‌های گوناگون تکرار شد، نزدیک ساعت ده، عزیمت مهمانان از ایستگاه

سرسرای طویل، همراه با برخی تعارفات دوشیزه کورمون، که مهمانان عزیزش را روی

پلکان در آغوش می‌کشید، آغاز شد. جمعیت، گروه گروه، پاره‌ای به سوی جاده پرتانی و

گردشگاه و بقیه به سوی محله‌ای که مشرف به رودخانه سارت بود، حرکت می‌کردند. در

این هنگام سخنانی که از بیست سال پیش در همین ساعت، در این جاده طنین انداز بود،

شروع می‌شد، این سخنان به طور اجتناب ناپذیری از این قبیل بود:

« - دوشیزه کورمون امشب سرحال بود!

- دوشیزه کورمون؟... به نظرم عجیب آمد!

- چقدر این کشیش بی‌چاره روزه‌روز تحلیل می‌رود! ملاحظه کرده اید چطور

می‌خوابد؟ دیگر کاملاً گیج شده است، نمی‌داند ورق‌هایش را کجا می‌گذارد.

- از دست دادنش مایه‌اندوه خواهد بود.

- امشب هوا خوب است، فردا روز خوبی خواهد بود!

- هوای خوبی است برای این که درختان سیب گلباران شوند!

- شما از ما بردید، وقتی با آقای دووالوا باشید، حتماً برنده می‌شوید.

- با این حساب او چقدر برده است؟

- امشب او سه یا چهار قرانک برده است، هرگز نمی‌بازد!

- بله، راستی آیا می‌دانید که سال سی صدو شصت و پنج روز است و با این حساب

۱. تالیران علاوه بر خصلت‌های دیگر، مظهر حيله‌گری، زیرکی و حاضر جوابی بود (م).

برد او در بازی با قیمت يك مزرعه برابر است!
 - آه! امشب عجب ضربه‌هایی خوردیم!
 - خوش به حال شما، خانم و آقا! به در خانه تان رسیده اید؛ ولی ما هنوز باید نیمی از شهر را طی کنیم.
 - برای تان دلسوزی نمی‌کنم، می‌توانستید کالسکه‌ای بخرید و خودتان را از شر پیاده روی خلاص کنید.
 - ای آقا! ما دختر دم بختی داریم که یکی از چرخ‌های کالسکه را از دستمان در آورده است و مخارج پسرمان هم در پاریس، چرخ دیگر را برده است.
 - هنوز هم می‌خواهید او قاضی بشود؟
 - پس می‌خواهید جوان‌ها چه کاره بشوند... وانگهی، خدمت به شاه که ننگ و عار نیست».

گاهی اوقات بحث درباره شراب‌های سیب یا درباره کتان که همیشه در همان زمان و با همان کلمه‌ها همراه بود، در راه ادامه می‌یافت. اگر يك مشاهده‌گر درون انسان‌ها در این کوچه سستی داشت، همیشه با گوش دادن به این گفت‌وگوها می‌توانست بفهمد که در چه ماهی از سال به سر می‌برد. ولی در این هنگام آن‌جا بیش از هر چیز حالت شهوت آلودی به خود گرفته بود، چون دویوسکیه که پیشاپیش گروه‌های مدعوبین به تنهایی قدم می‌زد، آهنگ مشهورای زن نازکدل، آیا نغمه خوانی را می‌شنوی؟ را زیر لب زمزمه می‌کرد، بی‌آن که در مورد زبان حال کوچک‌ترین ظنی به دل راه دهد. برخی معتقد بودند که دویوسکیه مردی بسیار قوی است و درباره اش بد قضاوت کرده‌اند. رئیس دورونسوره از هنگامی که با فراگیری آموزش‌های جدید شاهانه، در مقام خود تثبیت شد، به دویوسکیه گرایش پیدا کرده بود، دیگران فکر می‌کردند که این سیورساتچی مرد خطرناکی با اخلاق و آداب فاسد و قادر به انجام هرکاری است. مردان برجسته، در شهرستان‌ها نیز مانند پاریس، شبیه آن مجسمه در افسانه تمثیلی آدیسن^۱ اند، که به خاطر آن، دو شوالیه با یکدیگر می‌جنگند: هر يك از دو شوالیه از سمت مقابل دیگری به چهار راهی می‌رسد که مجسمه آن‌جا بریاست؛ یکی مجسمه را سفید می‌پندارد، دیگری سیاه؛ سپس، هنگامی که هر دو از

۱. Addison، روزنامه نگار، شاعر، نمایشنامه نویس و سیاستمدار انگلیسی (۱۶۷۲-۱۷۱۹) (م).

اسب به زیر افتاده اند، می بینند که سمت راست مجسمه سفید و سمت چپش سیاه است، در همین حال شوالیهٔ سومی به کمک آنها می شتابد و مجسمه را سرخ می یابد.

شوالیه دووالوا، هنگام بازگشت به خانه با خود می گفت: «اکنون زمان آن فرا رسیده است که شایعهٔ ازدواجم را با دوشیزه کورمون سر زبانها بیندازم. این خبر از خانهٔ دگرینیون ها خارج شده، یگراست در سز به گوش اسقف خواهد رسید، از آن جا به وسیلهٔ معاونان اول اسقف به کشیش سن لئونارد برمی گردد که از گفتن آن به کشیش کوتوریه دریغ نمی ورزد؛ و بدین ترتیب این تیر هدایت شده به قلب هدف که دوشیزه کورمون است، خواهد خورد. آن گاه مارکی دگرینیون سالخورده، کشیش دواسپوند را به شام دعوت می کند تا به شایعه ای پایان دهد که در صورت اعتراض من، به دوشیزه خانم لطمه خواهد زد و در صورت مخالفت او با ازدواج، به من لطمه می زند. کشیش به طور مسلم فریب چرب زبانی ها را خواهد خورد؛ سپس دوشیزه کورمون در برابر ملاقات دوشیزه دگرینیون، که عظمت و آیندهٔ درخشان این پیوند را به او ثابت کند، تاب نخواهد آورد. میراث کشیش دواسپوند بیش از صد هزار اکو ارزش دارد، پس اندازهای این دختر نیز باید بیش از دوست هزار لیور باشد؛ او همچنین يك خانهٔ مسکونی، ملکی در پره بوده و شانزده هزار لیور بهرهٔ مالکانه دارد. آنگاه يك اشاره به دوستم کنت دوفونتین^۱ کافی است تا شهردار آلانسون و وکیل مجلس شوم، سپس همین که بر نیمکت های متعلق به جناح راست جای گرفته ام، در حالی که «ختم جلسه!» یا «رسمیت جلسه!» را اعلام می کنیم، به عضویت شورای عالی^۲ در خواهیم آمد!»

1. Comte de Fontaine.

۲. Chambre des Pairs، در دوران انقلاب منحل شده بود و در دوران بازگشت سلطنت دوباره تشکیل گردید (۱۸۱۴) و جایگزین مجلس سنای ناپلئون شد. شخص شاه، اعضای این مجلس را انتخاب می کرد، این اعضا قابل عزل نبودند و تا ۱۸۳۱ می توانستند عنوان خویش را به بازماندگان خویش منتقل سازند. شورای عالی براساس قانون اساسی ۱۸۱۴، همراه با مجلس نمایندگان، قوه مقننه را تشکیل می دادند. این شورا در پی انقلاب ۱۸۴۸ به طور قطعی منحل گردید (م).

خانم گرانسون به محض برگشتن به خانه، با پسرش که وجود رابطه‌ای میان عقاید و عشقش را درک نمی‌کرد، مشاجره شدیدی به راه انداخت. این اولین مشاجره‌ای بود که آرامش زندگی محقر آنها را آشفته کرد.

دوشیزه کورمون، فردا ساعت نه صبح، در حالی که همراه ژوزت، در کالسکه خود نشسته بود و چون هر می بر روی دریای اسباب و اثاثه اش می نمود، از کوچه سن بلزا به طرف بالا می‌رفت تا خود را به پره بوده برساند، جایی که حادثه غافلگیر کننده‌ای در انتظارش بود که ازدواجش را تسریع می‌کرد و نه خانم گرانسون، نه دویوسکیه، نه آقای دووالوا و نه دوشیزه کورمون قادر به پیش بینی آن نبودند. تقدیر، تواناترین بازیگران است.

فصل سوم ناکامی‌ها

دوشیزه کورمون، فردای ورودش به پره بوده، در حدود ساعت هشت صبح، ضمن خوردن صبحانه، با ساده دلی سرگرم شنیدن گزارش‌های مختلف دشتبان و باغبانش بود که ناگهان ژاکلن سرزده به اتاق غذاخوری آمد و با حالت سراپا آشفته‌ای گفت:

- دوشیزه خانم، جناب عمویتان، پسر ننه گرومورا را همراه با نامه‌ای نزد شما فرستاده است. پسرک سحرگاه از آلتسون حرکت کرده و همین الان رسیده. او تقریباً به سرعت مثل پنلوپ تاخته است! آیا باید یک لیوان شراب به او داد؟

- ژوزت چه اتفاقی ممکن است افتاده باشد؟ آیا عمویم در حال...؟

خدمتکار، که ترس و وحشت خانمش را حدس زده بود، گفت:

- در آن صورت، حتماً نمی‌توانست بنویسد.

دوشیزه کورمون پس از خواندن سطرهای اول نامه، فریاد زد:

- زود! زود! به ژاکلن بگو پنلوپ را به کالسکه ببندد.

سپس به ژوزت گفت:

- دخترم، کاری کن که همه چیز تا نیم ساعت دیگر دوباره بسته بندی شده باشد. ما به

شهر برمی‌گردیم...

ژوزت که تحت تأثیر احساس منعکس شده در چهره دوشیزه کورمون هیجان زده

شده بود، فریاد زد:

- ژاکلن!

ژاکلن که به وسیله ژوزت مطلع شده بود، سر رسید و گفت:

- ولی دوشیزه خانم، پنلوپ تازه دارد جو می خورد.

- به هه! به من چه! من می خواهم فوری حرکت کنم!

- ولی دوشیزه خانم، هوا بارانی است!

- آه! بسیار خوب! کمی خیس می شویم.

ژوزت که از این سکوت خانمش در حال تمام کردن نامه و دوباره و دوباره خواندن

آن خشمگین شده بود، زیر لب گفت:

- انگار دنیا زیرورو شده است!

سپس افزود:

- دست کم قهوه تان را تمام کنید و خوتنان را کثیف نکنید! ببینید چه قدر سرخ

شده اید.

دوشیزه خانم خود را در آینه‌ای که جیوه اش ریخته بود و خطوط صورتش را دو

چندان حیرت زده نشان می داد، نگاهی کرد و گفت:

- ژوزت، صورتم قرمز شده است!

و با خود اندیشید: «خدای من! اگر زشت شوم چه؟!»

سپس گفت:

- زود باش ژوزت، زود باش دخترم، لباس مرا بپوشان می خواهم بیش از آنکه ژاکلن

پنلوپ را به کالسکه ببندد حاضر باشم. اگر نمی توانی بار و بنه ام را دوباره در کالسکه جا

بدهی، ترجیح می دهم آن ها را همین جا بگذارم ولی يك دقیقه را هم از دست ندهم.

اگر شما شدت مالیخولیایی را که آرزوی ازدواج در دوشیزه کورمون به وجود آورده بود،

به خوبی درک کرده اید، بی شک در شور و هیجان او سهیم خواهید شد. عموی بزرگوار به

برادرزاده اش خیر داده بود که آقای دوتر و اوویل^۱، افسر سابق اعزامی ارتش به روسیه و

نوه یکی از بهترین دوستانش مایل است که دوران بازنشستگی را در آلانسون بگذرانند و با

1. De Troisville.

استاد به دوستی کشیش نسبت به پدربزرگش ویکنت دوترواویل، درباردار عهد لویی پانزدهم، خواهش کرده است که او را در منزل خود بپذیرد. معاون سابق اسقف با وحشت تمام از برادرزاده اش مصرانه خواهش می کرد که زود برگردد و به او در استقبال و پذیرایی از مهمانشان یاری کند، چون نامه آقای دوترواویل کمی دیر رسیده بود و امکان داشت که او عصر همان روز سر برسد. آیا پس از خواندن این نامه دیگر جایی برای رسیدگی به کارهای لازم در پره بوده باقی می ماند؟ در این هنگام دشتبان و مباشر، که شاهد آشفتگی خانم خود بودند، در انتظار دستوراتش خاموش نشسته بودند. هنگامی که يك لحظه او را متوقف کردند تا در مورد وظایفشان سؤال کنند، دوشیزه کورمون، پیردختر مستبدی که در پره بوده همه چیز را کاملاً زیر نظر داشت، برای اولین بار در زندگی اش به آن ها گفت: هر طور میل شماست! و با این جمله آن ها را غرق در حیرت کرد؛ چون خانم آنان در کار اداره املاکش آن قدر دقیق بود که برای تعیین مقدار مصرف هر میوه، آن ها را بنا بر نوعشان می شمرد و در دفتر مخصوصی ثبت می کرد.

ژوزت، با مشاهده خانمش که گویی مانند فیلی که خدا به او بال داده است، از فراز پلکان پرواز می کرد، گفت:

- مثل این که خواب می بینم!

به زودی دوشیزه خانم، که افسار مستخدمان را به دست خودشان رها کرده بود، با وجود ریزش باران تندی، پره بوده را ترك کرد. ژاکلن جرأت نداشت بورتمه غادی پنلوپ آرام را، که به نظر می آمد مانند ملکه زیبای همانامش^۱ همان قدر که به جلو پا می گذارد باز به پس می رود، تندتر کند. دوشیزه خانم چون این حالت را دید، با لحنی خشن به ژاکلن دستور داد که به زور شلاق هم که شده، مادیان بی چاره حیران را به تاختن چهار نعل وادارد، از پس که می ترسید برای مرتب کردن بایسته خانه و پذیرایی از آقای دوترواویل وقت کافی نداشته باشد. او حساب می کرد که نوه یکی از دوستان عموش نباید بیش از چهل سال داشته باشد؛ و يك نظامی باید بی چون و چرا پسر مجردی مانده باشد. بنابراین

۱. پنلوپ، در اساطیر یونان، همسر اولیس (Ulysses) و مادر تلماک (Télémaque) است. در مدت بیست سال غیبت اولیس، با استفاده از حيله های گوناگون در مقابل تقاضاهای ازدواج خواستگاران مقاومت کرد و به همه قول داد پاسخ خود را روزی بدهد که پارچه ای را که سرگرم بافتن آن است به اتمام برساند؛ و هر شب آنچه را که در روز بافته بود می شکافت. او مظهر وفاداری در زناشویی است (م).

به خود وعده می‌داد که به کمک عمویش نگذارد آقای دوترواویل در همان حالتی که به خانه او پا گذاشته بود، از آن جا خارج شود. اگرچه پتلوپ چهار نعل می‌تاخت، اما دوشیزه خانم که دربند آرایشش بود و در عوالم شب زفاف سیر می‌کرد، چندین بار به ژاکلن گفت این حیوان اصلاً جلو نمی‌رود. او بدون این که پاسخی به پرسش‌های ژوزت بدهد، در کالسکه جا به جا می‌شد، و مانند کسی که نقشه‌های مهمی در سر پیروراند، با خود سخن می‌گفت. سرانجام کالسکه به کوچه اصلی آلتسون رسید که هنگام ورود از سمت مورتانی کوچه سن بلز نامیده می‌شود، ولی در اطراف مهمانخانه موراً کوچه پورت دوسز نام می‌گیرد؛ و بالاخره، در محل اتصال به جاده برتانی، به کوچه برکای موسوم می‌شود. وقتی که عزیمت دوشیزه کورمون سر و صدای زیادی در آلتسون به پا می‌کرد، می‌توان حدس زد که بازگشت ناگهانی او در فردای ورودش به پره بوده، آن هم در زیر باران شدیدی که بر سرو صورتش می‌کوفت بی‌آنکه او هیچ در بند آن باشد، چه هنگامه‌ای برپا خواهد کرد. همه اهالی متوجه تاخت دیوانه وار پتلوپ، حالت ریشخند آمیز ژاکلن، تاریک و روشن صبح، باروینۀ به هم ریخته و سرانجام، گفت و گوی پرشور ژوزت و دوشیزه کورمون و به ویژه بی‌تابی آنان شدند. املاک و دارایی خانواده دوترواویل بین آلتسون و مورتانی واقع شده بود. ژوزت شاخه‌های مختلف این خاندان را می‌شناخت. به محض رسیدن به خیابان سنگفرش شده آلتسون کلمه‌ای از دهان دوشیزه خانم خارج شد که ژوزت را از واقعیت ماجرا آگاه کرد؛ سپس گفت و گو بین آن‌ها در گرفت و هر دو به این نتیجه رسیدند که آقای دوترواویلی که انتظارش را می‌کشند، باید نجیب‌زاده‌ای نه چندان فقیر و نه چندان ثروتمند، و چهل تا چهل و دو سه ساله باشد. دوشیزه خانم در عالم آرزو خود را ویکتتس دوترواویل می‌دید.

- این عمومی من هم که چیزی به من نمی‌گوید، نه چیزی می‌داند و نه می‌خواهد از چیزی با خبر شود، اوه! عمویم عجب آدمی است! حتماً بینی‌اش را هم اگر به صورتش نجیبیده بود، جایی فراموش می‌کرد!

1. More.
2. Porte de seez.

ملاحظه نکرده اید که در چنین موقعیت‌هایی، پیردختران نیز مانند ریچارد سوم باهوش، درنده‌خو، گستاخ و خوش‌وعده می‌شوند^۱ و مانند کشیشان مست از باده، دیگر مراعات چیزی را نمی‌کنند؟ به زودی سراسر شهر آلتسون، از بالای کوچه سن پلز تا پورت دوسز، در یک چشم به هم زدن از این بازگشت شتابزده که با موقعیت خطیری همراه بود با خبر شد و همه اجزای عمومی و داخلی‌اش مختل گشت. آشپزها، دکانداران و رهگذران، این خبر را از این در به آن در نقل می‌کردند، تا به گوش محفل‌های عالی رسید. به زودی جمله «دوشیزه کورمون بازگشته است!» در همه خانه‌ها مثل توپ صدا کرد. در این هنگام، ژاکن صندلی جلو کالسکه را، که آنچنان ساییده شده بود که هیچ منبت کاری قادر به انجام دادن چنین کاری نیست، ترک کرد؛ او در بزرگ سبزا، که بالای آن گرد بود، شخصاً باز کرد. این در را به نشانه سوگواری می‌بستند، چون در طول غیبت دوشیزه کورمون، گردهمایی‌های همیشگی برگزار نمی‌شد. به همین مناسبت دوستان وفادار، یکی پس از دیگری کشیش دو اسپوند را به مهمانی دعوت می‌کردند. آقای دو والوا هم با دعوت کشیش به خانه مارکی دگرینیمون دین خود را ادا می‌کرد؛ ژاکن با لحنی خودمانی پنلپ را که در وسط کوچه رها کرده بود، فراخواند؛ حیوان که به این شیوه عادت کرده بود، چرخ زده، در را پشت سر گذاشت و طوری از حیاط عبور کرد که به انبوه گل‌ها خسارتی وارد نیاورد. سپس ژاکن دهنه‌اش را گرفت و کالسکه را به جلو پلکان برد.

دوشیزه کورمون فریاد زد:

- ماریت!

ماریت، سرگرم بستن در بزرگ بود.

- بله، دوشیزه خانم؟

- این آقا نیامده است؟

۱. بالزاک در این جا به شخصیت مهیب و پیچیده‌ای که شکسپیر تصویر کرده است اشاره می‌کند. شکسپیر در درام تاریخی ریچارد سوم، جاه طلبی شاه را تصویر کرده است که او را به انجام وحشیانه‌ترین خشونت‌ها وامی‌دارد. ریچارد سوم (۱۴۵۲ - ۱۴۸۵)، پادشاه انگلستان بود. به دنبال قتل فرزندان ادوارد چهارم، که قیم آنان بود، وی سلطنتی همراه با قتل و وحشت ایجاد کرد و سرانجام خود نیز توسط یکی از مخالفینش به قتل رسید(ف).

- نه دوشیزه خانم.

- عموم چطور؟

- در کلیساست، دوشیزه خانم.

در این هنگام ژاکلن و ژوزت روی اولین پله پلکان جلو ساختمان ایستاده و دست‌هایشان را دراز کرده بودند تا به خانمشان که از کالسکه پیاده می‌شد و پرده‌های کالسکه را چسبیده بود تا خود را روی مالبندها نگاه دارد، کمک کنند. دوشیزه خود را در آغوش آن‌ها انداخت، چون از دو سال پیش دیگر نمی‌خواست با استفاده از رکاب آهنین و دو زنجیره‌ای که به طرز ترسناکی با پیچ‌های بزرگ به مال‌بندها بسته شده بود، جان خود را به خطر اندازد. وقتی که دوشیزه کورمون به بالای پلکان رسید، با خشنودی حیاط خانه خود را نگریست.

- زود، زود، ماریت، در بزرگ را بگذارید و به این جا بیایید.

وقتی که آشپز از کنار کالسکه گذشت، ژاکلن به او گفت:

- بگومگویی در جریان است.

دوشیزه کورمون مانند کسی که از خستگی درمانده باشد، روی نیمکت سرسرا نشست و گفت:

- ببینم، دخترم، آنوقه داری؟

ماریت که دست‌ها را به کمر می‌زد، گفت:

- هیچی ندارم. دوشیزه خانم خوب می‌دانند که در غیابشان آقای کشیش همیشه در

شهر غذا می‌خورد؛ دیروز برای پیدا کردن ایشان به خانه دوشیزه آرماند رفتم.

- پس حالا کجاست؟

- آقای کشیش در کلیساست و زودتر از ساعت سه بر نمی‌گردد.

- این عمومی من به فکر هیچ چیز نیست. مگر نبایستی به تو می‌گفت که به بازار

بروی! ماریت همین الان برو، بی‌آن که پول را دور بریزی، از هیچ چیزی اسماک نکن و

هرچه مناسب و خوب و لذیذ است فراهم کن. دقیقاً تحقیق کن که پیراشکی را چه گونه

تهیه می‌کنند. من چند خرچنگ از جویبارهای پریانت هم می‌خواهم. ساعت چند است؟

- يك ربع به نه.

- خدای من، ماریت، وقت را با برحرفی تلف نکن، شخصی که عموم منتظر اوست

ممکن است هر لحظه سر برسد؛ اگر بنا شود صبحانه ای به او بدهیم، چه وضعیتی خواهیم داشت.

ماریت رو به سوی پنلوپ که عرق از هفت چاکش به راه افتاده بود، کرد و با حالتی ژاکلن را نگریست که می خواست بگوید: «این بار دوشیزه خانم شوهری را به تور خواهد زد!» پیردختر سخن از سرگرفت:

- ژوزت، نوبت ما دو تاست، باید در فکر تهیه وسایل خواب برای آقای دوترواویل باشیم.

عبارت «تهیه وسایل خواب برای آقای دوترواویل» با چه لذتی بر زبان آورده شد! (ترویل تلفظ کنید.) یک دنیا معنی در این کلام نهفته بود! پیردختر آکنده از امید بود.

- می خواهید او را در اتاق سبز بخوابانید؟

دوشیزه کورمون گفت:

- اتاق عالی جناب اسقف؟ نه، آن جا به اتاق من خیلی نزدیک است. برای عالی جناب خوب است که مرد مقدسی است!

- اتاق عمویان را به او بدهید.

- آن اتاق آن قدر خالی است که چنین کاری دور از نزاکت است.

- آهان! دوشیزه خانم، فوری تختخوابی در اتاق پذیرایی مخصوصتان آماده کنید، یک بخاری هم آن جا هست. حتماً مورو در مغازه هایش تختخوابی مناسب با پرده های دیواری اتاق پیدا خواهد کرد.

- حق با توست ژوزت. بسیار خوب، زود برو پیش مورو، به تو اجازه می دهم که در مورد همه کارها با او مشورت کنی.

در صورتی که تختخواب (تختخواب آقای دوترواویل!) همین امروز عصر طوری آماده شود که اگر آقای دوترواویل در زمان حضور مورو به اینجا برسد، از هیچ چیز با خیر نشود، می پذیرم. اگر مورو این کار را قبول نکند، آقای دوترواویل را در اتاق سبز جای خواهم داد هر چند آقای دوترواویل خیلی به من نزدیک خواهد بود.

۱. دوشیزه کورمون این نام را به صورت مصغر تلفظ می کند (Tréville) مانند آن که زنی اسم شوهر خود را صدا کند (م).

2. Moreau.

ژوزت می‌خواست برود که خانمش او را باز خواند و با صدای خارق‌العاده و پر از هراسی فریاد زد:

- همه را برای ژاکلن توضیح بده تا خودش نزد مور و برود. آرایش من چه می‌شود! اگر آقای دوتر و اوایل مرا با این ریخت و قیافه غافلگیر کند و عمومیم هم برای استقبال از او این جا نباشد، چه کم! آه! عموجان، عموجان! بیا ژوزت، بیا لباسم را تم کن. ژوزت با بی‌احتیاطی گفت:

- ولی پنلوپ چه می‌شود!

چشمان دوشیزه کورمون برای اولین بار در طول زندگی اش برق زد:

- همیشه پنلوپ! این جا پنلوپ! آن جا پنلوپ! نکند پنلوپ خانم خانه است؟

- ولی بی‌چاره خیس عرق است و هنوز جو هم نخورده!

دوشیزه کورمون فریاد زد:

- خوب، سقط شود!

و پیش خود اندیشید «به شرط آن که من شوهر کنم.»

ژوزت با شنیدن این جمله، که در نظرش نوعی قتل نفس جلوه کرد، لحظه‌ای انگشت به دهان ماند؛ سپس با اشاره خانمش به سرعت از پلکان پایین رفت و بلافاصله خطاب به ژاکلن گفت:

- ژاکلن، شیطان به جان دوشیزه خانم افتاده!

بدین ترتیب، در آن روز همه چیز دست به دست هم داد تا حادثه غیرمنتظره‌ای که برای دوشیزه کورمون سرنوشت‌ساز بود، به وقوع بپیوندد. اکنون در پی پنج واقعه و خیمی که با بازگشت ناگهانی دوشیزه کورمون همراه بود، تمام شهر زیر و رو شده بود. این پنج مورد عبارت بود از: باران سیل‌آسا، چهارنعل رقتن پنلوپ که نفس نفس می‌زد و عرق می‌ریخت و پهلوهایش فرورفته بود، وقوع حادثه به هنگام سپیده‌دم، باروبنه نامرتب و پریشانی غیرعادی پیردختر. ولی وقتی که ماریت به بازار هجوم آورد و هرچه در آن بود با خود برد، وقتی که ژاکلن برای خرید يك تختخواب به مهم‌ترین میل فروشی آلتسون در کوچه پورت دوسز، در دو قدمی کلیسا مراجعه کرد، مقدمات وخیم‌ترین فرض و گمان‌ها فراهم شد. مردم هنگام قدم زدن در گردشگاه عمومی شهر، درباره این حادثه شگفت‌انگیز گفت‌وگو می‌کردند. این ماجرا، همه، حتا دوشیزه آرماند را، که شوالیه دووالوا درخانه او

به سر می برد، به خود مشغول کرد. شهر آلتسون، به فاصله دو روز تحت تأثیر حوادثی چنان مهم طوری به جنب و جوش افتاده بود که چند زن ساده لوح می گفتند: «مثل اینکه دوره آخر زمان است!» این خبر تازه در همه خانه ها با این جمله خلاصه می شد: «مگر در خانه کورمون ها چه خبر است؟» هنگامی که کشیش دواسپوند برای قدم زدن با کشیش کوتوریه در گردشگاه شهر از سن لئونارد خارج می شد، به طرز بسیار ماهرانه ای در این باره از او سؤال کردند و او با ساده لوحی جواب داده بود که منتظر ویکت دوترواویل، نجیب زاده ای است که در ایام مهاجرت به خدمت روسیه درآمده بود و اینک بازمی گشت تا در آلتسون اقامت کند. از ساعت دو تا پنج بعد از ظهر، نوعی تلگراف شفاهی در شهر به کار افتاد و به همه اهالی خبر داد که سرانجام دوشیزه کورمون یک شوهر مکاتبه ای پیدا کرده است و به زودی همسر ویکت دوترواویل می شود. در جایی گفته می شد: «مورو به همین زودی مشغول ساختن تختخواب است. جای دیگری، گفته می شد که تخت شش پایه دارد. تختخواب، در کوچه برکای، در خانه خانم گرانسون دارای چهارپایه بود؛ حال آن که در خانه دورونسوره، که دویوسکیه در آن جا غذا می خورد، صحبت از یک تخت ساده برای استراحت بود. خرده بورژوازی ادعا می کرد که قیمت آن یازده هزار فرانک است. اما عموماً گفته می شد که این، پوست خرس فروختن است! کمی دورتر، ماهی کپور گران شده بود، چون ماریت برای غارت همه جانبه بازار هجوم برده بود. در بالای کوچه سن بلز معتقد بودند که پنلوپ تلف شده است. ولی مرگ اسب درخانه تحصیلدار کل با شك و تردید تلقی می شد. با این وجود در فرمانداری ثابت شده بود که پیردختر آن قدر برای رسیدن به طعمه خویش شتاب ورزیده است که حیوان درست در پیچ دروازه خانه کورمون، نفس آخر را کشیده است. زین و یراق سازی که سر نبش کوچه سز دکان داشت، برای اطمینان یافتن از مرگ پنلوپ، به خود جرأت داد که بیاید و بپرسد آیا به کالسکه دوشیزه کورمون خسارتی وارد شده است یا نه. از بالای کوچه سن بلز تا انتهای کوچه برکای همه جا با خبر شدند که پنلوپ، این قربانی بی صدای افراط کاری صاحبش، بر اثر مراقبت های ژاکلن، هنوز زنده است ولی بیمار به نظر می رسد. در طول جاده پرتانی، همه یقین داشتند که ویکت دوترواویل فرزند کوچک

۱. منظور آن است که نباید از حالا در مورد عاقبت کار خوشبین بود(م).

آسمان جل خانواده است، چون املاک پرش^۱ متعلق به مارکی دوترواویل، عضو شورای عالی فرانسه بود که دوپسر داشت. این ازدواج برای مهاجر بی نوابخت مساعدی به شمار می‌آمد؛ و ویکت نیز مناسب دوشیزه کورمون بود. اشراف جاده برتانی این ازدواج را تأیید می‌کردند، چون به نظر آنها پیردختر نمی‌توانست کاربرد بهتری برای دارایی اش بیابد. ولی برای بورژوازی، ویکت دوترواویل یک سرلشکر روسی به شمار می‌آمد، که علیه فرانسه مبارزه کرده بود و با ثروت کلانی که از دربار سن پترزبورگ^۲ به دست آورده بود، به آلتسون باز می‌گشت؛ به نظر لیبرال‌ها او یک اجنبی، و یکی از متفقین^۳ محسوب می‌شد که نفرت آنان را برمی‌انگیخت. به نظر همه، کشیش دواسپوند، واسطه موفی این ازدواج بود. همه کسانی که مجاز بودند خیلی خودمانی به خانه دوشیزه کورمون رفت و آمد کنند، به خود وعده دادند که عصر به دیدارش بروند. در خلال این هیجانی که شهر را فرا گرفته بود و ماجرای سوزان را تقریباً به باد فراموشی سپرد، دوشیزه کورمون در پریشانی دست کمی از دیگران نداشت؛ او دستخوش احساسات کاملاً جدیدی بود. هنگامی که تالار، اتاق کوچک پذیرایی، اتاق کار و اتاق غذاخوری اش را می‌نگریست، تشویش جانکاهی سراسر وجودش را فرا گرفت. گویی دیوی نفرت‌انگیز با زهرخندی این تجمل پوسیده را به او نشان می‌داد؛ اشیاء زیبایی که از آغاز کودکی مورد ستایشش بود، در پیش چشمانش به فرسودگی متهم شدند. سرانجام ترسی او را فراگرفت که همه نویسندگان در برابر منتقدی پرتوقع یا بدبین به هنگام خواندن کتابی که گمان می‌کنند بی‌نقص است، احساس می‌کنند؛ در آن زمان، همه موقعیت‌های نو کهنه جلوه می‌کنند، زیباترین و پرمغزترین جمله‌ها، سست و مبهم به نظر می‌رسند؛ تصویرها به یکدیگر دهن کجی می‌کنند، یا نافی همدیگر می‌شوند و کلام نادرست چشم را خیره می‌کند. دختر بی‌چاره نیز، به همین ترتیب، از تجسم لبخند تحقیرآمیزی که با دیدن آن تالار اسقف‌منشانه برلبان آقای دوترواویل نقش می‌بست، بر خود می‌لرزید؛ از تجسم نگاه سرد او به سالن غذاخوری قدیمی اش، وحشت کرد؛ سرانجام از آن ترسید که این قاب موجب کهنگی تصویر شود. اگر این اشیاء هاله‌ای از فرسودگی و ییری برچهره او بیاشند چه خواهد

1. Perche.

2. Saint - Ptersbourg.

۳. اشاره به نیروهای روسی، پروسی و اتریشی مخالف ناپلئون (م).

شد؟ از این پرسش برخورد لرزید. در این هنگام، او حاضر بود يك چهارم پس اندازهای خود را بدهد تا بتواند در يك آن، به کمک سرانگشت معجزآسای فرشته ای، سر و سامان تازه ای به خانه اش ببخشد. کدام فرمانده پرمدعایی است که در آستان نبرد، بر خود نلرزیده باشد؟ دختر بی چاره که گویی بر سر دو راهی اوسترلیتز و واترلو قرار گرفته است، به خود می گفت:

- خانم ویکتس دوترواویل! چه نام زیبایی! املاک و دارایی ما، دست کم به خانواده مناسبی انتقال خواهد یافت!

او دستخوش آن چنان هیجان شدیدی بود که نازک ترین شاخ و برگ های عصبی اش را، که مدت های طولانی در اعماق پیکر فربهش مدفون شده بودند، سراپا مرتشم می کرد. تمامی خونس از امید به جوش آمده و در حرکت بود. احساس می کرد که در صورت لزوم، قادر است با آقای دوترواویل به گفت و گو بنشیند. نیازی نیست که از سرعت کار ژوزف و ژاکلین، ماریت، مورو و شاگردانش سخنی بگویم. فعالیت آنان یادآور جنب و جوش شتابان گروه مورچگان در اطراف نوزادانشان بود. همه چیزهایی که در پی مراقبت های معمول روزانه به خوبی تمیز بود، دوباره شسته شد، ساییده شد، پاک شد و اتو زده شد. ظرف های چینی مخصوص روزهای بزرگ نمایان شد. سفره و دستمال های نفیس منقش که با حروف الفبا علامتگذاری شده بودند و سه لایه لفاق، به همراهی ردیف های هولناکی از سنجاق آنها را محافظت می کردند، از کنج قفسه ها بیرون کشیده شدند. گران بهاترین قفسه های کتابخانه مورد بازرسی واقع شدند. سرانجام، دوشیزه خانم سه بطری از لیکورهای معروف خانم آمفوا را که مشهورترین عرق گیر ماواری بحار است و نامش در نزد اهل فن عزیز، قربانی کرد. دوشیزه خانم، به لطف فداکاری افسران، خود را برای نبرد آماده کرد. جنگ افزارهای گوناگون، ائانه، توپخانه مطبخ، آتشبارهای آبدارخانه، آذوقه و مهمات و نیروهای ذخیره، در تمامی طول جبهه آماده شدند. به ژاکلن، ماریت و ژوزف فرمان داده شد که لباس رسمی بپوشند. باغچه پاک و هموار شد. پیردختر متأسف

۱. اوسترلیتز (Austerlitz) نام محلی است در چکسلواکی که بزرگترین فتح ناپلئون در آن جا رخ داد و طی آن او امپراتور اتریش و روسیه را شکست داد. واترلو (Waterloo) نام محلی است در بلژیک که شکست قطعی ناپلئون در آن واقع شد و نیروهای انگلیسی و پروسی در ۱۸۱۵ بر ناپلئون پیروز شدند. منظور بالزاک این است که گویی پیردختر در برابر امر سرنوشت سازی قرار گرفته است.

2. Amphoux.

بود که نمی‌تواند با بلبل‌های روی درختان، برای بهره‌جویی از دل‌انگیزترین چهچه‌هایشان، کنار آید. سرانجام در حدود ساعت چهار، در همان هنگام که کشیش دواسپوند به خانه باز می‌گشت و دوشیزه کورمون می‌بنداشت که بیهوده زیباترین ظروف را بر سفره چیده و خوشمزه‌ترین غذاها را آماده کرده است، سر و صدای شلاق يك درشکه چی در وال - نوبل به گوش رسید. دوشیزه کورمون، گویی که ضربات شلاق را بر قلبش احساس می‌کرد، با خود گفت:

- خودش است!

در واقع، يك درشکه چاپار، که تنها مسافر آن يك آقا بود، در پی همه این شایعات، هنگام پایین آمدن از کوچه سن بلز و چرخیدن به کوچه کور، چنان هیجان عظیمی برانگیخته بود که چند بچه ولگرد و عده‌ای از آدمهای بزرگ پشت سرش راه افتادند و در اطراف در خانه کورمون‌ها جمع شدند تا شاهد ورود درشکه به آن جا باشند.

ژاکلن، که ازدواج خودش را نیز در پیش رو می‌دید، با شنیدن صدای ترق و توروب در کوچه سن بلز، دولنگه در بزرگ را باز کرده بود. کالسکه چی، که آشنای ژاکلن بود، چرخ ماهرانه‌ای زد و درست جلو پلکان ایستاد. و اما معلوم است که کالسکه چی، پس از آن که ژاکلن کاملاً او را شنگول کرد، از آن جا رفت. کشیش به استقبال مهمانش آمد و در يك چشم به هم زدن، درشکه مانند آن که مورد هجوم دزدان شتابزده‌ای قرار گرفته باشد، کاملاً خالی شد و در کالسکه خانه جای گرفت. در بزرگ بسته شد و به فاصله چند دقیقه دیگر هیچ اثری از ورود آقای دوترواوایل به چشم نمی‌خورد. هرگز دو ماده شیمیایی، با چنان سرعتی که خانواده کورمون، ویکنت دوترواوایل را جذب کرد، با همدیگر ترکیب نشده‌اند. دوشیزه خانم، که قلبش مانند آهوی اسیری به شدت می‌تپید، دلیرانه در صندلی راحتی خود در کنار بخاری باقی ماند. ژوزت در را باز کرد و ویکنت دوترواوایل، پیشاپیش کشیش دواسپوند، در معرض نگاه‌های پیردختر قرار گرفت.

- برادرزاده عزیزم، آقای ویکنت دوترواوایل، نوه یکی از دوستان دوران تحصیلم را

معرفی می‌کنم.

- آقای دوترواوایل، ایشان، برادرزاده من، دوشیزه کورمون هستند.

۱. در متن اصلی آمده است: «دوشیزه، که قلبش مانند مارمولکی که گرفتار جویان شده باشد، می‌تپید».

رُزماری و یکتوار با خود گفت:

- آه عمومی نازنینم چقدر خوب مسئله را مطرح می کند!

اگر بخواهیم و یکتا دوترواوایل را در دو کلمه توصیف کنیم، باید بگوییم که او یک دویوسکیه نجیب زاده بود. بین آن دو، همه وجوه تمایز یک نجیب زاده و یک آدم بی سرو پا به چشم می خورد. اگر هر دوی آن ها آن جا بودند، برای دو آتسه ترین آزادیخواهان نیز نفی اشرافیت و یکتا امکان ناپذیر بود. نیرومندی و یکتا با برازندگی متمایزی همراه بود؛ چهره اش وقار با شکوهی داشت؛ چشمان آبی، موهای مشکی و صورتی به رنگ زیتون داشت و نمی باستی بیش از چهل و شش سال داشته باشد. گویی یک اسپانیایی زیباست که درخ های روسیه نگاه داری شده. رفتار، کردار، حالت و نشست و برخاستش همگی به سیاستمداری می مانست که اروپا را در نوردیده باشد. طرز لباس پوشیدنش آن طور که باید و شاید برازنده یک مسافر بود. آقای دوترواوایل خسته به نظر می رسید؛ کشیش به وی پیشنهاد کرد که به اتاقی که به او اختصاص یافته بود برود و هنگامی که برادرزاده اش در اتاق پذیرایی مخصوصش را که به صورت اتاق خواب درآمده بود باز کرد، از تعجب مبهوت ماند. سپس دوشیزه کورمون و عموش، نجیب زاده بیگانه را به حال خود گذاشتند تا به کمک ژاکلن، که همه جامه دان های مورد نیازش را نزدش آورده بود، به کارهای خود برسد. کشیش دواسپوند و برادرزاده اش، که منتظر بودند آقای دوترواوایل نظافت خود را تمام کند، برای قدم زدن به کنار بریانت رفتند. هر چند کشیش دواسپوند تحت تأثیر پیش آمد منحصر به فردی، بیش از حد معمول گیج بود، ولی دوشیزه کورمون نیز کمتر از او اشتغال خاطر نداشت. هر دو ساکت و آرام گام برمی داشتند. پیردختر هرگز با مردی به جذابیت و یکتا، که به خدایان المپ می مانست، برخورد نکرده بود. هر چند نمی توانست به سبک آلمانی با خود بگوید: «این کمال مطلوب من است!» ولی تمامی وجودش شیفته او شده بود و به خود می گفت: «این همان چیزی است که به درد من می خورد!» ناگهان دوشیزه خانم به سرعت خود را به ماریت رسانید تا بداند آیا می توان غذا را، بدون این که خراب شود، کمی به تأخیر انداخت. هنگام بازگشت گفت:

- عمو جان، این آقای دوترواوایل خیلی دوست داشتنی است!

۱. منظور این است که «هر چند نمی توانست احساس لطیف قلب خویش را بیان دارد.» (م).

کشیش لبخندزنان گفت:

- ولی دخترم، او هنوز سخنی نگفته است!

- اما در چهره و حرکاتش این امر به خوبی هویداست. آیا مجرد است؟
کشیش که در فکر بحثی بود که بین او و کشیش کوتوریه در مورد بخشایش در گرفته بود، پاسخ داد:

- در این مورد چیزی نمی‌دانم. آقای دوترواویل به من نوشته‌اند که مایلند در این جا خانه‌ای پیدا کنند.

سپس چون به ذهنش راه نمی‌داد که برادرزاده‌اش بتواند در فکر شوهر کردن باشد، با لحنی حاکی از بی‌اعتنایی افزود:

- اگر ازدواج کرده بود، تنها نمی‌آمد.

- آیا او ثروتمند است؟

- او آخرین فرزند یکی از شاخه‌های فرعی خانواده است. پدربزرگش فرمانده نیروی دریایی بود، ولی پدر این جوان ازدواج نامناسبی کرده است.

پیردختر تکرار کرد:

- این جوان!

سپس چون بسیار مایل بود که سن خودش را با سن او هماهنگ کند، افزود:

- عمو جان به نظرم می‌رسد که او چهل و پنج سال را شیرین داشته باشد.

کشیش گفت:

- بله، رُز، ولی در چشم کشیش بی‌چاره هفتاد ساله‌ای مثل من، یک مرد چهل ساله،

جوان به نظر می‌آید.

در این هنگام همه شهر آلانسون می‌دانست که آقای ویکنت دوترواویل به خانه دوشیزه کورمون پای گذاشته است.

تازه وارد به زودی به مهمانانش پیوست و شروع به ستایش از منظره بریانت، باغ و خانه کرد و گفت:

- آقای کشیش، همه بلندپروازی‌های من دریافتن چنین خانه‌ای خلاصه می‌شود.

پیردختر که مایل بود این جمله را نوعی ابراز عشق تلقی کند، به نشانه

شرمساری چشمانش را به زیر انداخت. ویکنت افزود:

- شما باید از آن خیلی لذت ببرید، این طور نیست دوشیزه خانم؟

- مگر می‌شود از آن لذت نبرم؟! این خانه از سال ۱۷۵۴، زمانی که یکی از اجداد ما،

که پیشکار دوک آلتسون بود، این زمین را پیدا کرد و در آن خانه‌ای ساخت، به خانواده ما

تعلق دارد. پایه‌های این خانه بر روی آب بنا شده.

ژاکلن، حاضر شدن غذا را اعلام کرد. آقای دوتر و اوایل بازویش را به دختر

خوشبخت تقدیم کرد و او نیز کوشید بازوی ویکنت را زیاد فشار ندهد، چون هنوز از آن

که به نظر آید او قدم پیش می‌گذارد بیم داشت!

ویکنت هنگام نشستن پشت میز گفت:

- در این جا همه چیز کاملاً هماهنگ است.

دوشیزه کورمون گفت:

- درختان ما پر از پرندگان است که موسیقی ارزانی برای ما می‌نوازند؛ کسی آنها را

آزار نمی‌دهد و تمام شب آوای بلبل به گوش می‌رسد.

ویکنت، که زحمت بررسی خصوصیات دوشیزه کورمون را به خود نداده بود و به

هیچ وجه متوجه بی‌مغزی او نشده بود، تأکید کرد:

- منظور من هماهنگی داخل خانه است. همه چیز در این جا با هم رابطه دارد: از شیوه

رنگ‌آمیزی گرفته، تا ائانه و چهره آدم‌ها.

آن دختر فوق‌العاده که از کلمه رابطه بسیار خوشش آمده و هیجان زده شده بود، پاسخ داد:

- با این جود، این خانه برای ما بسیار گران تمام می‌شود، مالیات‌ها خیلی سنگین هستند.

ویکنت، که غرق در اندیشه‌های خود بود و متوجه این آسمان و ریسمان نشد، پرسید:
- آه! مالیات‌ها در این جا سنگین هستند؟
کشیش گفت:

- من خبر ندارم. برادرزاده ام مسئولیت ضبط و ربط دارایی ما دو نفر را به عهده دارد. دوشیزه کورمون، که نمی‌خواست به هیچ وجه خسیس جلوه گر شود، افزود:
- این مالیات‌ها برای ثروتمندان اهمیتی ندارد. در مورد ائانه خانه، من آن‌ها را به حال خود می‌گذارم، مگر آن که بخواهم ازدواج کنم، چون باید همه چیز مطابق سلیقه آقای خانه باشد.

ویکنت لبخندزنان گفت:

- دوشیزه خانم، شما به اصول و معتقدات شایسته‌ای پای بندید، شما خوشبختی برای يك...

پیردختر با خود اندیشید:

- هرگز کسی چنین کلمات زیبایی به من نگفته است.
ویکنت به خاطر پذیرایی و چگونگی اداره منزل به دوشیزه کورمون خوشامد گفت و اقرار کرد که شهرستان را عقب مانده می‌پنداشته است ولی حالا آن را بسیار مرفه می‌یابد.
پیردختر با خود گفت:

- خدای مهربان، این دیگر چه کلمه‌ای است؟ شوالیه دووالوا کجاست تا پاسخ آن را بدهد؟ مرفه؟ آیا این مرکب از چند کلمه است؟ بگذریم، ترسی به دل راه نده، شاید يك کلمه روسی باشد، مجبور نیستیم به آن پاسخ بدهم.

سپس، درحالی که فصاحت و ظرافت کلامی را که تقریباً در شرایط حساس به همه موجودهای بشری دست می‌دهد، در خود احساس می‌کرد، با صدای بلند افزود:
- ولی، آقا، ما در این جا درخشان‌ترین محفل‌ها را داریم. همه اهالی شهر مشخصاً در

خانه من جمع می‌شوند. به زودی می‌توانید در این مورد قضاوت کنید، چون چند نفر از درستان وفادارمان، بدون شك از بازگشت من با خبر شده‌اند و به دیدارم می‌آیند. در این محفل‌ها، شوالیه دووالوا، یکی از نجیب‌زادگان دربار قدیم حضور دارد که مرد بی‌نهایت بذله‌گو و با ذوقی است؛ همچنین آقای مارکی دگرینیون و خواهرش دوشیزه آرماند، (در این جا زبانش را گاز گرفت و تغییر عقیده داد)، دختری که در نوع خود قابل توجه است. او به میل خویش از ازدواج خودداری کرده است تا همه ثروتش به برادر و برادرزاده اش برسد.

ویکنت گفت:

- آه! بله، دگرینیون‌ها، آنان را به یاد دارم.

پیردختر که صحبتش گل کرده بود، افزود:

- آآنسون جای بسیار فرح‌انگیزی است. مردم این جا خیلی خوش می‌گذرانند. تحصیلدارکل مجالس رقص برپا می‌کند، فرماندار مردی دوست داشتنی است، عالی جناب اسقف گاهی ما را با دیدارش سرافراز می‌کند...

ویکنت با خنده گفت:

- پس من تصمیم خوبی گرفته‌ام که خواسته‌ام مانند خرگوش، برای مردن به لانه

برگردم.

پیردختر گفت:

- من هم مانند خرگوش هستم، همان جایی می‌میرم که به آن دلبستگی دارم.

ویکنت، تغییر دادن ضرب‌المثل را بدین شکل، نوعی شوخی تلقی کرد و لبخند زد.

پیردختر با خود گفت:

- آه! همه چیز روبه‌راه است، این مرد چه خوب مرا درک می‌کند!

سپس بحث به مطالب کلی کشیده شد. دوشیزه کورمون که بسیار مایل بود دوست داشتنی جلوه کند، تحت تأثیر این تمایل و به کمک نیروی مرموز ناشناخته و مبهمی، همه شیوه‌های سخنوری شوالیه دووالوا را در مغز خود آماده می‌دید. گویی در دوئلی شرکت دارد که خود شیطان لوله اسلحه را به سوی هدف نشانه‌گیری می‌کند. هرگز حریف نبرد

۱. اصل ضرب‌المثل بدین شکل است: خرگوش همیشه به لانه باز می‌گردد *Le lièvre revient*

toujours à son gîte.

چنین عالی نشانه‌گیری نشده بود. آقای ویکننت بیش از آن با نزاکت بود که از عالی بودن غذا سخن بگوید؛ ولی سکوتش نوعی تحسین به شمار می‌رفت. ضمن نوشیدن شراب‌های گوارایی که ژاکلن پی‌درپی برایش می‌ریخت، گویی دوستانی را باز می‌شناخت و با لذت سرشاری آن‌ها را باز می‌یافت، چون صاحب ذوق حقیقی کسی است که چیزی را ستایش نمی‌کند، بلکه از وجود آن لذت می‌برد. ویکننت با کنجکاری از قیمت املاک، خانه‌ها و زمین‌های ساختمانی خبر گرفت؛ دربارهٔ پیوستگاه دو رود بریانت و سارت، با شرح و تفصیل طولانی از دوشیزه کورمون، اطلاعاتی کسب کرد. از این که شهر بسیار دور از رودخانه بنا شده است در تعجب بود. و نقشهٔ شهر او را خیلی به خود مشغول می‌داشت. کشیش، در سکوت کامل، میدان سخن را یکسره به برادرزاده اش وا گذاشته بود. دوشیزه خانم حقیقتاً پنداشت که آقای دوترواوویل را، که با مهربانی به او لبخند می‌زد و در اثنای این شام، بیشتر از پانزده روز توجه پرشورترین خواستگاراننش به او پرداخته بود، به سوی خود جلب کرده است. بنابراین، توجه داشته باشید که هرگز مهمانی تا این اندازه و با این دقت تروخشک نشده بود، گویی معشوق بسیار عزیزتی به خانه‌ای که مایهٔ خوشبختی آن است، باز گشته است. دوشیزه خانم لحظه‌ای را که ویکننت نان می‌خواست پیش بینی می‌کرد و با نگاهی مهربان به او می‌نگریست؛ همین که او سرش را برمی‌گرداند، به چالاک‌گی غذایی را که به نظر می‌رسید دوست دارد، در بشقابش می‌گذاشت. اگر ویکننت، پرخور بود تا حد ترکیدن به او می‌خورانید؛ به راستی که آیا این نمونه‌ای دلنشین از آن چه او می‌خواست در عشق عرضه دارد به شمار نمی‌رفت؟ حماقتی از او سر نزد که موجب کسر شأنش شود، شجاعانه همهٔ بادبان‌ها را برکشید، پرچم‌ها را برافراشت، خود را چون ملکهٔ آلاسگون نمود و به ستایش از مرباهایش پرداخت. سرانجام مانند کسی که همهٔ فضایل را داراست، از خود سخن گفت تا آن دیگری را به خوشامدگویی وادارد. مشاهده کرد که خوشایند ویکننت واقع شده است، چون آرزویش آنچنان او را دگرگون کرده بود که تقریباً به صورت يك زن واقعی درآمدی بود.

هنگام صرف دسر، با لذت نهفته‌ای به رفت و آمدها و سر و صداهایی که در سراسر و سالن پذیرایی اش شنیده می‌شد و ورود دوستان همیشگی اش را اعلام می‌کرد، گوش فرا داد. او توجه ویکننت و عمویش را به این هجوم شتابزده جلب کرد و آن را نشانه‌ای از ابراز محبت دوستانش وانمود کرد، در حالی که این شتابزدگی حاصل کنجکاری شدیدی

بود که به جان همه اهالی شهر افتاده بود. دوشیزه کورمون که برای نشان دادن اوج شکوه و افتخار خود، بی تابی می کرد، به ژاکلن گفت که قهوه و مشروب را در سالن پذیرایی خواهند خورد؛ و خدمتکار رفت تا سرویس قهوه خوری ساخت ساکس^۱ را که تنها سالی دوبار از قفسه خارج می شد، در پیش روی برگزیدگان جامعه بچیند. مهمانان که بیج بیج کنان مشغول تفسیر و تعبیر بودند همه این تشریفات را از نظر می گذراندند. دویوسکیه گفت:

- لعنت بر شیطان! فقط و فقط لیکورهای خانم آمو که تنها در چهار جشن بزرگ مصرف می شوند!

آقای رئیس دورونسوره گفت:

- حتما این ازدواجی است که از يك سال پیش به وسیله مکاتبه ترتیب داده شده. رئیس

پست از يك سال پیش نامه هایی با تمبر اودسا^۲ دریافت کرده است.

خانم گرانسون به خود لرزید. آقای شوالیه دووالوا، با وجودی که به اندازه چهار نفر غذا خورده بود، رنگش کاملاً پریده بود و احساس می کرد که به زودی رازش برملا خواهد شد. گفت:

- فکر نمی کنید امروز هوا سرد شده، من که یخ زده ام؟!

دویوسکیه گفت:

- علتش همسایگی روسیه است.

شوالیه طوری او را نگرست که گویی می خواهد بگوید: «گل گفتی!»

دوشیزه کورمون آنچنان شاداب و پیروزمند نمودار شد که به نظر همه زیبا آمد. این درخشندگی غیرعادی تنها حاصل احساساتش نبود؛ از صبح آن روز تمامی خون در درویش به جوش آمده بود، و پیش بینی بحرانی عظیم، اعصابش را آشفته کرده بود؛ همه این شرایط لازم بود تا او بتواند این همه کم به خود شبیه باشد. با چه خوشحالی زایدالوصفی مراسم پر شکوه معرفی و یکتت به شوالیه، شوالیه به ویکتت، همه آلانسونی ها به آقای دوترواوایل و آقای دوترواوایل به آلانسونی ها را انجام داد! ویکتت و شوالیه، این دو موجود اشرافی، بر اثر تصادف کاملاً قابل توجیهی

1. Saxe.

2. Odessa.

بی‌درنگ، با هم جور شدند؛ آن‌ها یکدیگر را باز شناختند و هر دو مانند کسانی که از یک کره آمده باشند، به همدیگر نگرستند. آن‌ها جلو بخاری ایستادند و با هم گرم صحبت شدند. دیگران به دورشان حلقه زدند و به گفت و گوی آن دو، با وجودی که با صدای آرام و آهسته انجام شد، با سکوت احترام انگیزی گوش فرادادند. برای دریافت هر چه بهتر تأثیر این صحنه، باید دوشیزه کورمون را در حالی که به بخاری دیواری پشت کرده و سرگرم تهیه قهوه برای خواستگار خیالی اش است، مجسم کنید.

آقای دووالوا^۱

- می‌گویند که آقای ویکت قصد اقامت در این جا را دارند؟

آقای دوتر و اوایل

- بله، آقا، آمده ام خانه‌ای در این جا پیدا کنم... (دوشیزه کورمون، که فنجان قهوه را در دست دارد، سرش را برمی‌گرداند). خانه بزرگی برای سکونت... (دوشیزه کورمون فنجان قهوه را جلو می‌آورد) خانواده ام لازم دارم. (چشم‌های پیر دختر سیاهی می‌رود).

آقای دووالوا

- شما ازدواج کرده اید؟

آقای دوتر و اوایل

- سیزده سال پیش، با دختر شاهدخت شربلوف^۲

دوشیزه کورمون مثل صاعقه زده‌ها به زمین افتاد: دویوسکیه که وی را در حال افتادن دید، خود را به سویش پرتاب کرد، او را در میان بازوان خود گرفت؛ در را باز کردند تا او بتواند بار سنگین خود را، بدون مانعی به مقصد برساند. جمهور ریخواه تند و تیز، که به وسیله ژوزت هدایت می‌شد، توان آن را در خود یافت که پیر دختر را به اتاقش حمل کند و روی رختخوابش قرار دهد. ژوزت که به قیچی مسلح بود، سینه بند دوشیزه خانم را که با فشار بیش از اندازه‌ای بسته شده بود، برید. دویوسکیه با شدت به روی چهره دوشیزه کورمون و نیز به روی بالاتنه‌اش، که مانند رودلوار^۳ طغیان کرده، بریکرش گسترده بود،

۱. بالزاک در این جا به عمد از شیوه نگارش و چاپ مخصوص نمایش نامه استفاده کرده است (ف).

2. Sherbelloff.

3. Loire.

قطره‌هایی آب پاشید. بیمار چشمانش را باز کرد، دوبوسکیه را دید و چون آن مرد را شناخت شرم و حیا باعث شد که فریادی برکشید. دوبوسکیه بیرون رفت، و در همان حال شش زن به درون اتاق آمدند. پیشاپیش آنان خانم گرانسون حرکت می‌کرد که چهره‌اش از شادی می‌درخشید. شوالیه دو والوا در این میان چه کرده بود؟ بنا به عادت دیرینه‌اش، عقب‌نشینی دوشیزه خانم را پوشانده بود. او در همان حال که جمعیت را می‌نگریست و آنها از نگاه‌های پروقار او خنده خود را فرو می‌خوردند، خطاب به آقای دوترواویل گفت:

- این دوشیزه کورمون بی‌چاره از فشار خون به شدت عذاب می‌کشد؛ او نخواست پیش از رفتن به ملکش در پره بوده، خون بگیرد، این حادثه هم نتیجه چرخش خون در بهار است.

کشیش دواسپوند گفت:

- امروز صبح زیرباران به این جا آمد، ممکن است سرماخوردگی مختصری باعث این تغییر حال جزئی باشد. ولی چیزی نیست. شوالیه در ادامه گفت:

- پریروز به من گفت که از سه ماه پیش تغییری در حالش رخ نداده و اضافه کرد که ممکن است این امر اسباب زحمتش شود.

در این هنگام ژاکلن به آقای دوترواویل، که قهوه خود را جرعه جرعه می‌نوشید نگاه کرد و گفت:

- آه! شما زن گرفته‌ای؟

پیشخدمت وفادار، در پاسخ خانم خود شریک شد، به فکرش پی برد، و لیکورهای خانم آمو را، که بنا بود به مرد مجردی هدیه شود و نه به شوهر یک زن روسی، از روی میز برچید. همه این جزئیات کوچک مورد توجه حضار قرار گرفت و اسباب خنده آن‌ها شد. کشیش دواسپوند از انگیزه مسافرت آقای دوترواویل با خبر بود؛ ولی به علت سر به هوایی چیزی درباره آن نگفته بود، چون نمی‌دانست که ممکن است برادرزاده‌اش کوچک‌ترین توجهی نسبت به آقای دوترواویل داشته باشد. ویکنت هم که بیشتر در فکر هدف مسافرتش بود و مانند بسیاری از شوهرها چندان شتابی نداشت که درباره زنش حرف بزند، فرصت مناسبی به دست نیارده بود که بگوید متأهل است؛ گذشته از این،

می‌پنداشت که دوشیزه کورمون از این امر با خبر است. در این هنگام دوبوسکیه دوباره نمودار شد و در معرض پرسش‌های بی‌حد قرار گرفت. یکی از آن شش زن پایین آمد و خیر داد که حال دوشیزه کورمون خیلی بهتر شده، و پزشکش هم آمده است؛ ولی باید مدتی بستری باشد، گویا خون گرفتن از او نیز ضروری است. به زودی تالار پذیرایی پر شد. غیبت دوشیزه کورمون به خانم‌ها اجازه داد که به سخن پردازی دربارهٔ صحنهٔ غم‌انگیز و در عین حال خنده‌آوری بپردازند که چند لحظه پیش اتفاق افتاده بود؛ صحنه‌ای که بسط داده شده، تفسیر شده، آرایش شده، به آن شاخ و برگ افزوده شده، تزیین شده، آب و تاب داده شده، رنگ آمیزی شده و بزرگ شده و بایستی روز بعد تمامی شهر آلتسون را متوجه دوشیزه کورمون کند. ژوزت به خانمش گفت:

- این آقای دوبوسکیه نازنین چه جوری شمارا حمل کرد! چه قدرتی! از غصهٔ بیماری شما راستی راستی رنگش پریده بود. هنوز هم شما را دوست دارد. این جمله پایان بخش آن روز پرشکوه و دهشتناک بود.

روز بعد، در تمام طول صبح، کوچک‌ترین وقایع این نمایش خنده‌آور در همهٔ خانه‌های آلتسون دهان به دهان می‌گشت، و در نهایت شرمندگی برای این شهر، ناگفته نگذاریم که بیان جزئیات این حادثه خنده و تمسخر عمومی را به همراه داشت.

دوشیزه کورمون، که در اثر خون‌گیری حالش خیلی بهتر شده بود، صبح فردا هنگامی که برای رفتن به سر صبحانه بازویش را به اغفال کنندهٔ بی‌تقصیر خود داد، چنان متانت اصیل و تسلیم و رضای پر شوکت مذهبی از خود نشان داد که اگر سرسخت‌ترین مسخره‌کنندگان نیز شاهد آن بودند به چشمشان تحسین انگیز می‌آمد. ای دلقکان ستمگری که او را به سخره گرفته‌اید، چرا سخنان وی را با ویکت نشنیدید که می‌گفت:

- خانم دوتر و اوایل به دشواری خانه‌ای باب طبعشان در این جا پیدا خواهند کرد. آقا! به من افتخار دهید و تا وقتی که در شهر خانه‌ای برای خودتان دست و پا می‌کنید، در خانه‌ام تشریف داشته باشید.

- ولی دوشیزه خانم، من دو دختر و دو پسر دارم، شما را خیلی به زحمت می‌اندازیم.

دوشیزه خانم با نگاه اندوهباری گفت:

- پیشنهاد مرا رد نکنید.

کشیش گفت:

- من در پاسخ نامه ای که برایتان فرستادم، به هر حال این پیشنهاد را کرده بودم، ولی آن را دریافت نکرده اید.

- چی، عموجان، شما می دانستید...

دختر بی چاره از سخن باز ایستاد. ژوزت آهی کشید. نه ویکت دو تراوویل و نه کشیش به چیزی پی نبردند. کشیش دو اسپوند، پس از صرف صبحانه، همان طور که شب پیش وعده شده بود، ویکت را همراه خود برد تا خانه های قابل خرید یا زمین های قابل ساختمان در آلتسون را به او نشان دهد.

دوشیزه کورمون، که در سالن تنها مانده بود، با لحن اسف انگیزی به ژوزت گفت:

- فرزندی، من در این ساعت مضحکه همه شدم.

- خوب، دوشیزه خانم، ازدواج کنید!

- ولی دخترم، هنوز به هیچ وجه خود را آماده نکرده ام که یکی را انتخاب کنم.

- به! اگر جای شما بودم، آقای دو بوسکیه را انتخاب می کردم.

- ژوزت، آقای دووالوا می گوید که او خیلی جمهوریخواه است!

ژوزت در حال رفتن گفت:

- این آقایان خودشان هم نمی فهمند چه می گویند؛ آنها مدعی اند که او سر حکومت

جمهوری کلاه می گذاشت، پس اصلاً جمهوری را دوست نداشت! ●

دوشیزه کورمون، که تنها مانده و سخت درگیر دو دلی هایش بود، با خود اندیشید:

- این دختر چه ذکاوت عجیبی دارد!

او به طور مبهمی پیش بینی می کرد که تنها راه بستن دهان مردم شهر، يك ازدواج فوری است. این شکست آخر، که آشکارا شرم آور بود، او را وامی داشت که تصمیم فوق العاده ای بگیرد، چون افراد ابله از هر راه بد یا خوبی که در آن گام نهاده اند، به دشواری بیرون می آیند. هر يك از دو پسر وضعیتی را که پیر دختر به آن گرفتار می آمد درک کرده بودند. از این رو، هر دو به خود وعده داده بودند که صبح فردا برای احوالپرسی از او به خانه اش بروند و به شیوه مردان مجرد، میخ خود را محکم فرو کنند. ارزیابی آقای دووالوا این بود که چنین اوضاع و احوالی، آرایش دقیقی را ایجاب می کند. پس به حمام رفت و به طرز فوق العاده ای به سرو وضع خود رسید. سزارین، برای اولین و آخرین بار مشاهده کرد که او با مهارت غیر قابل تصویری کمی سرخاب به کار برد. دو بوسکیه، این

جمهوریخواه خشن، که از اراده ای قوی نیرو می گرفت، کوچک ترین توجهی به سرو وضع خود نکرد، و اولین کسی بود که به خانه پیردختر رسید. بخت و اقبال انسان‌ها همانند امپراتوری‌ها، وابسته به همین چیزهای کوچک است. حمله کلرمان در مارنگو، حمله بلوخرا^۱ به واترلو، توهین لویی چهاردهم نسبت به پرنس اوژن^۲ و نقش کشیش دونن^۳، آری تاریخ، همه این علت‌های بزرگ کامیابی‌ها یا ناکامی‌ها را ضبط می کند؛ ولی کسی از آن پند نمی گیرد تا به حوادث کوچک زندگی کم بها ندهد. پس ببینید که چه پیش می آید! دوشس دولاتزه (نگاه کنید به ماجرای ترزا)^۴ تارك دنیا می شود، چون ده دقیقه حوصله به خرج نمی دهد؛ قاضی پوپینو (نگاه کنید به امتناع)^۵ بازپرسی از مارکی دسپار را به فردا واگذار می کند، شارل گراند، به جای آن که از نانت بیاید از پوردو برمی گردد؛^۶ و همه این رویدادها را تصادف و قضا و قدر می نامند. مالیدن کمی سرخاب، امیدهای شوالیه دووالوا را بریاد داد، این اشرفزاده می بایستی فقط و فقط به همین طریق از بین برود: او با ظرافت زیسته بود و باید به دست همان نیز نابود می شد. هنگامی که شوالیه آرایش خود را برای آخرین بار برانداز می کرد، دویوسکیه^۷ درشت اندام به تالار پذیرایی دختر

۱. بلوخرا (Blucher)، سردار معروف آلمانی (۱۷۴۲-۱۸۱۹)، يك باردر لین یی (Ligny) از ناپلئون شکست خورد ولی در واترلو، نقش قاطعی در شکست ناپلئون ایفا کرد (۱۸۱۵) (م).
۲. prince Eugene، سردار و سیاستمدار اتریشی (۱۶۶۳-۱۷۳۶)، که نخست می خواست در خدمت لویی چهاردهم درآید، ولی این پادشاه پیشنهاد او را نپذیرفت. پرنس، فرانسه را ترك کرد و به خدمت امپراتور اتریش درآمد (۱۶۸۳) (م).
۳. در ۱۷۱۲ نیروهای پرنس اوژن از مارشال ویلار (Villars) شکست خوردند. در این نبرد، کشیش دونن (Denain) به فرمانده خویش خبر داد که نیروهای دشمن در آن سوی دونن عقب نشینی کرده اند. به دنبال این خبر، نیروهای پرنس اوژن طی عملیات تعیین کننده ای درهم شکسته شدند (ف).
- ۴ و ۵. نام دو اثر از بالزاک (م).
۶. در دوشس دولاتزه (La duchesse de Langeais) قهرمان ناامید داستان، پاریس را به قصد يك دیر ترك می کند و برای آمدن مون ریوو (Montriveau) که ساعتش عقب مانده است، بیشتر از آن صبر نمی کند. در امتناع (L'interdiction)، قاضی پوپینو (Popinot) به علت گرفتن زكام، بیست و چهار ساعت از خانه بیرون نمی آید و در آخرین لحظه مسئولیت ادامه بازپرسی از مارکی دسپار (Marquis d'Espard) از او سلب می شود. ساعتی که کمی تأخیر داشته و يك زكام، اینها دو «امر كوچك» هستند که نتایج وخیمی در پی دارند. ولی مثال سوم چندان درست به نظر نمی آید. تفسیر مسیر شارل گراند (Charles Grandet) اتفاقی نیست، بلکه نشانگر عدم وفاداری او به اوژنی (Eugenie) است (ف).

اندوهگین وارد شد. در آن لحظه ای که پیردختر با خود مشورت می کرد و همه امتیازها نیز متوجه شوالیه بود، این ورود با اندیشه مساعدی نسبت به جمهوریخواه توأم شد.

پیردختر با دیدن دویوسکیه با خود گفت:

- خواست خداست.

- دوشیزه خانم، امیدوارم درباره شتابزدگی ام تعبیر بد نکنید؛ نمی خواستم برای اطلاع از حال شما به رُنه، این حیوان بی شعور، اعتماد کنم، به همین جهت شخصاً به دیدارتان آمده ام.

دوشیزه خانم با صدای هیجان زده ای گفت:

- حالم کاملاً خوب است.

سپس کمی مکث کرد و با لحن بسیار شمرده ای افزود:

- آقای دویوسکیه از زحمتی که هم اکنون متحمل شده اید و زحمتی که دیشب به شما

داده ام، سپاسگزارم...

او به یاد می آورد که در میان بازوان دویوسکیه قرار داشته است و این حادثه، در نظرش به ویژه مانند امری آسمانی جلوه می کرد. مردی برای اولین بار، کمر بند پاره شده، بند کمرست بریده و گنجینه های نهفته اش را که به زور از صندوقچه بیرون افتاده بودند، دیده بود.

- چنان شما را با کمال میل حمل می کردم که در نظرم سبک می آمدید.

در این هنگام دوشیزه کورمون طوری دویوسکیه را نگاه کرد که تا به حال هیچ مردی را در دنیا آنچنان نگاه نکرده بود. سیورساتچی که از این نگاه هیجان زده شده بود، چشمکی به پیردختر زد که در قلبش نشست. سپس افزود:

- باعث تأسف است اگر بعد از این پیش آمد من حق نداشته باشم شما را تا ابد برای

خودم نگاه دارم! (دوشیزه خانم با لذت تمام گوش می کرد). هنگامی که روی این تخت مدهوش افتاده بودید، بین خودمان باشد، به راستی دلفریب بودید؛ من که زنان بسیاری دیده ام، هرگز به عمرم موجودی به این زیبایی ندیده بودم! ... خوبی زنهای فربه در این است که به راستی دیدنی اند. کافی است فقط خود را نشان دهند تا موفق باشند!

پیردختر گفت:

- شما می خواهید مرا دست ببندازید، و چنین کاری در این هنگام که شاید همه مردم

شهر پیش آمدی را که دیشب برایم رخ داده، بد تعبیر می‌کنند، چندان شایسته نیست.
- دوشیزه خانم، به حقیقت نام سوگند که احساسم را نسبت به شما هرگز تغییر نداده‌ام، و اولین پاسخ ردّ شما نیز مرا نومید نکرده است.

پیردختر چشمانش را پایین انداخته بود. لحظاتی چند با سکوتی جانکاه بر دیوسکیه گذشت. ولی دوشیزه کورمون تصمیم خود را گرفت، پلک‌هایش را بالا برد، قطره‌های اشک در چشمانش می‌درخشیدند و در آن حال با نگاه مهرآمیزی دیوسکیه را نگریست. سپس با صدای لرزانی گفت:

- آقا، اگر واقعاً این طور است، فقط قول بدهید مثل يك مسیحی زندگی کنید، هرگز با عادات مذهبی من مخالفت نوزدید. و در انتخاب راهنمایان دینی آزادم بگذارید ...

و در حالی که دستش را به سوی او دراز می‌کرد، افزود:

- در آن صورت با شما ازدواج می‌کنم.

دیوسکیه آن دست خوب و گوشت‌آلود پر از پول را گرفت و به آهستگی بر آن بوسه زد. دوشیزه خانم، در حالی که دست خود را برای بوسه دیوسکیه آزاد گذاشته بود، گفت:

- ولی يك خواهش دیگر هم از شما دارم.

دیوسکیه به یاد جمله معروف بوژون^۱، گفت:

- پیشنهادتان را می‌پذیرم، و حتا اگر غیرممکن هم باشد، آن را انجام خواهم داد.

پیر دختر به سخن ادامه داد:

- افسوس! به خاطر عشق من، باید بار گناهی را که از سنگینی اش با خیرم، بر عهده

بگیرید، چون دروغ یکی از هفت گناه کبیره است؛ ولی شما بعداً استغفار خواهید کرد، این

۱. Beaujon. کارشناس امور مالی و سوداگر مشهور فرانسوی (۱۷۱۸-۱۷۸۶) است که نوانخانه‌ای هم ایجاد کرده است. این جمله از بوژون نیست، بلکه از کالون (Calonne) است. [کالون، وزیر فرانسوی (۱۷۳۴-۱۸۰۲)، در ۱۷۸۳ ریاست تنظیم امور مالی بوده را به عهده داشت]. ماجرای بسیار مشهور مربوط به این جمله در زندگینامه میشو (La Biographie Michoud) جای خاصی دارد: «روزی ملکه از کالون چیزی را در خواست می‌کند که بدون شك برایش اهمیت زیادی داشته، چون با لحن کسی سخن می‌گوید که نمی‌خواهد با جواب ردّ روبرو شود و می‌افزاید: «انجام دادن چیزی که از شما می‌خواهم، بسیار دشوار است.» کالون در پاسخ می‌گوید: «اگر فقط دشوار باشد آن را انجام شده تلقی کنید. اگر غیر ممکن باشد، از پس انجامش برمی‌آیم.» در این باره گفته‌اند که آقای کالون هرچه را آرزو می‌کند، همیشه انجام یافته و ممکن می‌پندارد.» (ف).

طور نیست؟ عذاب آن را دو نفری به عهده می‌گیریم... (هر دو با نگاه‌های محبت‌آمیزی همدیگر را نگرستند) وانگهی، شاید این کار در ردیف گناهانی باشد که کلیسا مصلحت‌آمیز می‌شمرد...
دوبوسکیه با خود گفت:

- آیا او هم مثل سوزان است؟ چه سعادت!

سپس با صدای بلند گفت:

- آه! بسیار خوب، دوشیزه خانم، منظورتان چیست؟

دوشیزه خانم ادامه داد: شما باید بپذیرید که ...

- که چه؟

- که بگویند از شش ماه پیش ما بر سر این ازدواج به توافق رسیده بودیم.

سیورساتچی با لحن مرد از خود گذشته‌ای گفت:

- خانم زیبا، این فداکاری‌ها را فقط برای موجود عزیزی می‌کنند که از ده سال پیش

مورد پرستش است.

دوشیزه خانم به او گفت:

- با وجود همه سختگیری‌های من؟

- بله با وجود همه سختگیری‌های شما.

- آقای دوبوسکیه، درباره شما بد قضاوت کرده‌ام.

دست چاق و قرمزش را دوباره به سوی دوبوسکیه دراز کرد و او باز بر آن بوسه زد.

در این هنگام در باز شد، دو نامزد نگاه کردند تا ببینند چه کسی وارد می‌شود. و

شوالیه دووالوای خوش مشرب را دیدند که دیر رسیده بود. شوالیه هنگام ورود گفت:

- آه! ملکه زیبا، شما را سر پا می‌بینم!

دوشیزه خانم به شوالیه لبخند زد و احساس کرد چیزی روی قلبش سنگینی می‌کند.

آقای دووالوای بسیار سرزنده و دلفریب، شبیه لوزون^۱ بود که به کاخ پاله رویال^۲ نزد

۱. لوزون (Lauzun) افسر فرانسوی (۱۶۳۳-۱۷۲۳)، فرمانده گارد سلطنتی لویی چهاردهم و

مردی خوشگنتران و زنباره بود که، با وجود تعجب و اکراه شدید دربار، از لویی چهاردهم اجازه یافت تا با

عموزاده پادشاه، دوشیزه مونپنسیه (Montpensier)، مشهور به مادموازل گراند ازدواج کند (ف).

2. Palais-Royal.

مادموازل گراند می‌رود.

شوالیه آن قدر از پیروزی خود مطمئن بود که با لحن تمسخرآمیزی گفت:
- هی! دویوسکیه عزیز، آقای دوترواویل و کشیش دواسپوند مثل ارزباب‌ها خانه
شما را برانداز می‌کردند.
دویوسکیه گفت:

- در واقع، اگر ویکت دوترواویل خواهان آن باشد، با چهل هزار فرانک می‌تواند
صاحب آن شود. راستش این خانه برای من کاملاً بی‌مصرف شده! اگر دوشیزه خانم اجازه
بدهند... باید این موضوع آشکار شود.

[سپس خطاب به پیردختر گفت:]

- دوشیزه خانم، می‌توانم بگویم؟ - بلی! - خوب، شوالیه عزیزم، شما اولین کسی
هستید که... (دوشیزه کورمون سرش را پایین انداخت) افتخار و امتیازی را که دوشیزه
خانم نصیب من کرده است و چند ماهی آن را مخفی نگاه داشته‌ام، به آگاهی‌تان می‌رسانم.
ما تا چند روز دیگر با هم ازدواج می‌کنیم، عقدنامه تنظیم شده است، و فردا آن را امضا
خواهیم کرد. حالا می‌فهمید که چرا خانه من در کوچه سینی برایم بی‌مصرف شده. من
دنبال مشتری بودم، و کشیش دواسپوند، که از این موضوع با خبر بود، طبعاً آقای
دوترواویل را به خانه‌ام راهنمایی کرده است...

این دروغ شاخدار چنان حقیقی می‌نمود، که شوالیه آن را باور کرد. عبارت شوالیه
عزیزم، مانند انتقامی بود که پتر کبیر در پولتاوا، از شارل دوازدهم به خاطر شکست‌های
پیشین گرفت. دویوسکیه در این هنگام، از هزاران زخم‌زبانی که با سکوت متحمل شده
بود، انتقام می‌گرفت؛ ولی در این پیروزی، او ادای مرد جوانی را در آورد و دستی به
کلاه گیس خود کشید و... آن را از جا بلند کرد.
شوالیه با لحن دلنشینی گفت:

۱. پتر کبیر، روز نهم ژوئیه ۱۷۰۹، در پولتاوا (Pultawa) نیروهای سوئدی را شکست داد و نتیجه این
نبرد، آغازگر فروپاشی قدرت شارل دوازدهم بود. [شارل دوازدهم (۱۶۸۲-۱۷۱۸) از ۱۶۹۷ تا ۱۷۱۸
پادشاه سوئد بود.] بالزاک در این جا بدون شك از ولتر که با تاریخ‌نویسی‌اش آشنایی کامل دارد یاد
می‌کند. (یکی از نوشته‌های تاریخی او تاریخ شارل دوازدهم است. نبرد پولتاوا در حقیقت برای تزار،
انتقام درخشانی محسوب می‌شد. در این نبرد نیروهایی که شکست خورده پنداشته می‌شدند، پیروزی
تحسین‌کننده‌ای کسب کردند) (م).

- به هر دو شما تبریک می گویم و آرزو مندم که زندگی تان مانند داستان پریان به پایان برسد: آنها بسیار خوشبخت بودند و صاحب فرزندان بسیاری شدند!
و در همان حال مقداری انفییه آماده می کرد؛ سپس با لحن تمسخرآمیزی افزود:
- ولی آقا، گویا شما از یاد برده اید که... کلاه گیس دارید.^۱
دوبوسکیه سرخ شد، چون کلاه گیش چند انگشت بالاتر از سرش قرار گرفته بود.
دوشیزه کورمون سرش را بلند کرد، طاسی جمجمه دوبوسکیه را دید و از شرم چشم به زیر افکند. دوبوسکیه چنان نگاه زهرآلودی به شوالیه انداخت که حتا عقرب^۲ هم هرگز به روی طعمه اش نمی اندازد. با خود می اندیشید:
- اشراف زاده پست فطرتی که مرا تحقیر کرده ای، روزی نابودت خواهم کرد!

شوالیه دو والوا پنداشت که همه برتری های خود را دوباره به دست آورده است. ولی دوشیزه کورمون به هیچ وجه دختری نبود که از رابطه تنگاتنگ میان آرزوی شوالیه و کلاه گیس دوبوسکیه چیزی سر در بیاورد؛ از سوی دیگر، در صورتی هم که به این رابطه پی می برد، دیگر دستش متعلق به خودش نبود. آقای دو والوا به روشنی دید که همه چیز از دست رفته است. دختر بی گناه، که این دو مرد را ساکت و خاموش دید، در حقیقت برای سرگرم کردن آن ها، بدون ذره ای موزیگری، گفت:
- پس دو نفری یک پیکه بازی کنید.

دوبوسکیه خندید و مانند ارباب آینده خانه، به سوی میز پیکه رفت. آقای دو والوا، یا به این خاطر که گیج شده بود، یا به این خاطر که می خواست برای بررسی و درمان علل بدبختی خود در همان جا بماند، مانند گوسفند رامی که به مسلخ می برند، دنبال دوبوسکیه به راه افتاد. او شدیدترین ضربه ای را که ممکن است بر مردی فرود آید، دریافت کرده بود؛ ضربه ای که ممکن بود نجیب زاده ای به کمتر از آن از پای درآید. کشیش دواسپوند شریف و ویکنت دوتر و اوپیل به زودی وارد شدند. دوشیزه کورمون به محض دیدنشان از

۱. اشاره شوالیه به کلاه گیس، بلافاصله بعد از آن که به طمنه آرزو کرده است که دوبوسکیه صاحب فرزندان بسیاری بشود، برجستگی خاصی پیدا می کند. کلاه گیس که طاسی دوبوسکیه را پوشیده می دارد، با ناتوانی جنسی او رابطه دارد. بینی بزرگ شوالیه، نیز نشانگر حدت شورجنسی او است (ک).
۲. در متن اصلی به جای عقرب، قورباغه آمده است (م).

جای برخاست، به سرسرا دوید، عمویش را به گوشه‌ای کشاند و تصمیم خود را در گوش او گفت. و چون دریافت که خانه خیابان سینی برای آقای دوترواویل مناسب است، از همسر آینده‌اش خواست که لطف کرده بگوید عمویش می‌دانسته که او قصد فروش خانه را دارد. دوشیزه کورمون به خاطر گیجی عمویش جرأت نکرد گفتن این دروغ را به او واگذارد. این دروغ، بیش از عملی پارسایانه در همه جا پیچید. همه مردم آلانسون، عصر همان روز از این خبر بزرگ آگاه شدند. چهار روز بود که همه اهالی شهر، مانند روزهای شوم ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ مشغول بودند. عده‌ای به این ازدواج می‌خندیدند، بعضی با آن موافق بودند، برخی آن را سرزنش و بعضی تأییدش می‌کردند. طبقه متوسط آلانسون از این ازدواج خشنود بود، چون آن را دستاوردی برای خود محسوب می‌کرد. شوالیه دو والوا، روز بعد در خانه دوستانش، این جمله نیش‌دار و زننده را بر زبان راند:

- کورمون‌ها در پایان راه به همان نقطه مبدأ می‌رسند: پیشکار و سیورساتچی، هر دو سرrote يك کرباس اند!

۱. در متن اصلی آمده است: «از پیشکار تا سیورساتچی بیش از يك وجب فاصله نیست»

خبر انتخاب دوشیزه کورمون، در قلب آتاناز بی چاره نشست، ولی او نگذاشت تا آشفتنگی‌های شدیدی که اسیرشان شده بود، به هیچ وجه در چهره‌اش نمودار شوند. هنگامی که از ازدواج با خبر شد، در خانه رئیس دورونسوره بود که با مادر او به بازی بوستون اشتغال داشت. خانم گرانسون فرزندش را در آینه‌ای نگاه کرد و او را رنگ پریده یافت، ولی پسرش از صبح همان روز رنگ پریده بود، چون خبر این ازدواج را به طور مبهمی شنیده بود. دوشیزه کورمون برگی بود که آتاناز برسر زندگی خود با آن بازی می‌کرد و احساس پیش از وقوع فاجعه‌ای از هم اکنون او را در خود گرفته بود. وقتی که روح و تخیل آدمی، مصیبت را بزرگ می‌کنند و از آن بار سنگینی برای سرو دوش او می‌سازند، هرگاه امیدی از دیرباز پرورش یافته از دست برود که تحقق آن، مایه آرامش لاشخور درنده‌ای خواهد شد که قلب را می‌فرساید، و انسان نیز، با وجود همه توانایی‌هایش نه به نیروی خود ایمان داشته باشد و نه به رغم قدرت الهی به آینده متکی باشد، پس در هم می‌شکند. آتاناز دستاوردی از تربیت مکتب امپراتوری بود. تقدیر، این مذهب مختار امپراتور، از تخت امپراتور فرود آمد و تا آخرین صفوف ارتش و تا روی نیمکت مدارس را فرا گرفت. آتاناز با چنان بهت و حیرتی به بازی خانم دورونسوره خیره شد که به راحتی می‌شد این حالتش را به بی‌اعتنایی تعبیر کرد، طوری که خانم گرانسون پنداشت درباره احساسات پسرش دچار اشتباه شده است. بی‌اعتنایی ظاهری آتاناز بیانگر آن بود که نمی‌خواهد عقاید لیبرالی‌اش را قربانی این ازدواج کند. لیبرال واژه‌ای بود که برای الکساندر اول^۱ ساخته شده و تصور می‌کنم که به وسیله بنزامن

۱. Alexandre (۱۷۷۷-۱۸۲۵)، تزار روسیه (۱۸۰۱-۱۸۲۵). وی با ناپلئون اول جنگید و مغلوب وی شد و با او در تیلسیت (Tilsit) ملاقات و آشتی کرد؛ دوباره در ۱۸۱۲ بر ضد وی قیام نمود و به بازگشت خاندان بوربون به پادشاهی فرانسه یاری رساند. امپراتور الکساندر، هنگامی که در ۱۸۱۵ يك قانون اساسی مشروطه به لهستان اعطا کرد، لیبرال نامیده شد. ولی این کلمه، پیش از این تاریخ نیز به کار رفته است (ف).

کونستان^۱ به نقل از مادام دواستال^۲ رواج یافته بود. پس از این شب شوم، جوان بخت برگشته برای تفریح به دل‌انگیزترین قسمت ساحل سارت رفت؛ نقاشانی که به آلاسون پرداخته‌اند، برای کنسیدن منظره‌هایی از این شهر همین محل را برگزیده‌اند. چندین آسیا در این محل وجود دارد. رودخانه طراوت خاصی به چمنزارها می‌بخشد. دو سوی ساحل رودخانه را درختان زیبایی که به طور منظم کاشته شده‌اند، زینت داده‌اند. اگر این چشم‌انداز مسطح است، اما زیبایی‌های دلنشین بسیاری دارد که فرانسه را متمایز می‌کند، مناظری که نه روشنایی تابان شرقی‌شان چشم را می‌آزارد و نه مه دایمی‌شان ملال‌انگیز است. این مکان در گوشه دور افتاده‌ای واقع شده بود. در شهرستان، خواه به علت دلمردگی یا به خاطر فقدان ذوق و احساس، کسی به چشم‌انداز زیبا توجهی نمی‌کند. اگر در شهرستان راه مشجر، فضای مسطح یا گردشگاهی با مناظر سرشار از لطف و زیبایی یافت شود، مطمئناً کسی بدانجا گام نمی‌گذارد.

آتاناز به این گوشه دنج دل بسته بود، که جویباری به آن جان می‌داد، و سبزه زارانش در زیر پرتو نخستین لبخندهای آفتاب بهاری، سر سبزی دوباره می‌یافت. کسانی که او را زیر سپیداری نشسته می‌دیدند، و به معنای نگاه عمیقش پی می‌بردند، گاهی اوقات به خانم گرانسون می‌گفتند: «ذهن پسران به چیزی مشغول است.» و مادر با لحن رضایت‌آمیزی که می‌خواست بفهماند پسرش مشغول فکر کردن به کار بزرگی است می‌گفت:

- می‌دانم که چه می‌کند!

آتاناز دیگر کاری به سیاست نداشت و در این مورد اظهار عقیده نکرد؛ ولی چندین بار، بسیار شاد به نظر رسید. این شادمانی تمسخرآمیز مانند شادی کسانی بود که به تنهایی، جهانی را سراسر دشنام می‌دهند. این جوان، که از همه اندیشه‌ها و خوشی‌های شهرستانی‌ها کناره گرفته بود، برای کمتر کسی جالب بود، و حتا کنجکاوای مردم را نیز

۱. Benjamin Constant. سیاستمدار و نویسنده فرانسوی و دوست مادام دواستال بود. (۱۷۶۷-۱۸۳۰) در دوران سلطنت مجدد بوریون‌ها به حزب لیبرال پیوست. با استبداد امپراتوری مخالف بود. سلطنت ژرئیه را پذیرفت، ولی رهبر لیبرال‌ها شد و در انقلاب ۱۸۳۰ شرکت کرد (م).
۲. مادام دواستال (Stael)، زن ادیب فرانسوی (۱۷۶۶-۱۸۱۷). در آغاز انقلاب با سیاستمداران گرایشهای مختلف، آمد و شد داشت؛ سپس مهاجرت کرد و در ۱۷۹۴ با بنژامن کونستان آشنا شد. هنگامی که ناپلئون مخالفت خود را با بنژامن کونستان آشکار کرد، او مجبور به مهاجرت شد (م).

بر نمی‌انگیخت. اگر دربارهٔ او با مادرش سخنی گفته شد، به خاطر خود مادر بود. هیچ کس نبود که دل با آتاناز یکی دارد؛ حتا يك زن، حتا يك دوست هم. به سوش نیامد تا اشك چشمانش را بزداید. او سیلاب اشكش را در رودخانهٔ سارت جاری کرد. اگر سوزان زیبا و سخاوتمند از آن جا گذشته بود، بر خورد این دو، چه مصیبت‌هایی که به بار نمی‌آورد، چون آنها دلباخته همدیگر می‌شدند. با این وجود، سوزان بعدها به آن جا آمد. محرک جاه طلبی‌های سوزان حادثه بسیار عجیبی بود که در حدود سال ۱۷۹۹ در مسافرخانهٔ مور^۱ شروع شده بود^۲ و شنیدن آن، ذهن کودکانهٔ او را به شدت به خود مشغول داشته بود. يك دختر پریشور پارسی از طرف پلیس مأمور شده بود که مارکی دو مونتوران^۳ را فریفتهٔ خود سازد. مارکی دو مونتوران یکی از سرکردگانی بود که از سوی بوربون‌ها برای رهبری شورشیان ضدانقلابی فرستاده شده بودند؛ این دختر، مارکی را هنگام بازگشت از مأموریت مورتانی، در مهمانخانهٔ مور ملاقات کرده، نخست فریبش داده و سپس او را تسلیم کرده بود. این موجود خارق‌العاده، این مظهر سلطهٔ زیبایی بر مردان، در هر دو ماجرای ماری دوورنوی^۴ و مارکی دو مونتوران، سوزان را خیره کرد؛ تا جایی که از آغاز سن بلوغ، میل شدیدی برای فریفتن مردان در خود احساس نمود. او، چند ماه پس از فرار از آلتسون، سرزمین مادری خود را ترك کرد تا همراه يك هنرپیشه به برتانی برود. او هوس کرد تا کاخ فوژر^۵ را، که ماجرای مارکی دو مونتوران در آن جا به پایان رسیده بود، ببیند و صحنهٔ نبرد دل‌انگیزی را که حوادث غم‌انگیز و کم‌شناخته شدهٔ آن با روزگار نوجوانی‌اش در آمیخته بود، مشاهده کند. سپس تمایل داشت، که با چنان همراهان و با چنان تغییر قیافه‌ای از آلتسون عبور کند که کسی او را نشناسد. در این اندیشه بود که در آن واحد مادرش را برای همیشه از بدبختی نجات دهد و برای آتاناز بی‌نوا نیز ماهرانه میلیی پول بفرستد که در دوران ما ارزش آن برای نابغه، با ارزش اسب جنگی و ساز و برگی که در سده‌های میانه، ربیکا برای آیونهو^۶ فراهم کرد، برابر است.

1. More.

۲. اشاره به کتاب یاغیان (گ).

3. Marguis de Montauran. 4. Marie de Verneuil.

5. Fougères.

۶. ربیکا (Rebecca)، یکی از قهرمانان رمان تاریخی آیونهو (Ivanhoe) اثر والتر اسکات است که در

۱۸۲۰ نوشته شده (ف).

يك ماه همراه با وقایع پی‌درپی و شگفت‌انگیزی که به ازدواج دوشیزه کورمون مربوط می‌شد، سپری شد. در بین آنسونی‌ها، گروهی دیر باور بودند که اصلاً منکر ازدواج شدند؛ گروه خوش‌باوری نیز یافت شدند که آن را تأیید کردند. گروه دیر باوران پس از گذشت پانزده روز با شکست سختی روبرو شد؛ خانه دویوسکیه به قیمت چهل و سه هزار فرانک به آقای دوتر و اوایل فروخته شد، که در آنسون دنبال منزل بسیار ساده ای می‌گشت، چون می‌بایستی مدتی بعد، پس از مرگ شاهدخت شریلوف به پاریس برود، او حساب کرد که در طول مدتی که با آسودگی خاطر در انتظار میراث همسرش می‌نشیند، ملک خود را نیز آباد می‌کند. این کار، مثبت به نظر می‌رسید. دیرباوران خود را از تک و تا نینداختند و مدعی شدند که دویوسکیه، چه ازدواج بکند و چه نکند، معامله پرمنفعتی انجام داده است؛ چون خانه‌اش تنها بیست و هفت هزار فرانک برایش خرج برداشته بود. خوش‌باوران با این تذکر بی‌چون و چرای دیرباوران از پا درآمدند. اینان همچنین مدعی شدند که شسنل، دفتردار دوشیزه کورمون تاکنون کلمه‌ای در مورد عقدنامه نشنیده است. خوش‌باوران، که در عقیده خود پیگیر و پایدار بودند، در روز بیستم، پیروزی مهمی بر دیرباوران به دست آوردند: آقای لوپرسوار^۱، دفتردار لیبرال‌ها، به خانه دوشیزه کورمون آمد و عقدنامه به امضا رسید. این اولین فداکاری از سلسله فداکاری‌هایی بود که دوشیزه کورمون بایستی برای شوهر خود می‌کرد. دویوسکیه کینه عمیقی نسبت به شسنل در دل داشت، چون اولین پاسخ ردی را که از جانب دوشیزه آرماند دریافت کرده بود، از چشم او می‌دید و معتقد بود که این پاسخ منفی، پاسخ رد دوشیزه کورمون را نیز به همراه داشته است. مبارز پیر دیرکتوار در چشم دختر نجیب‌زاده، که می‌پنداشت درباره روح زیبای سیورساتچی قضاوت نادرستی داشته است، چنان خوب می‌نمود که پیر دختر در صدد برآمد تا کفاره اشتباهاتش را پس دهد و دفتردار خود را قربانی عشقش کرد! با این همه، عقدنامه را نزد او فرستاد و شسنل، که مردی همسنگ پلوتارک^۲ بود، به طور کتبی از منافع دوشیزه کورمون دفاع کرد. این اوضاع و احوال، به

1. L'epressoir.

۲. Plutarque، مورخ یونانی (بین ۴۵ و ۵۰ - حدود ۱۲۵ م). او پیرو فلسفه افلاطون بود، مسافرت‌های زیادی کرد و آثار بسیاری از خود به جا گذاشت (م).

تنهایی ازدواج را به تأخیر انداخت. دوشیزه کورمون چندین نامۀ بدون امضا دریافت کرد، و با شگفتی بسیار آگاه شد که سوزان مثل خودش دختر باکره ای بوده است و فریبکار کلاه گیس به سر نمی بایستی هرگز در چنین ماجراهایی دست داشته باشد. دوشیزه کورمون به این نامه های بدون امضا اهمیتی نداد؛ ولی برای آگاه کردن انجمن حمایت مادران، نامه ای به سوزان نوشت. سوزان که بدون شك از ازدواج آتی دویوسکیه با خیر شده بود، به نیرنگ خود اعتراف کرد، هزار فرانك برای انجمن فرستاد و از سیورساتچی پیر کاملاً رفع اتهام نمود. دوشیزه کورمون برای تشکیل جلسه از انجمن دعوت به عمل آورد و این انجمن نیز در يك نشست فوق العاده قطعنامه ای تصویب کرد تا براساس آن دیگر در مورد حوادث ناخوشایندی که احتمال وقوعشان می رود، کمکی نکند و تنها به حوادث روی داده بپردازد. با وجود این توطئه هایی که موضوع اصلی شایعات پر آب و تاب در شهر بود، اطلاعیه های ازدواج در کلیساها و در شهرداری منتشر شد. اسناد لازم توسط آتاناز تهیه شد. دوشیزه خانم برای رعایت عفت همگانی و امنیت عمومی، به پره بوده عزیمت کرد و دویوسکیه هر روز صبح با دسته گل های کریه و پرخرچی بدان جا می رفت و شامگاهان برای خوردن غذا بر می گشت. سرانجام، بنا به گفته دیرباوران، در ظهر يك روز غم انگیز و بارانی ماه ژوئن، ازدواج دوشیزه کورمون و آقای دویوسکیه در کلیسای آلاتسون، و پیش چشم همه شهر، انجام شد. زن و شوهر در کالسکه ای که در چشم آلاتسونی ها مجلل می نمود و دویوسکیه مخفیانه از پاریس وارد کرده بود از خانه خود به شهرداری و از شهرداری به کلیسا رفتند. از دست دادن کالسکه قدیمی در نظر همه مردم شهر نوعی مصیبت تلقی می شد؛ زین و برگ ساز پورت دوسز آه از نهادش برآمد، چون از پنجاه فرانك درآمد سالیانه بابت تعمیرات کالسکه محروم می شد. مردم آلاتسون با ترس و وحشت نظاره گر راه یافتن تجمل به شهر به وسیله خانواده کورمون بودند. همه از گران شدن قیمت خواربار، بالا رفتن اجاره خانه و هجوم اناثۀ پاریسی در هراس بودند. حتا اشخاص بسیار کنجکاوی یافت شدند که ده سو به ژاکلن دادند تا کالسکه ای را که تأثیرهای مخربی بر اقتصاد شهر به جا می گذاشت، از نزدیک بنگرند. دو اسبی که از نورماندی خریده شده بودند نیز وحشت بسیاری آفریدند. در محفل دور و نرسوره گفته شد:

... اگر بنا باشد اسب های خودمان را به این طریق بخریم، پس بهتر است دیگر اصلاً

آنها را به خریداران نفروشیم.

این استدلال، با وجود احمقانه بودنش، چون مانع احتکار پول اجانب در شهر می‌شد، عمیق و پر مغز به نظر می‌رسید. در شهرستان‌ها، ثروت ملی بیش از آن که مبتنی بر داد و ستد و گردش پول باشد، اندوخته‌های راکد را در بر می‌گیرد. سرانجام، پیش‌گویی مرگ آور پیر دختر به تحقق پیوست: پنلوپ بر اثر سینه‌پهلویی که چهل روز پیش از ازدواج به آن مبتلا شده بود، از پا درآمد و هیچ کاری نتوانست او را از مرگ نجات دهد. خانم گرانسون، ماریت، خانم دوکودره، خانم دورونسوره و خلاصه همه آلانسونی‌ها متوجه شدند که خانم دوبوسکیه با پای چپ به کلیسا وارد شده است! این نشانه تقدیر بیشتر از آن سبب وحشتناک می‌نمود که کلمه چپ معنایی سیاسی به خود گرفته بود. علاوه بر این، کشیشی که مأمور خواندن خطبه عقد بود، هنگام بازکردن کتاب مقدس، تصادفاً کتابش را در صفحه در اعماق دوزخ^۱ باز کرده بود. بدین ترتیب، این ازدواج با چنان حوادث شوم، پر تلاطم و بهت‌آوری همراه بود که کسی آن را به فال نیک نگرفت. همه چیز از بدهم بدتر شد. هیچ جشنی گرفته نشد، چون تازه عروس و داماد عازم پره بوده شدند. مردم با خود گفتند که با این حساب آداب و رسوم پارسی، آداب و رسوم شهرستانی را کنار زده است. عصر همان روز، شهر آلانسون همه این چیزهای پوچ و احمقانه را تفسیر کرد؛ و کسانی که خود را برای یکی از این سورچرانی‌های گاماش^۲ وار آماده کرده بودند، که معمولاً در شهرستان‌ها برگزار می‌شود و جامعه آن را حق خود می‌دانند، دچار خشم و غلیانی عمومی شدند. جشن عروسی ژاکلن و ماریت^۳ با شادی برگزار شد: آن دو تنها کسانی بودند که به انکار آن پیش‌بینی‌های شوم برخاستند.

۱. دعای در اعماق دوزخ (De Profundis) اولین کلمات یکی از مزامیر درباره توبه است که معمولاً هنگام دعا برای مردگان خوانده می‌شود (ف).
۲. بالزاک در این جا به قسمتی از کتاب دون کیشوت اشاره می‌کند. قهرمان داستان همراه سانچو (Sancho) به روستایی می‌رسد که دهقان ثروتمندی به نام گاماش (Gamache)، ازدواج خود را با ولخرچی و اسراف عجیب و غریبی در تهیه انواع خوراکی‌ها (به ویژه یک گاو قیمه شده به همراه دوازده بچه خوک) جشن می‌گیرد (ف).
۳. در اواسط کتاب دیدیم که ژاکلن، ژوزت پیشخدمت مخصوص دوشیزه کورمون را دوست دارد و این دو خدمتکار برای ازدواج کردن منتظر عروسی پیر دخترند. بنابراین بالزاک از روی سهل‌انگاری و فراموشی نام ماریت آشنیز را به جای ژوزت نوشته است (ف).

دوبوسکیه خواست تا سودی را که از فروش خانه خود به دست آورده بود صرف تعمیر و تجدید بنای خانه کورمون ها کند. او تصمیم گرفته بود که دو فصل از سال را در پره بوده بگذراند و عمو دواسپوند را نیز به آن جا ببرد. انتشار این خبر، وحشتی در شهر برانگیخت و همه احساس کردند که دوبوسکیه می کوشد شهر را به راه شوم راحت طلبی بکشانند. این ترس هنگامی بیشتر شد که مردم شهر يك روز صبح دوبوسکیه را، که برای سرکنشی به کارهایش از پره بوده به وال نویل می آمد، در درشکه سبک دو نفره ای که به اسب تازه ای بسته شده بود دیدند، در حالی که رُنه با لباس رسمی پیشخدمت های اشراف در کنارش نشسته بود.

اولین اقدام دوبوسکیه برای سازمان دادن به کارها این بود که همه پس اندازهای زنش را برای خرید اوراق قرضه دولتی، که قیمت هر يك شصت و هفت فرانک و پنجاه سانتیم بود، در دفتر طلبکاران دولت ثبت کرد. در مدت يك سال بر سر ترقی قیمت اوراق معامله کرد، ثروت شخصی اش تقریباً با ثروت زنش برابر شد. ولی اهمیت حادثه دیگری که با این ازدواج مربوط بود و آن را بیش از پیش شوم و نفرین شده جلوه داد، از پیش بینی های بهت آور مردم آلتسون و نوآوری های فته انگیز دوبوسکیه، بیشتر بود. همان شب برگزاری مراسم عروسی، آتاناز و مادرش بعد از غذا، جلو شعله تند و سبک آتشی که از مقداری خرده چوب برمی خاست و پیشخدمت، هنگام صرف دسر در تالار پذیرایی روشن می کرد، نشسته بودند.

خانم گرانسون گفت:

- خوب، حالا که دوشیزه کورمون را از دست داده ایم، امشب نزد رئیس دورونسوره می رویم. خدای من! هرگز عادت نمی کنم که او را خانم دوبوسکیه صدا کنم، این نام دهانم را می سوزاند.^۱

آتاناز با بی میلی و افسردگی مادرش را نگرست، خنده دیگر بر لبانش مرده بود و گویی می خواست با اندیشه بی پیرایه ای که بر زخم عمیقش، مرحم می گذاشت، بی آن که مداوایش کند بدرود گوید. سپس با صدایی که از زیادی ملایمت یادآور دوران کودکی اش بود، بار دیگر کلمه مادر را که از سال ها پیش به دست فراموشی سپرده بود بر زبان راند و گفت:

۱. در متن اصلی چنین آمده است: «این نام لبهایم را باره می کند.»

- مادر، مادر عزیزم، حالا بیرون نرویم، کنار این آتش چه لذتی دارد!
مادر، این واپسین خواهشی را که از درد جانگدازی مایه می‌گرفت، شنید بی آن که بی
به عمق آن ببرد.

گفت:

- همین جا بمانیم، فرزندم. مطمئناً من بیشتر دوست دارم با تو صحبت کنم، به برنامه‌ها
و طرح‌هایت گوش بدهم تا این که به بازی بوستون بپردازم و احتمالاً بولم را نیز از دست
بدهم.

- امشب چه زیبا شده‌ای، دوست دارم نگاهت کنم. از این گذشته من در اندیشه‌هایی
سیر می‌کنم که با این تالار محقر و کوچکی که در آن رنج بسیاری کشیده‌ایم، هماهنگ
هستند.

- آتاناز بی چاره من، تا هنگامی که تو در کارهایت موفق شوی، باز هم در این جا رنج
خواهیم برد. من برای تحمل بدبختی ساخته شده‌ام؛ ولی تو، گنجینه من، دیدن جوانی
شکوفایت که بی هیچ لذتی می‌گذرد! و این که همیشه، فقط و فقط به فکر کار بوده‌ای! این
فکر برای یک مادر جانفرواست؛ شب‌ها مایه عذابم می‌شود و صبح‌ها با این فکر از
خواب بیدار می‌شوم. خدای من! خدای من! چه بدی‌ای در حق تو کرده‌ام؟ به چه گناهی
مجازاتم می‌کنی؟

سپس صندلی راحتی‌اش را ترك کرد، صندلی کوچکی برداشت و خود را به آتاناز
نزدیک کرد و سرش را روی سینه فرزندش گذاشت. يك حس راستین مادری همیشه
سرشار از جذابیت عشق است. آتاناز، با این خواست مقدس که آنچه را با لبانش تماس
می‌یابد با جان خویش لمس کند، بر چشم‌ها، گیسوان خاکستری و پیشانی مادرش بوسه
زد. و برای این که مادرش را در مورد تصمیم شومی که در سر می‌پروراند، همراه کند،
گفت:

- هرگز موفق نخواهم شد.

- به! با این حرف‌ها که خودت را مأیوس می‌کنی! به قول خودت، فکر آدم از پس
هرکاری برمی‌آید. لوتر، با ده شیشه مرکب، ده بسته کاغذ و اراده نیرومندش، اروپا را زیر

و رو کرد.^۱ خوب، تو هم شهره آفاق خواهی شد، و با همان وسایلی که او آنها را در راه بد به کار انداخت، تو کارهای خوبی خواهی کرد.^۲ مگر خودت این را نگفتی؟ می بینی؟ من حرف هایت را گوش می کنم؛ بیش از آن که تصورش را بکنی تو را درک می کنم؛ چون هنوز در سینه ام جا داری و کمترین اندیشه هایت در آن طنین می اندازد، همان طور که در گذشته کوچک ترین حرکات را حس می کردم.

- بین مامان، من در این جا موفق نخواهم شد؛ نمی خواهم منظره آشفستگی ها، کشمکش ها و نگرانی های درونم را در پیش چشمت آشکار کنم. آه! مادر، بگذار آلتسون را ترک کنم؛ می خواهم دور از تو رنج ببرم.
مادر با نخوت افزود:

- من، می خواهم همیشه در کنار تو باشم. می خواهی دور از مادرت رنج بکنی، مادر بی چاره ات که در صورت لزوم خدمتکار تو خواهد بود و اگر بخواهی، برای این که به تو زبانی نرساند حاضر است خود را پنهان کند، مادرت که با این حال تو را به هیچ وجه به خود خواهی متهم نخواهد کرد. نه، نه، آتاناز ما هرگز از همدیگر جدا نخواهیم شد.
آتاناز با همان حرارتی که یک محتضر زندگی را در آغوش می کشد، مادرش را در بغل گرفت و افزود:

- با این وجود من به این کار علاقه دارم. در غیر این صورت تو مرا از دست خواهی داد... این رنج دوگانه، رنج تو و من، مرا خواهد کشت. بهتر نیست که من زنده بمانم؟
خانم گرانسون، با حالت وحشت زده ای پسرش را نگرست.
- پس این است آنچه در سر می پرورانی! دیگران درست می گفتند. بنابراین تو می روی!

۱. مارتین لوتر (Martin Luther) (۱۴۸۳-۱۵۴۶)، اصلاح طلب مذهبی آلمانی که بانی آیین جدید پروتستان در دین مسیح است. او با پاپ و کشیشان که از مردم اعتراف و پول می گرفتند به مخالفت برخاست و نظریه خود را علیه آموزشنامه و فروش آن اعلام داشت (این نظریه به ۹۵ دلیل علیه آموزشنامه معروف است). لوتر معتقد بود که مردم عادی غیرروحانی به جای تسلیم محض و بی چون و چرا در برابر قدرت کلیسا، باید نقش سازنده تری در حیات آن به عهده بگیرند. لوتر واعظ و نویسنده زیردستی نیز به شمار می رفت و برای اولین بار انجیل را برخلاف دستور پاپ به زبان آلمانی ترجمه کرد (م).
۲. پالزاکه، عبارت مربوط به محکوم کردن لوتر را در چاپ اول کتابش نیاورده و در چاپ های بعد آن را اضافه کرده تا خواننده تصور نکند که او طرفدار اصلاحات لوتر است (ف).

- بله.

- ولی پیش از این که همه چیز را به من بگویی و مراد جریان بگذاری، نباید بروی. باروبنه سفر و مقداری پول هم لازم داری. من چند لویی در زیر دامنی ام دوخته‌ام، باید آن‌ها را به تو بدهم.

آتاناز گریست و گفت:

- این همه آن چیزی است که می‌خواستم به تو بگویم. حالا تا خانه رئیس دورونسوره همراهی‌ات می‌کنم. برویم...

مادر و پسر بیرون رفتند. آتاناز مادرش را دم درگاهی خانه‌ای که خانم گرانسون می‌خواست شب را در آن جا سپری کند، ترک کرد. پرتو نوری را که از شکاف پنجره‌ها به بیرون می‌تابید، مدت‌ها نگریست؛ خود را به آن چسباند و پس از یک ربع ساعت، چون صدای مادرش را شنید که یکی از اصطلاح‌های بازی بوستون را برزبان می‌راند، شوق انگیزترین شادی‌ها را در خود احساس کرد. سپس هنگامی که به کناره رودخانه سارت رسید، فریاد زد:

- مادر بی‌چاره! فریشت داده‌ام!

بعد به درخت سپیداری رسید که از چهل روز پیش در سایه اش بسیار اندیشیده بود، و دو سنگ بزرگ برای نشستن خود در پای آن آورده بود. او طبیعت زیبایی را که در پرتو نور ماه می‌درخشید، نظاره کرد؛ ساعتی چند آینده شکوهمند خویش را در نظر آورد؛ از شهرهایی که با شنیدن نام او به هیجان می‌آمدند، عبور کرد؛ هلهله تحسین انبوه جمعیت را شنید. نسیم عطرآگین جشن‌ها به مشامش رسید؛ آن زندگی‌ای را که همواره در خواب می‌دید ستایش کرد، پیروزی‌های درخشان را یکی پس از دیگری شادمانه پشت سر گذاشت، مجسمه خود را بر پا ساخت، و همه پندارهایش را فرا خواند تا در آخرین ضیافت این بازی‌های المپیک^۱، به آنان بدرود گوید. این رؤیای جادویی تنها در یک لحظه

۱. خانم گرانسون در این جا یکی از اصطلاح‌های بازی بوستون را برزبان می‌راند «Grande indépendance» و این امر نشانگر آن است که او با آسودگی خاطر سرگرم بازی است و هیچ ظنی در مورد پسرش به دل راه نمی‌دهد (م).

۲. بازیهای المپیک در زمان قدیم با یک ضیافت پرشکوه در محل مخصوص پذیرایی از مهمانان (Prytanée) در یونان باستان پایان می‌پذیرفت و طی آن از پیروزی‌های قهرمانان شرکت‌کننده در مسابقات المپیک تجلیل به عمل می‌آمد (ف).

امکان‌پذیر بود و حالا دیگر برای همیشه محو شده بود. در این واپسین لحظه، درخت زیبایش را، که مانند یک دوست به آن دل بسته بود، در آغوش کشید؛ سپس هر یک از سنگ‌ها را در یکی از جیب‌های نیم تنه خود گذاشت و دگمه‌های آن را بست. او عمداً بدون کلاه از خانه بیرون آمده بود؛ سپس به سوی نقطه عمیقی که از مدت‌ها پیش برگزیده بود روان شد؛ و درحالی که می‌کوشید سروصدایی به پا نکند، خود را به دست امواج سپرد و به راستی که سروصدایی ایجاد نکرد.

وقتی که خانم گرانسون، در ساعت نه و نیم به خانه برگشت، خدمتکارش سخنی از آتاناز نگفت، تنها نامه‌ای به او داد؛ خانم گرانسون آن را باز کرد و این جمله کوتاه را در آن خواند:

«مادر خوبم، من رفته‌ام، از دستم ناراحت نشو!»

مادر فریاد زد:

- به کار جسورانه‌ای دست زده! راهش را پیدا کرده و پول هم به دست خواهد آورد! نامه خواهد نوشت و من او را از روی نشانی‌اش پیدا خواهم کرد. این بچه‌های معصوم همیشه خودشان را از پدر و مادرشان با هوش‌تر می‌دانند. و آن گاه پس از گفتن این سخنان، آسوده به خواب رفت.

رودخانه سارت روز پیش طغیان کرده بود و ماهیگیران این طغیان را پیش‌بینی کرده بودند. این طغیان‌های گل‌آلود، مارماهی‌ها را از اعماق جویبارهایشان بیرون کشیده، همراه خود می‌آوردند. یکی از ماهیگیران نیز دام خود را در همان محلی گسترده بود که آتاناز بی‌چاره، به خیال این که هرگز کسی پیدایش نخواهد کرد، خود را غرق کرده بود.

ماهیگیر، نزدیک ساعت شش صبح، جسد آن جوان را با خود آورد. دو یا سه نفری، که تنها دوستان بیوه بی‌چاره محسوب می‌شدند، کوشیدند تا با هزاران احتیاط او را برای دریافت جنازه سهمناک پسرش آماده کنند. خبر این خودکشی، همان طور که انتظار می‌رفت، بازتاب گسترده‌ای در آلتسون پیدا کرد. این نایفه بی‌چاره روز پیش از خودکشی، هیچ پشتیبانی نداشت؛ ولی فردای مرگش هزاران نفر فریاد برآوردند: «من کاملاً آماده بودم که به او کمک کنم!» دلسوزی و محبت بدون خرج کار بسیار ساده‌ای است!

شوالیه دووالوا علت این خودکشی را روشن کرد. نجیب‌زاده با روحیه‌ای انتقامجو، عشق بی‌پیرایه، راستین و زیبای آتاناز به دوشیزه کورمون را بازگو کرد. خانم گرانسون، که سخنان شوالیه نهنش را روشن کرده بود، هزاران مورد کوچک و بی‌اهمیت را به یاد آورد و گفته‌های آقای دووالوا را تأیید کرد. ماجرا، رقت‌انگیز شد و چند تن از زنان گریستند. خانم گرانسون از دردی جانفرسا، پنهان و خاموش رنج می‌کشید که کمتر کسی آن را در می‌یافت. مادران سوگوار از دو نوع اندوه رنج می‌برند. بیشتر اوقات، مردم از اسرار این فقدان با خبرند؛ فرزند گرانقدر، شایسته، جوان یا زیبای آنان که در راهی مناسب قدم گذاشته است و به سوی خوشبختی می‌رود، یا این که افتخاراتی نیز تا آن زمان به دست آورده است، تأسف عمومی را برمی‌انگیزد. مردم نیز در سوگ او شرکت می‌کنند و با بزرگ نمودن این سوگ آن را تسکین می‌دهند. ولی اندوه دیگری نیز هست؛ اندوه مادرانی که تنها خودشان می‌دانند فرزندشان چه بوده است؛ که به تنهایی شاهد لبخندهای او بوده‌اند و به تنهایی گنجینه‌های این زندگی زود بر باد رفته را از نظر گذرانده‌اند؛ در برابر این اندوه سنگین که خود را پوشیده می‌دارد، بقیه سوگ‌ها رنگ می‌بازند؛ اما هرگز بیان نمی‌شوند و خوشبختانه کمتر زنی می‌داند که قلبش چه پیوندی را برای همیشه از دست داده است. پیش از آن که خانم دوپوسکیه به شهر برگردد، خانم دورونسوره، یکی از دوستان صمیمی اش، نزد او رفته بود تا این جنازه را به روی شکوفه‌های شادی وی بیفکند و به او بفهماند که چه عشقی را از دست داده است؛ او با ملایمت تمام شیرینی ماه عسل او را به تلخی تبدیل کرد!

وقتی که خانم دوپوسکیه به آلتسون برگشت، تصادفاً در گوشه‌ای از وال-نوئل با خانم گرانسون روبرو شد؛ نگاه آن مادر، که اندوه مرگ‌آوری در آن موج می‌زد، تا اعماق قلب پیردختر رسوخ کرد؛ نگاهی که به تنهایی هزاران نفرین از آن می‌بارید و پرتوی که هزاران جرعه از آن برمی‌خاست. این نگاه، خانم دوپوسکیه را به وحشت افکند زیرا که برایش بدبختی و مصیبت پیش‌بینی کرده بود. همان شب حادثه، خانم گرانسون، یکی از سرسخت‌ترین مخالفان کنشیش شهر، کشیشی که مسئول کلیسای سن لئونارد بود، از به یاد آوردن انعطاف‌ناپذیری آیین‌های کاتولیکی، که محفل خود وی نیز پیرو آن بود، بر خود

۱. در متن اصلی آمده است؛ او با مهربانی تمام هزاران قطره حنظل به روی عسل‌های اولین ماه ازدواج وی نثار کرد.

لرزید. پس از آن که به یاد مادر منجی بزرگ، پسرش را کفن پوشاند، با روحی آشفته از اضطرابی هراسناک، به خانه کشیش پیرو قانون تشکیلات مدنی روحانیت رفت و کشیش فروتن را در حالی یافت که سرگرم روی هم انباشتن شاهدانه و کتانی بود که برای رسیدن به همه دختران و زنان فقیر شهر می داد تا بدین سان از بی کار شدن آنان جلوگیری کند. این نیکوکاری شایسته، چندین خانوار را که روی گدایی نداشتند از تنگدستی و گرسنگی نجات داده بود. کشیش، الیاف های شاهدانه را کنار گذاشت و به سرعت کوشید تا خانم گرانسون را به تالار راهنمایی کند. در آن جا مادر غمزده، با دیدن غذای کشیش، همان قناعت پیشگی زندگی خویش را باز شناخت. پس گفت:

- آقای کشیش، آمده ام از حضورتان خواهش کنم...

در این وقت سیل اشک از چشمانش جاری شد و نتوانست سخنانش را به پایان برساند. مرد روحانی پاسخ داد:

- می دانم چه چیزی شما را به این جا کشانده است؛ اما، خانم، آرام کردن عالی جناب اسقف را در سز، به شما و خویشاوندتان خانم دویوسکیه واگذار می کنم. بله، من بر جنازه فرزند بی نوای شما دعا می خوانم و نماز می گذارم؛ ولی باید از هر نوع سر و صدا و هیاهوی خودداری کنیم و به آدم های شرور اجازه ندهیم در کلیسا جمع شوند... خودم به تنهایی، شب هنگام و بدون حضور کشیشان...

مادر بی چاره دست کشیش را بوسید و گفت:

- بله، بله، هر طور میل شماست، فقط ای کاش که به ارض مقدس پای گذارد!

بدین ترتیب، چهار جوان که از نزدیک ترین رفقای آتاناز بودند، نزدیک نیمه شب تابوتی را مخفیانه به کلیسا بردند. در آن جا چند زن سیاهپوش و روی بسته از دوستان خانم گرانسون، و هفت یا هشت نفر از جوانانی که محرم راز این استعداد از دست رفته بودند، در کلیسا گرد آمدند. چهار مشعل، تابوت را که با پارچه سیاهی پوشانده شده بود، روشن می کرد. کشیش، که پسر رازداری از سرودخوانان کمکش می کرد، نماز میت را خواند. سپس جسد جوان خودکشی کرده، بی سر و صدا به گوشه ای از قبرستان برده و به خاک سپرده شد و صلیب چوبی سیاه شده و بی کتیبه ای جای گور را برای مادرش مشخص می کرد. بدین سان زندگی و مرگ آتاناز، هر دو در تاریکی و ابهام سپری شدند. هیچ کس کشیش را متهم نکرد و او نیز سکوت اختیار نمود. سرانجام ایمان مادر، بی دینی پسر را جبران کرد.

چند ماه بعد، يك روز عصر، زن بی چاره که از شدت درد هوش و حواسش را از دست داده بود، در پی عطش سوزانی که تیره بختان در سر کشیدن کاسهٔ بلا دارند، بیجوی دیدن جایی شد که پسرش خود را غرق کرده بود. شاید غریزه اش به او می‌گفت که اندیشه‌های قابل توجهی زیر آن سپیدار نهفته است؛ شاید هم می‌خواست چیزی را که فرزندش برای آخرین بار دیده بود، مشاهده کند؟ مادرانی هستند که تاب دیدن چنین منظره‌هایی را ندارند، برخی دیگر نیز با دیدن این مناظر، به دعا و ثنا رو می‌آورند. تشریح‌کنندگان شکیبای طبیعت بشری نیز امکان تکرار حقایقی را که تعلیم و تربیت‌ها، قوانین و نظام‌های فلسفی در برابرشان خرد می‌شوند، ندارند. باید بیشتر اوقات اذعان کنیم که محصور کردن احساسات بشری در چارچوب ضابطه‌های یکسان، عمل بیهوده‌ای است؛ زیرا این احساسات نزد هر کسی با عواملی که خاص آن شخص است، در هم می‌آمیزد و نشان سیمای وی را به خود می‌گیرد.

خانم گرانسون از دور زنی را دید که در آن مکان شوم فریاد زد: «بس این جاست!» تنها يك موجود دیگر در آن مکان، همان‌گونه که مادر گریسته بود، سرشک از دیدگان فرو ریخت. این موجود کسی جز سوزان نبود. او که صبح همان روز به مهمانخانهٔ مور رسیده بود، همان جا از فاجعه باخبر شده بود. اگر آتاناز نگون بخت زنده بود، سوزان می‌توانست کاری را که اشخاص نجیب و بی‌پول در عالم رویا انجام می‌دهند و ثروتمندان هرگز در فکر آن نیستند، انجام دهد: او می‌توانست چند هزار فرانک در پاکتی برای آتاناز بفرستد و روی آن بنویسد: پولی که رفیقی به پدرتان بدهکار است و اکنون آن را به شما می‌پردازد. این افسون فرشته‌آسا را سوزان در طی سفر ابداع کرده بود. زن روسپی خانم گرانسون را دید و پس از این که به او گفت: «او را دوست می‌داشتم!» شتابان از آن جا دور شد.

سوزان، با وفاداری به فطرت خویش، تا زمانی که گل‌های نارنج روی سر عروس را به گلهای نیلوفر تبدیل نساخت^۱، آلتسون را ترك نکرد. او نخستین کسی بود که اعلام کرد

۱. منظور این است که بدون آن که عروسی پیردختر را به عزا تبدیل نسازد، آلتسون را ترك نکرد. نکتهٔ ظریف و جالب توجه این که در آن زمان معتقد بودند گل نیلوفر گیاهی است که قوای جنسی انسان را کاهش می‌دهد. بالزاک در این جا زخم‌زبان طنزآلود و ظریفی را از زبان سوزان نثار پیردختر می‌کند. چون همان طور که در چند سطر آینده روشن می‌شود، دویوسکیه فاقد مردانگی است و پیردختر بایستی به ناچار در پی تهیه داروهایی برآید که کاهش‌دهنده قوای جنسی باشند (م).

خانم دوبوسکیه برای همیشه همان دوشیزه کورمون باقی خواهد ماند. بدین سان او با یک زخم‌زبان، انتقام آتاناز و شوالیه دووالوای عزیز را از پیردختر گرفت.

دیری نباید که آلتسون شاهد خودکشی مداوم بسیار ترحم‌انگیز دیگری شد، زیرا جامعه‌ای که می‌خواهد و باید مردگانش را به سرعت به دست فراموشی بسپارد، خیلی زود آتاناز را از یاد برد. اما شوالیه دووالوای بخت برگشته در زمان حیات چشم از دنیا فرو بست؛ او در طول چهارده سال، هر روز صبح گامی فراتر به سوی مرگ برداشت. سه ماه پس از ازدواج دوبوسکیه، اطرافیان با شگفتی تمام مشاهده کردند که رنگ پیراهن‌های سفید شوالیه تغییر می‌کند و موهایش به‌طور نامرتبی شانه می‌شوند. این ژولیدگی بیانگر آن بود که دیگر شوالیه وجود ندارد! چند دندان عاج افتادند، بی‌آن که مشاهده‌گران درون انسان بتوانند کشف کنند که این دندان‌ها به کدام دسته‌ای تعلق داشتند، آیا جزو قشون بیگانگان بودند یا بومی، گیاهی بودند یا حیوانی؟ آیا سالخوردگی باعث افتادن آنها شده بود یا در کشوی میز آرایش شوالیه جا مانده بودند. کراوات، که دیگر اعتنایی به برزندگی نمی‌کرد، بد بسته می‌شد! گوشواره‌هایی که به شکل سر سیاهان بود، چرک‌آلود شدند و رنگ باختند. چین و چروک‌های صورت عمیقتر و سیاه‌تر شدند و پوست بدن به پوست دباغی شده شبیه شد. ناخن‌های چیده نشده گاهی اوقات از حاشیه مخملگون سیاهی بر می‌شدند. شیارهایی از آب بینی از یاد رفته، که به شکل برگ‌های پاییزی بودند، روی جلپتقه دیده می‌شدند. پنبه‌گوش‌ها دیگر به ندرت تعویض می‌شد. رنج و اندوه بر این پیشانی مسکن‌گزید و زردی خود را در عمق چین و چروک‌ها پاشید. سرانجام، ویرانه‌هایی که استادانه از پیشرفتشان جلوگیری شده بود، به تخریب این بنای زیبا پرداختند و نشان دادند که روح انسان چه تأثیر عظیمی بر جسمش دارد، تا جایی که شوالیه موطلائی، چابک سوار و عاشق‌پیشه، هنگامی که امیدش را از دست داد، به حال مرگ افتاد. تا آن زمان بینی شوالیه ظاهر دلنشینی داشت؛ هرگز نه خمیر سیاه مرطوب و نه قطره‌های عنبر از آن فرو نچکیده بود؛ ولی اینک بینی او، که به خاطر انفیه‌ای که از پره‌های دماغش آویزان می‌شد، کثیف و چرکین شده بود و بر اثر آبی که از آن جاری می‌شد و از شکاف وسط لب بالایی به عنوان ناردان استفاده می‌کرد، مایه‌آبروریزی بود، این بینی، که دیگر

نگران نبود دوست داشتی جلوه کند، افشاگر مراقبت‌های بی‌شماری بود که شوالیه در گذشته از خود می‌کرد و وسعت بی‌حد این مراقبت‌ها، توجه‌گر عظمت و ثبات نقشه‌های این مرد برای جلب نظر دوشیزه کورمون بود. در این میان جناس و متلکی که دوکودره برایش ساخت، او را از پای در آورد، او نیز دوکودره را عزل کرد. این اولین انتقامی بود که شوالیه بی‌آزار پی گرفت. ولی این جناس کشنده فرسنگ‌ها از همه متلک‌های رئیس اداره ثبت جلوتر بود. آقای دوکودره با مشاهده انقلابی که در بینی شوالیه رخ داده بود، او را نرستان^۱ نامید. سرانجام نکته‌پردازی‌ها و لطفه‌گویی‌ها از دندان‌ها تقلید کردند و آن‌گاه کلمه‌های زیبا و مناسب نایاب شدند؛ اما اشتها همچنان پابرجا و استوار بود و نجیب‌زاده در این گرداب نیستی، که همه امیدهایش را بریاد داده بود، تنها به فکر نجات معده‌اش بود؛ اگر در استعمال انفییه جانب اعتدال را رعایت می‌کرد، در عوض به طرز وحشتناکی غذا می‌خورد. شما نیز بدون شك، اگر بدانید که آقای دووالوا دیگر کمتر با شاهدخت گوریتسا گفت‌وگو می‌کرد، به فاجعه‌ای که این پیش‌آمد در اندیشه‌های او به وجود آورد پی می‌برید. روزی نجیب‌زاده، در حالی که عضله‌پایش روی استخوان ساق دیده می‌شد، به خانه دوشیزه آرماند رفت^۲! سوگند یاد می‌کنم که این ورشکستگی همه جانبه لطف و زیبایی‌ها، بسیار وحشتناک بود و همه آن‌سونی‌ها را شگفت‌زده کرد. این مرد تقریباً جوانی که به صورت پیر سالخورده‌ای درآمد، این شخصیتی که بر اثر درماندگی روحی یکباره در پنجاه سالگی، نود ساله می‌نمود، در دل همگان ترس می‌آفرید. سپس رازش را آشکار کرد. او مدت ده سال در کمین دوشیزه کورمون به انتظار نشست؛ ده سال تمام چونان صیاد شکیبایی هدف‌گیری کرده بود و دست آخر تیرش به سنگ خورده بود. سرانجام جمهوری ناتوان بر اشرافیت نیرومند چیره شد، آن‌هم در اوج بازگشت سلطنت، شکل بر محتوا چیره می‌شد، ماده، روح را شکست داده بود و قیام و

۱. شوالیه نرستان (Nérestan)، یکی از شخصیت‌های ترازوی اثر ولتر است که از اوتلوی (othello) شکسپیر (Shakespeare) الهام گرفته است. شوالیه دووالوا با بینی نادر و عجیب خود از محافل طرد شده بود. باید یادآوری کنیم که در بزتشک دهکنه [نام یکی از کتابهای بالزاک] از یکی از سیورساتچی‌های سالخورده ارتش ناپلئون سخن می‌رود که در طول عقب‌نشینی از روسیه، به خاطر داشتن دماغ یخ‌زده به نرستان (Nezrestant) ملقب شده بود (ف).

۲. بنابراین شوالیه عضله‌های مصنوعی به کار می‌برد، به همان گونه که دوبرسکیه از کلاه‌گیس استفاده می‌کرد (ف).

شورشگری، سیاست پیشگی را از پا در آورده بودند. واپسین بخت برگشتگی نیز سرانجام روی نمود! یکی از گریزتها، که از شوالیه رنجیده بود، اسرار صبحگاهی شوالیه را فاش کرد و بدین ترتیب او به صورت مرد عیاش و هرزه ای معرفی شد. در پی این حادثه، لیبرال‌ها، بچه‌های سرراهی را که از آن دویوسکیه می‌دانستند، به او نسبت دادند و محله اشرافی آلانسون با سرافرازی بسیار پذیرای آنها شد و به این حادثه خندید و گفت: «از این شوالیه نازنین چه توقعی داشتید؟» این محله برای شوالیه دلسوزی کرد او را به عضویت جامعه خود پذیرفت و بدین سان موجبات شادمانی اش را فراهم کرد و در نتیجه، کینه و نفرت هراسناکی نثار دویوسکیه شد. یازده نفر، جلسه منزل کورمون را ترک کردند و به محفل دگرینیون پیوستند.

نتیجه خاص این ازدواج، مشخص شدن صف بندی گروه‌های مختلف در آلانسون بود. خانه دگرینیون کانون محافل عالی اشرافیت شد، چون تراوایل‌ها، که به آلانسون برگشته بودند، به آن پیوستند. خانه کورمون، تحت نفوذ ماهرانه دویوسکیه، نماینده عقیده محتومی شد، که بی آن که به راستی لیبرال باشد، و بدون آن که پیگیرانه و قاطعانه سلطنت طلب باشد، رأی دوستان و بیست و یک نفر را به وجود آورد.^۱ این واقعه روزی اتفاق افتاد که مبارزه میان باشکوه‌ترین، بزرگ‌ترین و تنها قدرت راستین، یعنی سلطنت و پوشالی‌ترین، متغیرترین و ستمگرترین قدرت، که قدرت پارلمانی گفته می‌شود و مجلسهای انتخابی اعمال می‌کنند، آشکارا در گرفت. محفل دورونسوره، که مخفیانه به محفل کورمون پیوسته بود، لیبرال دو آتسه از آب درآمد.

۱. منظور دوستان و بیست و یک نماینده ای هستند که روز دوم مارس ۱۸۳۰، در پاسخ به نطق پادشاه، بیانیه مشهوری صادر کردند که به ویژه این جملات در آن گنجانده شده بود:
 «برطبق قانون اساسی... هماهنگی و مساعدت دائمی عقاید سیاسی حکومت شما با امیال ملت شما شرط ضروری سیر عادی امور مملکتی است. اعلی حضرت! صداقت و وفاداری ما حکم می‌کند اعلام داریم که این هماهنگی و مساعدت موجود نیست.» این رأی به انحلال مجلس نمایندگان انجامید و پیش درآمد انقلاب را خبر داد(ف).

کشیش دواسپوند پس از بازگشت از پره بوده ، دستخوش رنج های مداومی بود که در درون خود می انباشت و در حضور برادر زاده اش درباره شان سکوت اختیار می کرد، ولی سرانجام دریچه قلب خود را به روی دوشیزه آرماند گشود و اقرار کرد که اگرچه ممکن است دیوانگی باشد، ولی او شوالیه دو والوا را به آقای دویوسکیه ترجیح می داده است. شوالیه عزیز هرگز آن قدر بد اخلاق نبود که پیرمردی را که آفتاب عمرش لب بام است، ناراحت و آزرده کند. دویوسکیه همه چیز خانه را به هم زده بود. کشیش، در حالی که چند قطره اشك کوچک در چشمان بی رمقش جمع شده بود، گفت:

- دوشیزه خانم، من دیگر سریناهی را که پنجاه سال در آن گردش می کردم، از دست داده ام! زیزفون های دلبندم را بریده اند! در این واپسین لحظات زندگی نیز، جمهوری به شکل انقلاب وحشتناکی در اقامتگاهم، پیش چشم نمودار می شود!

شوالیه دو والوا گفت:

- باید برادرزاده تان را عفو کنید. اندیشه های جمهوریخواهانه، اولین انحراف جوانانی است که بیجوری آزادی اند، ولی آن ها با وحشتناک ترین استبدادها روبه رو می شوند، استبداد مردم فقیر ناتوان. برادرزاده بی چاره شما مستحق چنین عقوبت و سرزنشی نیست.

کشیش دواسپوند پاسخ داد:

- عاقبت من در خانه ای که تصویر زنان برهنه در حال رقص روی دیوارهایش نقاشی شده، چه خواهد شد؟ دیگر در کجا می توانم درختان زیزفونی را که در سایبان شان کتاب دعایم را می خواندم، بیابم؟

آن کشیش مهربان، مانند کانت^۱، که چون درخت زیزفونی را که معمولاً هنگام تفکر به آن می‌نگریست بریدند، دیگر نتوانست رشته افکارش را به هم ببیوندد، هنگام قدم زدن در گذرگاه‌های بدون درخت و سایه، نمی‌توانست همان شور و شوق سابق را در انجام دعا و نیایش به دست آورد. دویوسکیه در آن جا يك باغچه انگلیسی درست کرده بود!^۲ خانم دویوسکیه، بدون این که زحمت فکر کردن به خود بدهد، می‌گفت: «این باغچه بهتر است» آخر کشیش کوتوریه او را مجاز داشته بود که برای خودش و شوهرش به کارهای بسیاری دست بزند!

این اصلاحات همه جلوه، سادگی و حالت اشرافی خانه قدیمی را از میان بردند. همان طور که اهمال و بی‌توجهی شوالیه دووالوا می‌توانست به عنوان کناره‌گیری وی از جامعه اشرافیت محسوب شود، همان طور هم تالار خانه کورمون‌ها پس از آن که به رنگ

۱. Kant، فیلسوف مشهور آلمانی (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴)، بنیان‌گذار ایدالیسم آلمان نیمه دوم سده هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم است. درباره وی گفته‌اند که «خصیصه اصلی فلسفه کانت این است که وی مصالحه‌ای میان ماتریالیسم و ایدالیسم برقرار می‌کند، و این دو جریان متفاوت و متضاد فلسفی را در يك سیستم جمع می‌کند؛ از يك طرف کانت به وجود جهانی از اشیای مستقل از ما به نام «اشیای فی‌نفسه» اعتقاد دارد (که این جنبه مادی تفکر اوست) و از طرف دیگر معتقد است که این «شی فی‌نفسه» شناخت‌ناپذیر است. و در حدود ماورای معرفت ما قرار دارد و این روشنگر جنبه ایدالیستی تفکر فلسفی او است.» نظم و ترتیب آهنگین کانت در زندگی خصوصی اش بسیار مشهور است و بالزاک در این جا به همین موضوع اشاره می‌کند. «یکی از نویسندگان در شرح حال او می‌گوید که نظم زندگی کانت از با قاعده‌ترین فعل‌ها با قاعده‌تر بود. هاینه می‌گوید: «بلند شدن او از خواب، قهوه خوردن، نوشتن، درس دادن، ناهار خوردن، قدم زدن او هر يك وقت معین داشت. هنگامی که کانت عصا به دست با کت خاکستری خود دم در ظاهر می‌شد، و به سوی خیابان درختان زیزفون که اکنون به «گردشگاه فیلسوف» معروف است راه می‌افتاد، تمام همسایگان می‌دانستند که ساعت درست سه و نیم است. بدین ترتیب چند دقیقه می‌رفت و برمی‌گشت و این کار در تمام فصول ادامه داشت...» به نقل از ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه دکتر عباس زریاب خویی ص ۳۶۲.

۲. باغچه انگلیسی، باغچه‌ای است با گذرگاه‌های نامنظم که ظاهر نامرتبی دارد ولی در حقیقت از

نظم و ترتیب هنرمندانه‌ای برخوردار است (گ).

سفید و طلایی در آمد، و با مبل‌هایی به سبک عثمانی از چوب ماهوت و پرده‌های ابریشم آبی مزین شد، شکوه و ابهت ساده‌اش را از دست داد. اتاق غذاخوری که به سبک جدید آراسته شده بود، گرمی پیشین غذاها را از میان می‌برد و در آن جا دیگر به خوبی گذشته غذا صرف نمی‌شد. آقای دوکودره مدعی شد که احساس می‌کند چهره‌های نقاشی شده بر روی دیوار، که در سفیدی چشمانش خیره می‌شوند، جناس‌ها را در گلویش متوقف می‌کنند. در بیرون خانه هنوز بوی شهرستان به مشام می‌رسید؛ ولی درون آن مهر و نشان سیورساتچی دیرکتوار را داشت: ستون‌های مرمرین، درهای شیشه‌ای، مجسمه‌های نیمرخ یونانی، گچبری‌های خشن، همه آن سبک‌های درهم آمیخته و شکوه و جلالی بی‌تاسب، همگی بیانگر بدسلیقگی دلال پسنده‌ای بودند. شهر آلتسون، مدت پانزده روز سرگرم عیب‌جویی و انتقاد از این تجملی بود که عجیب جلوه کرد؛ ولی پس از گذشت چند ماه، به آن تفاخر کرد، و چندین کارخانه‌دار ثروتمند، اسباب و اثاثه خانه خود را عوض کردند و تالارهای زیبایی برای خود دست و پا کردند، کم‌کم سروکله‌اثنائه جدید در شهر پیدا می‌شد. چراغ‌های ستاره‌ای^۱ یکی از این نوآوری‌های عجیب به شمار می‌رفت! کشیش دواسپوند یکی از اولین کسانی بود که بدبختی‌هایی را که در پی این ازدواج در زندگانی خصوصی برادرزاده محبوبش روی داده بود، دریافت: از اولین زمستانی که دوبوسکیه ماهیانه دوبار مجلس رقص برپا کرد، سادگی پاک و شریفی که برزندگی مشترک عمو و برادرزاده حاکم بود، از دست رفت. چه مصیبتی بالاتر از شنیدن صدای ویولون و موسیقی کفرآمیز جشن‌های پرعیش و نوش در این خانه مقدس! در تمام مدت برگزاری این جشن و شادمانی، کشیش زانو زده به نیایش مشغول می‌شد! دیگر آن که نظم سیاسی این محفل با وقار، رفته رفته روبه تباهی رفت. معاون اسقف اعظم نقشه‌های دوبوسکیه را حدس زد و از آهنگ آرائه صدایش برخورد لرزید؛ و هنگامی که برادر زاده اش اختیار اداره دارایی اش را از دست داد و شوهرش فقط رسیدگی به امور رختشویی، آشپزی و

۱. چراغ ستاره‌ای (la lampe astrale)، چراغی بود که از بالا به پایین نور می‌افکند، بدون این که سربیش و پایه آن سایه بیندازد و به همین علت هم به این نام مشهور شده بود. این چراغ‌ها در آغاز قرن نوزدهم ساخته شدند و پیشرفتی در مقایسه با چراغ‌های روغن سوز که روغندانشان بالای فتیله قرار داشت به حساب می‌آمدند. بائزاک، که توجه زیادی به دستاوردهای صنعت جدید ابزار می‌داشت، غالباً به انواع مختلف چراغ‌ها در کمندی انسانی اشاره می‌کند (ف).

چیزهایی را که قسمت زنان شده است، برایش باقی گذاشت، چنددانه اشک در چشم‌های او مشاهده کرد. رُز دیگر دستوری نداشت که صادر کند. ژاکلن، که دیگر منحصرأ کالسکه چی شده بود، رُنه نوکر مخصوص و یک آشپزباشی که از پاریس آمده بود - چون ماریت دیگر کمک آشپزی بیش نبود - همگی گوش به فرمان آقای خانه بودند. خانم دوپوسکیه فقط می‌توانست به ژوزت فرمان دهد. آیا می‌توان دریافت که ترك عادات شیرین فرمانروایی چقدر مشکل است؟ اگر تحمیل اراده یکی از لذت‌های سکرآور مردمان بزرگ است، در مقابل، تمام زندگی موجودات کوته‌بین در آن خلاصه می‌شود. باید از اسب فرود آمد و بر خر نشست^۱ تا بتوان از اندوه تلخ خانم دوپوسکیه، زمانی که به نهایت خواری رسیده بود آگاه شد. او بیشتر وقت‌ها، برخلاف میلش، سوار کالسکه می‌شد، با کسانی نشست و برخاست می‌کرد که همسنگش نبودند؛ او که همواره در خرج کردن آزاد بود و در همان حال هرگز ولخرجی نمی‌کرد، حالا دیگر اختیار استفاده از پولش را نداشت. آیا هر محدودیتی، خواست سرکش زیر پا گذاشتن قید و بندها را در انسان برنمی‌انگیزد؟ آیا سخت‌ترین مصیبت‌ها، حاصل سرکوبی اراده آزاد افراد نیست؟ نخستین روزها باز هم خوب بودند. عشق دختر بی‌چاره نسبت به شوهرش موجب دادن همه امتیازهایی بود که به تقویت آمریت وی منجر می‌شدند. دوپوسکیه در آغاز در برابر زنش به شایستگی رفتار کرد؛ او به راستی عالی بود و برای هر تجاوز تازه‌ای دلیل موجهی ارائه می‌داد. در اتاق دوشیزه خانم که مدت‌ها خالی از سکنه مانده بود، عصرها صدای زن و شوهر که کنار آتش نشسته بودند، طنین می‌انداخت. خانم دوپوسکیه نیز در دو سال اول ازدواجش، خود را بسیار راضی و خشنود نشان داد. حالت مطمئن و مکارانه‌ای داشت که وجه مشخص زنان جوان پس از ازدواجی عاشقانه است. دیگر از فشار خون رنج نمی‌برد. این رفتار پراطمینان ریشخند کنندگان را گیج و منحرف ساخت، شایعه‌هایی را که در باره دوپوسکیه برسر زبانها بود تکذیب کرد و ادعاهای مشاهده‌گران درون انسانها را نقش بر آب نمود. رُز - ماری - ویکتوار از ترس این که مبدا مهر شوهر را از دست بدهد و از مصاحبت وی محروم شود، آن قدر از ناراحت کردن و مخالفت ورزیدن با او بیم داشت که حاضر بود همه چیز خود، حتا عمویش را هم قربانی کند. شادی‌های ساده لوحانه خانم دوپوسکیه، کشیش دواسپوند را چنان فریب داد که بی‌چاره به خیال این که برادرزاده اش

۱. در متن اصلی آمده است: باید وزیر بود و سپس معزول شد تا...

خوشبخت است، رنج‌های خود را بهتر تحمل کرد. شهر آآنسون نیز نخست مانند کشیش فکر کرد. ولی مردی وجود داشت که فریفتش از همه آآنسونی‌ها دشوارتر بود! شوالیه دووالوا، که به کوه مقدس محافل عالی اشرافیت پناهنده شده بود، همه ایام را در خانه دگرینیون‌ها به سر می‌برد؛ بدگویی‌ها و زخم‌زبان‌ها را می‌شنید و شب و روز در این اندیشه بود که تا انتقام نگیرد تن به مرگ ندهد. او با متلك هایش دوپوسکیه را خرد کرده بود و حال می‌خواست ضربه را به قلب وی فرود آورد. کشیش بی‌چاره از فرومایگی‌های اولین و آخرین عشق برادرزاده‌اش با خبر شد و با آگاهی از ماهیت ریاکارانه و اعمال خائنه او، برخورد لرزید. با وجودی که دوپوسکیه، به طمع میراث عم، به ناچار رعایت حال وی را کرد و نخواست که به هیچ وجه موجبات ملال خاطر او را فراهم آورد، با این حال سرانجام تیر خلاص او را شلیک کرد. اگر مایلید کلمه تعصب را به بیداری در اصول معنا کنید، اگر در روح کاتولیکی معاون سابق اسقف، ریاضت کشی‌ای را که والتتر اسکات در روح قشری مسلک پدر جنی دینس^۱ شما را وادار به ستایش از آن می‌کند، محکوم نمی‌کنید، اگر می‌خواهید شعار مرگ به از زندگی ننگین است را که در عقاید جمهوریخواهانه ستایش می‌کنید، در کلیسای رومی نیز باز بیابید، آن گاه به رنج کشیش دواسپوند بزرگ، هنگامی که در تالار پذیرایی برادرزاده‌اش، کشیش مرتد، کافر، از دین برگشته، ملحد، دشمن کلیسا و محرك سوگند خوردگان به قانون تشکیلات مدنی روحانیت را دید، پی خواهید برد. دوپوسکیه، که خواست پنهان جاه طلبانه‌اش اداره آن سرزمین بود، درصدد برآمد که به عنوان نخستین ضامن قدرتش کشیش کلیسای سن لئونارد را با اسقف منطقه آشتی دهد و به هدف خویش نیز رسید. در حالی که کشیش دواسپوند سرسخت این عمل را نوعی خیانت محسوب می‌کرد، خانم دوپوسکیه آن را اقدام صلح طلبانه‌ای پنداشت. بدین ترتیب آقای دواسپوند خود را در وفاداری به ایمانش تك و تنها یافت. جناب اسقف نزد دوپوسکیه آمد و از ترك مخاصمه خشنود به نظر رسید. تقوای کشیش

۱. جنی دینس (Jeanie Deans) یکی از قهرمانان کتاب زندان ادیمبورگ (*La Prison d'Edimbourg*)

است که به فرزند کُشی متهم است. پدرش، دیوید دینس که کشاورز است، به فرقه پوریتن تعلق دارد و وجه مشخصش تعصب و سختگیری اخلاقی است. بالزاک در آثار خود غالباً از این رمان و شخصیت هایش نام برده است: نگاه کنید به بابا گوریو (*le Pere Goriot*)، کشیش دهکمه (*le Cure de Village*) و قهوه خانه قرمز (*L'Auberge Rouge*) (ف).

فرانسوا بر همه چیز و همه کس غلبه کرده بود، به غیر از کاتولیک رومی مذهبی که قادر بود همصدا با کورنی فریاد بزند:

خدایا، چه تقواها که مرا به تنفر از آن‌ها وادار می‌کنی!^۱

سرانجام هنگامی که آیین اورتووکس در حوزه مذهبی آلتسون به آخر رسید، کشیش دواسپوند نیز رخت از جهان بریست.

در سال ۱۸۱۹، میراث کشیش دواسپوند، دارایی غیرمنقول خانم دویوسکیه را به بیست و پنج هزار لیور رسانید، البته بدون محاسبه پره بوده و خانه وال نویل. در همین ایام بود که دویوسکیه قسمت اعظم سرمایه‌ای را که زنش در اختیارش گذاشته بود به او بازگرداند و وادارش کرد که آن را صرف خرید املاک مجاور پره بوده کند و بدین سان این ملک را به صورت یکی از با ارزش‌ترین املاک آن استان درآورد، زیرا زمین‌های کشیش دواسپوند نیز در مجاورت پره بوده قرار داشت. کسی از میزان ثروت شخصی دویوسکیه آگاه نبود؛ او سرمایه‌هایش را نزد گلرها^۲ در پاریس به کار می‌انداخت و برای این کار سالیانه چهار بار به آن جا مسافرت می‌کرد. او در این زمان ثروتمندترین مرد ناحیه اورن^۳ محسوب می‌شد. این مرد زیرک و نماینده دایمی لیبرال‌ها، که پیوسته در تمام مبارزات انتخاباتی دوران بازگشت سلطنت، هفت یا هشت رأی کم آورد، و برای آن که به عنوان نماینده سلطنت طلبان انتخاب شود، آشکارا از لیبرال‌ها دوری می‌جست، ولی با وجود مساعدت انجمن مذهبی سلطنت طلبان افراطی و هیات قضات، هرگز نتوانست بر تنفر مقام‌های حکومتی غلبه کند. این جمهوریخواه کینه ورز و جاه طلب دواتشه، هنگامی که سلطنت طلبی و اشرافیت در این سرزمین به پیروزی می‌رسیدند، به فکر مبارزه با آن‌ها افتاد. با تظاهر ماهرانه و فریبکارانه به تقوا، بر محفل‌های کلیسا تکیه کرد؛ زنش را برای رفتن به نماز همراهی نمود، به صومعه‌های شهر کمک مالی کرد، به حمایت از انجمن مذهبی ساکره کور^۴ دست زد و در همه مبارزه‌های کلیسا با مقام‌های شهر، ایالت یا دولت،

۱. از مرگ پومپئوس (La mort de Pompée) اثر کورنی (Corneille) شاعر و نمایشنامه نویس فرانسوی (۱۶۰۶ - ۱۶۸۴) (گ).

2. Keller. 3. Orne.

۴. انجمن مذهبی ساکره کور (Sacré Coeur) از سال ۱۸۰۷ توسط دولت فرانسه مجاز شمرده شد و با پشتیبانی انجمن‌های مذهبی سلطنت طلبان افراطی، در عهد لویی هیجدهم و شارل دهم به سرعت توسعه پیدا کرد (ف).

خود را طرفدار کلیسا نشان داد. او در عین حالی که مخفیانه از جانب لیبرال‌ها حمایت می‌شد، مورد پشتیبانی کلیسا بود و سلطنت طلبی مشروطه خواه باقی مانده بود، برای ضایع کردن اشرافیت، پیوسته با آن دمخور بود و سرانجام نیز آن را ضایع کرد. او، به کمک بورژوازی، با توجه کامل به اشتباهات محافل عالی اشرافیت و حکومت، همه اصلاحاتی را که اشراف، شورای عالی و دولت بایستی هدایت و انجامش را به عهده گیرند، اما به خاطر حسادت احمقانه منابع قدرت در فرانسه، مانع تحقق آن می‌شدند، به اجرا درآورد. عقاید مشروطه خواهانه در قضیه کشیش، در ساختن نمایشخانه، و در همه مسائلی که به نظر دویوسکیه باعث رشد شهر می‌شد، به پیروزی رسید. او این مسائل را از طریق حزب لیبرال مطرح می‌کرد و در اوج مشاجره‌ها به پشتیبانی از آن برمی‌خاست و منافع شهر را دلیل می‌آورد. دویوسکیه آن استان را صنعتی کرد و به سبب دشمنی با ساکنان جاده برتانی، پیشرفت و ترقی شهر را تسریع نمود. او بدین سان زمینه را برای انتقامگیری از کاخ نشینان و به ویژه خانواده دگرینیون، که روزی چیزی نمانده بود خنجر زهرآلودی را در دل آن فرو کند، آماده می‌کرد. دویوسکیه سرمایه‌هایی برای توسعه کارگاه‌های توریافی آلانسون اختصاص داد؛ تجارت پارچه را رونق دوباره بخشید و شهر صاحب کارخانه ریسندگی شد. بدین سان دویوسکیه، در حالی که در همه کارهای سودمند برای مردم شرکت می‌جست و خود را در دل آن‌ها جا می‌کرد و به کارهایی می‌پرداخت که سلطنت‌طلبان به هیچ وجه در پی انجامشان نبودند، ختایک لیمار از سرمایه‌اش را هم به خطر نمی‌انداخت. او با اتکا به ثروت سرشارش، می‌توانست به انتظار اتمام طرح‌هایی بنشیند که اشخاص جسور ولی بی‌پول، از روی اجبار به جانشینان خوش بختشان واگذار می‌کنند. او نقش یک بانکدار را به عهده گرفت. این لافیت^۱ خرده‌پا، با در نظر گرفتن همه جوانب احتیاط، برای کلیه ابداعات جدید سرمایه‌گذاری می‌کرد. دویوسکیه ضمن انجام اقدام‌های عام‌المنفعه، کارهای خود را نیز به خوبی پیش می‌برد، او گرداننده امور بیمه و حامی بنگاه‌های جدید حمل و نقل عمومی بود؛ نوشتن تقاضانامه برای درخواست جاده‌ها

۱. Laffitte, اقتصاددان، بانکدار و سیاستمدار فرانسوی (۱۷۶۷ - ۱۸۴۴)، مدیر بانک فرانسه (la Banque de France) (۱۸۱۴ - ۱۸۱۹)، در دوران بازگشت سلطنت نماینده لیبرال‌ها بود و نقش فعالی در انقلاب ۱۸۳۰ ایفا کرد. سپس رهبر حزب «جنش» شد و در دوران لویی فیلیپ (Louis-Philippe) به سرعت از کار برکنار گردید (م).

و پل‌های ضروری از دولت با تلقین او صورت می‌گرفت. بدین ترتیب، حکومت این اقدامات را تجاوزی به دایره اختیارات خود می‌شمرد و مبارزه به شیوه‌ای نادرست در می‌گرفت، زیرا منافع منطقه ایجاب می‌کرد که مقام‌های حکومتی تسلیم شوند. دیوبوسکیه اشراف محلی را علیه اشراف دریاری و شورای عالی می‌شورانید. سرانجام، موجبات پیوستن هولناک بخش نیرومندی از سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه را به مبارزه‌ای که ژورنال *دویا* [روزنامه جدل] و آقای شاتوبریان علیه تاج و تخت به راه انداخته بودند، فراهم کرد؛ مبارزه‌ای که از نمک‌شناسی مایه می‌گرفت و بر منافع رذیله‌انگه اتکا داشت و یکی از علت‌های پیروزی بورژوازی و مطبوعات در ۱۸۳۰ بود. بدین ترتیب، دیوبوسکیه مانند کسانی که نماینده آن‌هاست، این سعادت را یافت که زوال قافله سلطنت‌طلبان را ببیند، بی آن که این قافله با کم‌ترین تمایلی در سرزمینی همراه باشد که به خاطر هزاران علتی که در این جا به طور ناقص به آن‌ها اشاره شده، محبوبیت خود را در آن از دست داده است. جمهورخواه پیر که نمازگزار بود و مدت پانزده سال به فریبکاری دست زده بود تا بتواند انتقام دسته جمعی^۲ خود را عملی کند، سرانجام با دست خود، پرچم سفید^۳ شهرداری را در میان غریب هلهله^۴ تحسین و تشویق مردم به زیر کشید. هیچ مردی در فرانسه مانند او به

۱. شاتوبریان (Chateaubriand) نویسنده فرانسوی (۱۷۶۸ - ۱۸۲۸)، سخن گو و نظریه پرداز پرحرارت ارتجاع اشرافی و کلیسایی بود. در دوران بازگشت سلطنت، سفیر فرانسه در لندن و وزیر امور خارجه بود ولی به تدریج در مخالفت با لویی فلهپ به لیبرال‌ها نزدیک شد. در ۱۸۲۴ ویل (Villette)، سیاستمدار فرانسوی (۱۷۷۴-۱۸۵۲) که در دوران بازگشت سلطنت رهبر سلطنت‌طلبان افراطی و مدتی نیز رئیس مجلس بود و به خاطر گذراندن قوانین بسیار ارتجاعی مورد نفرت عمیق توده‌ها واقع شد، شاتوبریان را از کار برکنار کرد. او نیز ژورنال *دویا* را به جریان مخالفی تبدیل کرد که نکات اشتراک بسیار با مخالفین لیبرال داشت. *بالژاک* پیش از این نیز، در آوریل ۱۸۳۳، در این باره نوشته است: همدی که در طول پنج سال طولانی، جریان مخالف ژورنال *دویا* را به وجود آورده، جریانی که از همه نیروهای مخالف خشن‌تر بود و در بلایایی که گریبانگیر لویی فلهپ شد، دست داشته، هرگز خوشایند من واقع نخواهد شد. (ف).

۲. انتقام دسته جمعی (*vendetta*) یکی از رسوم مردم کورسی (Corse) است که بر طبق آن، پیگیری انتقام یک توهین یا قتل، در اختیار همه خویشاوندان قربانی قرار می‌گیرد و تمامی افراد خانواده مجرم را نیز در برمی‌گیرد.

۳. پرچم سفید پرچم اشراف سلطنت طلب بود. بورژوازی، پرچم سه رنگ داشت که هم اکنون نیز پرچم رسمی فرانسه می‌باشد. در دوران بازگشت سلطنت (۱۸۱۴-۱۸۳۰) پرچم سفید پرچم رسمی دولت فرانسه بود (م).

تخت سلطنت جدیدی که در اوت ۱۸۳۰ برپا شد، نگاهی این چنین شیفته از انتقامی لذت بخش نینداخت. برای او به سلطنت رسیدن شاخه کوچک سلسله بوربون‌ها نشانگر پیروزی انقلاب بود. برای او پیروزی پرچم سه رنگ در حکم تجدید حیات مونتانی^۱ بود که این بار می‌رفت تا با شیوه‌هایی مطمئن‌تر از گیوتین، نجبا را از بیخ و بن براندازد، چون این بار می‌خواست با خشونت کمتری عمل کند.

الغای موروثی بودن نمایندگی در شورای عالی^۲، ایجاد گارد ملی که عطار سرگنر و جناب مارکی را به یک چشم می‌نگریست^۳، لغو حق داشتن ملکی که به عنوان‌های اشرافی تعلق می‌گرفت و همراه عنوان به فرزند ارشد منتقل می‌شد^۴، به درخواست و پیگیری یک

۱. حزب دمکرات‌های انقلابی (م).

۲. موروثی بودن نمایندگی در شورای عالی در ۱۸۳۱ لغو شد (ف).

۳. در ۱۸۳۶، سالی که بیردختر نوشته شد، پالزاک به خاطر خودداری از انجام خدمت در گارد ملی، چند روزی را در زندان گذراند و کینه و نفرتش در این جا بروز می‌کند. در آغاز انقلاب کبیر فرانسه انتخاب کنندگان شهر پاریس برای دفاع از مجلس و حفظ شهر و مبارزه با توطئه‌های دربار و اشراف سپاه مسلحی به وجود آوردند که افرادی از همه طبقات در آن وجود داشتند، ولی رهبری آن با بورژوازی بود و برای تامین منافع این طبقه تلاش می‌کرد. روز دوازدهم ژوئیه سال ۱۷۸۹ انتخاب کنندگان پاریس در اجتماع خود قطعنامه مربوط به تشکیل گارد ملی را تصویب کردند. در ماده پنج این قطعنامه آمده بود که «در هر ناحیه فهرستی از اسامی دوست نافر که به وطن پرستی معروف و قادر به حمل سلاح باشند تنظیم شود» و این افراد به عنوان میلیشای پاریس سازمان یابند تا بر مسایل مربوط به امنیت عمومی نظارت داشته باشند. در واقع آن چه پیش‌بینی شده بود، ایجاد سپاه بورژوازی با هدف دفاع از منافع این طبقه نه تنها در برابر تخطی‌های حکومت سلطنتی و سربازان تحت فرمان آن، که بیشتر در برابر تهدید توده‌های زحمتکشی بود که خطرناک تلقی می‌شدند. فرماندهی گارد ملی را لافایت به عهده گرفت. این سپاه، نقش مهمی در دفاع از بورژوازی و سرکوب جنبش‌های انقلابی ایفا کرد (ف).

۴. پالزاک در پیمان ازدواج، با دقت و صراحت، حق ماژورا (majorat) را چنین تعریف می‌کند: ماژورا «دارایی غیر منقولی است که از ثروت زن و شوهر برداشته می‌شود و در نسلهای پیاپی به پسر ارشد به ارث می‌رسد، بی‌آنکه فرزند ارشد از حق تقسیم برابر [با سایر فرزندان] بر مورد سایر دارایی‌ها محروم شود». پالزاک به این نهاد، همانند تضمینی برای ثبات اجتماعی می‌نگریست. در ۱۸۲۵ به ابتکار یکی از وکلای قدیمی به اسم پاران (Parant) ایجاد ماژوراهای جدید ممنوع اعلام شد و مدت ماژوراهای قدیمی نیز به دو نسل محدود شد. پالزاک در کمندی انسانی بارها از الغای ماژوراهای ابراز تأسف کرده است... (ف).

وکیل بورژوا، از بین رفتن موقعیت برتر کلیسای کاتولیک، و همه نوآوری های قانونی اوت ۱۸۳۰ برای دویوسکیه در حکم ماهرانه ترین اجرای اصول سال ۱۷۹۳ بودند. از ۱۸۳۰، این مرد تحصیلدار کل می شود. برای کسب این مقام، برخوشاوندی پادوک دورلثان^۲، پدر لویی فیلیپ پادشاه و آقای فولمون^۳، پیشکار سابق دوشس دورلثان^۴ که از اموال و مزایای شوهر سود می برد، تکیه می کند و سالیانه هشتاد هزار لیور مقرر در یافت می دارد.

از آن پس آقای دویوسکیه، به نظر اهالی سرزمینش مردی نیکوکار، احترام برانگیز، پایدار در اصول، درستکار و مهربان است. شهر آلتسون شرکت خود را در جنبش صنعتی به او مدیون است، و این جنبش اولین حلقه ای است که شاید روزی برتانی را به آنچه تمدن جدید می نامند پیونددهد آلتسون، که در ۱۸۱۶ حتا دو کالسکه شخصی هم نداشت، در طول ده سال شاهد حرکت کالسکه های مجلل چهارچرخه رویاز و سربوشیده، کالسکه های دونفره ای که نیمکت هایشان رو به روی هم قرار داشتند، کالسکه های دوچرخه سایبان دار و رویاز سبک در کوچه های خود بود، بی آن که از این امر به شگفت آید. بورژواها و مالکان، که در آغاز از افزایش قیمت ها هراسان شده بودند، بعدها پذیرفتند که این افزایش قیمت ها، تأثیر غیرمستقیمی بر درآمد آن ها داشته است. بنابراین، جمله پیامبرگونه رئیس دورونسوره که گفته بود: «دویوسکیه مرد بسیار نیرومندی است» از سوی اهالی شهر پذیرفته شد. ولی متأسفانه این جمله برای زنش سوءتعبیر وحشتناکی است. دویوسکیه، در مقام شوهر، هیچ شباهتی به آن مرد اجتماعی و سیاستمدار ندارد. این شهروند بزرگ، که خارج از خانه این همه لیبرال و مهربان و آکنده از عشق به وطن است، در خانه مستبد و کاملاً عاری از عشق زناشویی است. رفتار این مرد سراپا حيله گر،

۱. در اوت ۱۸۳۰ مجلس نمایندگان تصویب کرد که مذهب کاتولیک دیگر مذهب رسمی نباشد. در زمینه وضع قوانین، ابتکار عمل را خود در دست گرفت و قدرت سلطنت را به شیوه های گوناگون محدود کرد (ف).

۲. این اصول ضد کلیسا و ضد اشرافیت بود و منافع بورژوازی را تأمین می کرد (ف).

3. Duc d'Orleans.

4. Folmon.

۵. مادر لویی فیلیپ (م).

مزور و مکار، این کرومول وال - نویل، در خانه، مانند رفتار وی در مقابل اشرافیت است که نوازشش می‌کرد تا او را سر ببرد. او نیز مانند دوشس برنادوت^۱، دست‌های آهنینش را زیر دستکشی از مخمل پنهان می‌ساخت. زنش برای او بجه‌ای نیاورد. بدین ترتیب گفته سوزان و گوشه و کنایه‌های شوالیه دووالوا به تحقق پیوست. ولی بورژوازی لیبرال، بورژوازی سلطنت طلب مشروطه‌خواه، نجیب‌زاده‌های روستایی، قضات و به قول نشریه کنستیتوسیونل، حزب کشیشان، خانم دوپوسکیه را مقصر دانستند. گفته می‌شد آقای دوپوسکیه هنگامی با او ازدواج کرد که آن زن دیگر خیلی پیر شده بود! وانگهی این امر برای آن زن بی‌چاره سعادت بزرگی به شمار می‌آمد، چون بجه‌دار شدن در سن و سال او بسیار خطرناک بود! اگر خانم دوپوسکیه با چشمان اشکبار، نومیدی‌های ماهیانه خود را با خانم دوکودره و خانم دورونسوره در میان می‌گذاشت، آنها به او می‌گفتند:

«چه حرف‌ها! عزیزم، شما دیوانه‌اید، نمی‌دانید چه چیزی را آرزو می‌کنید، بجه‌دار شدن همان و مردن شما همان!» دیگر آن که مردان بسیاری، که مانند آقای دوکودره به پیروزی دوپوسکیه دل خوش داشته بودند، زنانشان را وامی‌داشتند که در وصف او مدیحه‌سرایی کنند. این جمله‌های ستمگرانه جان به لب پیردختر رسانید:

- عزیزم شما بسیار خوشبختید که با مرد شایسته‌ای ازدواج کرده‌اید، شما از بدبختی‌های زنانی که همسر مردان ناتوانی شده‌اند که عرضه اداره ثروت و تربیت فرزندانیشان را ندارند، در امانید.

- زیبای من، شوهرتان شما را ملکه این شهر خواهد کرد. این مرد هرگز شما را در

۱. Cromwel) سیاستمدار انگلیسی (۱۶۵۸-۱۵۹۹)، وی در سال ۱۶۴۰ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و در رأس مخالفان شاه قرار گرفت و نیروهای سلطنتی را شکست داد. وی دادگاهی تشکیل داد که در آن شارل اول، پادشاه انگلستان به مرگ محکوم شد. ایرلند و اسکاتلند را تصرف کرد و در آوریل ۱۶۵۳ پارلمان را منحل نمود و به نام‌لرد حامی، حکومتی دیکتاتوری برقرار کرد. در تاریخ از او به عنوان دیکتاتور اصلاح‌طلبی یاد می‌شود که بیانگر منافع بورژوازی رو به رشد انگلستان بود (م).
۲. Bernadotte)، مارشال فرانسوی و شاه سوئد (۱۷۶۳-۱۸۴۴)، وی در جنگ‌های دوره انقلاب کبیر فرانسه، و دوره امپراتوری مهارت نشان داد و مورد حمایت ناپلئون واقع شد. شارل سیزدهم پادشاه سوئد او را به فرزندی پذیرفت (۱۸۱۰). وی در ۱۸۱۳ با متفقین ضد فرانسه متحد گردید. در سال ۱۸۱۸ جانشین شارل سیزدهم شد و بر تخت سلطنت نشست. در دوران پادشاهی خود، سیاست‌های لیبرالی را در جهت تحکیم منافع بورژوازی در پیش گرفت و سلسله کنونی سوئد را پایه‌گذاری کرد (م).

مضيقه نخواهد گذاشت! او همهٔ امور آلانسون را می‌چرخاند!

زن بی‌چاره می‌گفت:

- ولی دلم می‌خواست کمتر به فکر مردم باشد و در عوض...

- خانم دوبوسکیه عزیز، خیلی سختگیری می‌کنید، همهٔ زن‌ها آرزو می‌کنند شوهری

مثل همسر شما داشته باشند.

زن مؤمن که مردم دربارهٔ اش قضاوت نادرست کردند و در ابتدا مقصرش شمردند، در عمق وجودش محوطهٔ وسیعی برای ابراز فضایل خود یافت. زندگی اش با اشک و آه می‌گذشت، ولی همیشه با چهرهٔ آرامی در انظار نمودار می‌شد. آیا برای يك روح مؤمن، این اندیشه که همیشه بر قلب او چنگ می‌کشید، گناه محسوب نمی‌شد: «من شوالیه دووالوا را دوست می‌داشتم ولی حالا زن دوبوسکیه هستم!» عشق آتاناز نیز به صورت نوعی پشیمانی سر برمی‌کشید و در رؤیاها دنبالش می‌کرد. مرگ عمویش، که غم و اندوه آن دیگر به شدت احساس می‌شد، آیندهٔ اش را دردناکتر کرد، چون همیشه در فکر رنج‌هایی بود که عمویش بایستی در پی دگرگونی آداب سیاسی و مذهبی خانهٔ کورمون تحمل کرده باشد. بیشتر وقت‌ها بدبختی به سرعت صاعقه بر سر انسان فرود می‌آید، همان‌گونه که بر خانم گرانسون گذشت؛ ولی بدبختی پیردختر به قطرهٔ روغنی می‌مانست که پارچه را تنها پس از آلوده کردن تمامی تار و پودش، رها می‌کند.

شوالیه دووالوا، مسبب موزی سیه‌روزی خانم دوبوسکیه بود. او به شدت مایل بود که ذهن فریب‌خوردهٔ او را از اشتباه به در آورد؛ چون شوالیه، که در کار عشق بسیار خبره بود، همان‌طور که دوبوسکیهٔ مجرد را شناخته بود، دوبوسکیهٔ متأهل را نیز می‌شناخت. ولی غافلگیر کردن جمهوریخواه کاردان چندان ساده نبود: طبیعتاً در خانهٔ او به روی شوالیه دووالوا، مانند همهٔ کسانی که در نخستین روزهای ازدواجش خانهٔ کورمون را طرد کرده بودند، بسته بود. دیگر آن که مقام و موقعیتش بالاتر از آن بود که قابل ریشخند باشد، ثروت هنگفتی داشت، در آلانسون حکومت می‌کرد و همان‌گونه که ریچارد سوم از مشاهدهٔ سقط شدن اسبی که باعث پیروزی اش شده بود، غمگین می‌شد، دوبوسکیه نیز برای همسرش غمخواری می‌کرد. خانم دوبوسکیه، برای خوشایند شوهرش، با خانهٔ دگرینیون قطع رابطه کرده بود و دیگر به آن جا پا نمی‌گذاشت؛ ولی زمانی که شوهرش هنگام اقامت در پاریس او را تنها می‌گذاشت، به دیدن دوشیزه آرماند می‌رفت. باری، دوسال پس از ازدواجش، مشخصاً هنگام مرگ کشیش دواسپوند، دوشیزه آرماند که برای

شرکت در مراسم سوگواری کشیش به کلیسای سن لئونارد رفته بود، هنگام خروج از آن جا خود را به خانم دویوسکیه نزدیک کرد. دختر بزرگوار پنداشت که در این شرایط به وارث سوگوار کشیش، ابراز تسلیتی را مدیون است. آن دو، همچنان که درباره آن فقید عزیز گفت و گو می‌کردند، از کلیسای سن لئونارد به خیابان کور و از آن جا به خانه‌ای رسیدند که ورود به آن برای پیردختر ممنوع شده بود، ولی دوشیزه آرماند، با شیرین‌زبانی او را بدانجا کشاند. زن ماتمزه شاید دوست داشت دربارهٔ عموش با زنی که مورد علاقه بسیار او بود گفت و گو کند. از سوی دیگر، خواست تعارفات مارکی پیر را، که تقریباً از سه سال پیش او را ندیده بود، بشنود. ساعت یک و نیم بود و او شوالیه دو الوارا، که برای صرف غذا به آن جا آمده بود، دید. شوالیه در حالی که اظهار ادب می‌کرد، دست‌هایش را در دست گرفت سپس با لحن هیجانزده‌ای گفت:

- خوب، خانم مؤمن و محبوب، ما دوست مقدسمان را از دست داده ایم؛ و خود را در غمتان شریک می‌دانیم، بله، فقدان آن شادروان در این جا به همان شدت خانه خودتان محسوس است ...

سپس در حالی که به دویوسکیه اشاره می‌کرد، افزود:
- شاید هم بیشتر.

پس از این که همه تسلیت گفتند، شوالیه با خوشرویی و ملاطفت دست خانم دویوسکیه را گرفت، روی دست خود گذاشت، با حالت بسیار ستایش‌انگیزی آن را فشرده و او را با خود به کنار پنجره‌ای برد. سپس با لحن پدران‌ه‌ای گفت:
- آیا دست کم خوشبختید؟

دوشیزه خانم که سرش را به زیر می‌انداخت، گفت:
- بله.

با شنیدن این بله، خانم دوتر و اوایل، دختر شاهدخت شریف و مارکیز دوکاستران سالخورده به همراه دوشیزه آرماند، خود را به شوالیه رساندند. همه تا حاضر شدن غذا برای گردش به باغ رفتند، بی آن که خانم دویوسکیه ماتمزه و مبهوت دریابد که آن خانم‌ها و شوالیه از سر کنجکاو توطئه کوچکی را تدارک می‌بینند. در نگاه‌هایی که آن‌ها با هم رد و بدل می‌کردند این جمله خوانده می‌شد که: «در دست ماست، پس کلید معما را به دست آور دیم.»

دوشیزه آرماند گفت:

- برای کامل شدن خوشبختی تان، بچه‌هایی لازم دارید، پسر زیبایی مانند برادرزاده

من...

قطره اشکی در چشمان خانم دویوسکیه غلتید. شوالیه گفت:

- شنیده‌ام که شما به تنهایی در این ماجرا مقصرید، و از حاملگی می‌ترسید.

دوشیزه خانم با سادگی تمام گفت:

- من! من حاضرم به خاطر داشتن يك بچه صد سال را در جهنم بگذرانم!

به دنبال این پرسش، بحث داغی درگرفت که ویکنتنس دوترواویل و مارکیز

دوکاستران سالخورده با ظرافت بی اندازه‌ای آن را هدایت می‌کردند و طی آن، پیر دختر

بی چاره را چنان با شیرین زبانی گیج و میهوت کردند که او بی هیچ ظنی همه اسرار زندگی

زناشویی اش را بر ملا کرد. دوشیزه آرماند بازوی شوالیه را گرفته و دور شده بود تا سه

خانم دیگر با خیال آسوده درباره مسائل زناشویی گفت و گو کنند. در این هنگام بود که

خانم دویوسکیه از هزاران نیرنگی که در ازدواجش خورده بود با خبر شد، و چون مثل

گذشته کودن باقی مانده بود، با ساده لوحی‌های خوش باورانه اش باعث سرگرمی

شنونده هایش شد که رازهای خود را با آنان در میان گذاشته بود. با وجودی که ازدواج

دروغین دوشیزه کورمون در روزهای نخست همه مردم شهر را، که به زودی با تدابیر

فریبکارانه دویوسکیه آشنا شدند، به خنده انداخت، ولی خانم دویوسکیه علاقه و احترام

همه زنان را جلب کرد. تا زمانی که دوشیزه کورمون هرچه بیشتر در پی ازدواج می‌دوید

کمتر به آن می‌رسید، مردم او را مسخره می‌کردند، ولی زمانی که همه با خبر شدند که

پای بندی شدید وی به تکالیف مذهبی او را در چه موقعیتی استثنایی قرار داده است، به

تحسین و تمجیدش پرداختند. عبارت این خانم دویوسکیه بی چاره، جانشین این دوشیزه

کورمون نازنین شد. بدین ترتیب، شوالیه برای مدتی دویوسکیه را در انتظار زشت و

مسخره جلوه داد، ولی سرانجام تمسخر و استهزا به تدریج کم‌تر شد؛ و آن گاه که هر کس

در حد توانش او را دست انداخت، دیگر بازار بدگویی از رونق افتاد. علاوه بر این، به نظر

می‌رسید که جمهوریخواه آرام، در سن پنجاه و هفت سالگی حق بازنشستگی داشته باشد.

۱. به نظر می‌رسد که بالزاک در این جا تمکین قهرمانش را که می‌توانست به سبب باکره ماندن در

شب زفاف، از نظر قضایی تقاضای حکم طلاق کند. ستایش می‌نماید (ف).

این اوضاع و احوال، کینه‌ای را که دویوسکیه نسبت به خانه د گرینینون‌ها داشت آنچنان زهرآگین کرد، که او در روز انتقام به مرد بی رحمی تبدیل شد. خانم دویوسکیه دستور گرفت که دیگر هرگز به آن خانه پای نگذارد. دویوسکیه، که به تازگی روزنامه‌بیک اورن^۱ را ایجاد کرده بود، برای انتقامگیری از ضربه‌ای که شوالیه دووالوا به او زده بود، آگهی زیر را در آن منتشر کرد:

«هزار فرانک مقرر می‌گردد که کسی داده خواهد شد که بتواند زندگی مردی به نام پومبرتون را پیش از مهاجرت، در طول مهاجرت یا پس از آن روشن کند».

با وجودی که ازدواج خانم دویوسکیه اساساً بی نتیجه بود، ولی او برای آن مزایایی قائل بود: آیا بهتر نبود که به جای تنها زیستن، توجه خود را به برجسته‌ترین مرد شهر معطوف کند؟ دویوسکیه به هر حال بهتر ازسگ‌ها، گربه‌ها و قناری‌هایی بود که مورد علاقه مجردها هستند، مسلماً احساسات او نسبت به زنش واقعی‌تر و صادقانه‌تر از احساسات پیشخدمت‌ها، اقرار گیرندگان یا میراث‌خواران بود. بعدها، خانم دویوسکیه شوهرش را به چشم وسیله اجرای خشم آسمانی دید، چون در تمام آرزوهای زناشویی خود، گناهان بی شماری یافته بود. و در برابر مصیبت‌هایی که برسر خانم گرانسون آورده بود و به خاطر مرگ زودرس عمویش، خود را مستحق چنین مجازاتی می‌دانست. او، با فرمانبرداری از مذهبی که به انسان دستور می‌دهد تا بر چوبدستی‌هایی که برای مجازات به کار می‌روند بوسه زند، شوهرش را می‌ستود و در مقابل مردم به تأییدش برمی‌خاست؛ ولی در محضر اعتراف، یا هنگام دعاهای عصرانه‌اش، بیشتر وقت‌ها در حالی که می‌گریست، برای اعمال کفرآمیز شوهرش، که برخلاف آنچه می‌گفت عمل می‌کرد و خواهان مرگ کلیسا و اشرافیت، این دو شریعت خانه کورمون بود، از خدا طلب آمرزش می‌کرد. هرچند در عمق وجود خویش، همه احساس‌هایش را جریحه‌دار و سرکوفته می‌یافت، ولی تکلیف شرعی وادارش می‌کرد که اسباب خوشی شوهرش را فراهم آورد و به هیچ وجه به او لطمه‌ای نزنند، و از آنجا که با مهر غیر قابل وصفی، که شاید زاده عادت بود، خود را پای بند شوهر می‌دانست، زندگی‌اش یک سوء تعبیر دائمی بود: با مردی ازدواج کرده بود که از رفتار و عقایدش بیزار بود ولی بایستی با محبتی اجباری به او بپردازد. غالباً،

1. *Le courrier de l'Orme.*

هنگامی که دویوسکیه مرباهای او را می خورد و از غذای خویش تعریف می کرد، از شادی سر از پا نمی شناخت؛ مراقب بود که حتا کوچک ترین خواسته های شوهرش را نیز برآورد. اگر دویوسکیه لفاف روزنامه اش را روی میز جا می گذاشت، خانم به جای دورانداختن آن، می گفت:

- رنه، آن را همان جا بگذارید، آقا، چیزی را بی دلیل جایی نمی گذارد.

هنگامی که دویوسکیه به مسافرت می رفت، نگران لباس رو و لباس زیر او بود؛ برای تأمین سلامت جسمانی شوهرش، بسیار دقیق و مو شکاف بود. اگر او می خواست به پره بوده برود، از شب قبل به هواسنج نگاه می کرد تا مطمئن شود هوای آن جا خوب خواهد بود. مثل سگی که حتا در خواب هم صدای صاحبش را می شنود و او را می بیند، مترصد بود تا خواسته های شوهرش را در نگاه هایش بخواند. اگر دویوسکیه تنومند، در مقابل این عشق فرمایشی مغلوب می شد و بازو به دور کمرش حلقه می کرد و بر پیشانی اش بوسه می زد و می گفت: «تو زن نازنینی هستی!» اشک شوق در چشمان موجود بی چاره حلقه می زد. دویوسکیه احتمالاً خود را موظف می دید که در صدد تلافی برآید تا احترام رُز - ماری - و یکتوار را به خود جلب کند، چون تقوای کاتولیکی هرگز چنین برده پوشی کاملی را، که خانم دویوسکیه رعایت می کرد، فرمان نمی دهد. ولی بیشتر وقت ها، آن زن مقدس در خانه خود، با شنیدن سخنانی های مردان بدخواهی که تقاب مشروطه طلبی و شاه پرستی به چهره می زدند، سکوت اختیار می کرد و با پیش بینی از بین رفتن کلیسا برخود می لرزید؛ گاهی اوقات دل به دریا می زد و کلمه احمقانه ای بر زبان می راند یا عقیده ای ابراز می داشت که دویوسکیه، با يك نگاه آن را قطع می کرد. تضادهای این زندگی پر دردسر، سرانجام خانم دویوسکیه را کاملاً گیج کرد و او ساده تر و شایسته تر دید که هوش و حواسش را، بی آن که در خارج از خانه به کار اندازد، متمرکز کند و به گذراندن يك زندگی کاملاً حیوانی تن در دهد، در این حال، به اطاعت برده واری تسلیم شد و پذیرفتن حقارتی را که شوهرش به وی تحمیل می کرد، به چشم عمل ستایش انگیزی نگریست. در مقابل انجام فرمان های شوهرش هرگز کوچک ترین اعتراضی بر زبان نیاورد. این بره ترسو، از آن پس در همان راهی گام گذاشت که چوپانش به او نشان داد؛ دیگر جرگه وفاداران کلیسا را ترك نکرد و بی آن که از شیطان یا دبدبه و کبکبه او و کارهایش بیسی به دل راه دهد، به انجام دادن سخت ترین تکالیف مذهبی پرداخت. بدین سان، او

نمایانگر تجمع پاک‌ترین پارسایی‌های مسیحی شد و دویوسکیه نیز مسلماً در شمار یکی از خوشبخت‌ترین مردان سرزمین فرانسه و ناوارا درآمد.

رئیس اداره ثبت بی‌انصاف و معزول، با وجودی که هفته‌ای دوبار در خانه آن‌ها غذا می‌خورد، درباره خانم دویوسکیه گفت:
- او تا دم مرگ هم احمق باقی خواهد ماند.

اگر به همزمانی مرگ شوالیه دووالوا و مادر سوزان اشاره نکنیم، این داستان به طور عجیبی ناتمام خواهد ماند. شوالیه همراه با سلطنت، در اوت ۱۸۳۰ به دیار مرگ شتافت. او در نونانکور^۱ به ملتزمان رکاب شارل دهم^۲ پیوست و او را با عشق و احترام بسیار، به همراه همه اعضای خانواده دوترواوایل، کاستران، ورنوی و غیره، تا شربورگ^۳ همراهی کرد. اشراف‌زاده سالخورده، همه پنجاه هزار فرانک پولی را که تمام پس انداز و عایدی سالیانه‌اش را تشکیل می‌داد، با خود برداشته بود؛ او به این بهانه که مرگش نزدیک است، پول را به یکی از دوستان وفادار اربابانش تقدیم کرد تا آن را به پادشاه برساند و گفت که این مبلغ حاصل محبت‌های اعلی حضرت است و بالاخره دارایی آخرین فرد خانواده والوا به مقام سلطنت تعلق دارد. معلوم نیست که آیا شور و حرارت این

۱. Navarre، سرزمینی در جنوب غربی فرانسه و شمال اسپانیا. در دوران پیش از انقلاب، فرانسه را سرزمین فرانسه و ناوارا، می‌نامیدند و این عبارت مظهر اشرافیت بود (م).

2. Nonancourt.

۳. شارل دهم (Charles X) (۱۷۵۷-۱۸۳۶)، شاه فرانسه (۱۸۲۴-۱۸۳۰) برادر لویی شانزدهم و لویی هیجدهم بود. در سال ۱۷۸۹ در پی انقلاب کبیر فرانسه، همراه با سایر نیروهای ارتجاعی به خارج مهاجرت کرد. در ۱۸۱۴، بازگشت ارتجاع را به سلطنت تدارک دید. هنگام سلطنت برادرش لویی هیجدهم، رهبر ارتجاعی سلطنت طلبان افراطی بود و در ۱۸۲۴ پس از مرگ برادرش به تخت سلطنت فرانسه رسید. عدم متانت از خصایص اخلاقی او بود. اجرای قانون هتک حرمت مقدسات، پرداخت غرامت به مهاجران ضد انقلابی، قانون ضد آزادی مطبوعات و... در زمان ویللا، تنفر عمومی را نسبت به او برانگیخت. در ژوئیه ۱۸۳۰، مجلس را که با او به مخالفت برخاسته بود، منحل کرد. قانون اساسی را تغییر داده و آزادی مطبوعات را ملغی ساخت. این اقدامات کاسه صبر مردم را لبریز کرد و شعله‌های انقلاب در فرانسه بالا گرفت. در پی انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، شارل دهم از سلطنت برکنار شد و در ۱۸۳۶، جان سپرد (م).

4. Cherbourg.

وفاداری آتشین، دزدگی‌های آخرین پادشاه بوروبون را، که بدون برداشت حتا يك پول سیاه، قلمرو زیبای فرانسه را ترك می‌کرد و بایستی از فداکاری شوالیه متأثر شده باشد، تسکین داد یا نه؛ ولی در این تردیدی نیست که سزارین، یگانه وارث آقای دووالوا، به زحمت شش صد فرانك عایدی سالانه نصیبش شد. شوالیه دووالوا، در حالی که اندوه و خستگی به شدت رنجش می‌داد، به آلتسون بازگشت و هنگامی که شارل دهم پا به خاک بیگانه گذاشت، جهلن را بدرود گفت.

خانم دو وال - نویل و حامی‌اش که از انتقام گروه لیبرال در هراس بودند، از این که بهانه‌ای پیدا کرده‌اند تا به طور ناشناس به روستایی بیایند که مادر سوزان در آن جا مرد، خوشحال شدند. در حراجی که پس از مرگ شوالیه دووالوا برگزار شد، سوزان که مایل بود یادگاری از نخستین دوست خویش داشته باشد، قیمت انفیه‌دان او را تا مبلغ گزاف هزار فرانك بالا برد. در حقیقت، تصویر شاهدخت گوریتسا به تنهایی به این مبلغ می‌ارزید. دو سال بعد، جوان با فوقی که مجموعه انفیه‌دان‌های زیبای قرن گذشته را گردآوری می‌کرد، انفیه‌دان شوالیه را که سوزان سفارش بس شایسته‌ای درباره آن کرده بود، دریافت داشت. بدین‌سان، انفیه‌دانی که محرم اسرار زیباترین عشق‌های جهان و مایه شادمانی سرتاسر يك دوران سالخوردگی بود، در يك موزه خصوصی به نمایش گذاشته شده است. اگر مردگان آنچه را پس از مرگشان روی می‌دهد، بدانند، قسمت چپ صورت شوالیه باید در این لحظه قرمز شده باشد.

اگر این داستان، تنها این نتیجه را داشته باشد که ترس مقدسی در دل دارندگان یادگارهای عزیز و متبرك برانگیزد و آنان را وادارد که بدون درنگ، درباره سرنوشت این یادگارهای گرانبهای سعادت که دیگر وجود ندارد، اصلاحیه‌ای را ضمیمه وصیت‌نامه‌شان کنند و آن‌ها را به دست‌هایی صمیمی بسپارند، خدمات عظیمی به آیین جوانمردی و عشق ورزی مردم خواهد کرد. ولی این داستان، آموزش اخلاقی بسیار والاتری را در خود دارد... آیا ضرورت يك آموزش نوین را نشان نمی‌دهد؟ آیا توجه وزیران بسیار کارآزموده آموزش عمومی و فرهنگ را به ایجاد کرسی‌هایی برای تدریس انسان شناسی جلب نمی‌کند؟ علمی که کشور آلمان در آن از ما پیشرفته‌تر است. اگر چه در این زمان اسطوره‌ها ما را در خود گرفته‌اند، اما اسطوره‌های جدید را از اسطوره‌های کهن نیز کمتر درك می‌کنیم. اسطوره‌ها از هر سو بر ما فشار می‌آورند، و در هر موضوعی به کار می‌روند.

اگر، بنابه نظر مکتب انسان دوستی، اسطوره‌ها مشعل‌های تاریخ‌اند، کافی است که آموزگاران تاریخ مفاهیمی را که آن‌ها به دست می‌دهند در ذهن مردم شهرستانها نیز رسوخ دهند، تا امپراتوری‌ها از همه انقلاب‌ها در امان باشند! اگر دوشیزه کورمون زن با سوادى بود، اگر در ناحیه اورن يك استاد انسان شناسى یافت مى‌شد و سرانجام اگر این دوشیزه آثار آریوست^۱ را خوانده بود، آیا سیه‌روزی‌های دهشتناک زندگی زناشویى اش هرگز اتفاق مى‌افتاد؟ شاید او پیجوی آن مى‌شد که چرا شاعر ایتالیایی به ما نشان مى‌دهد که آنژلیک، مدور را که يك شوالیه والوای موبور بود به رولان، که مادیانش مرده بود و دیگر کاری به جز خشمگین شدن از او برنمی‌آمد، ترجیح مى‌دهد.^۲ آیا مدور نمایانگر چهره اسطوره‌ای چابلسان بارگاه زنان، و رولان بیانگر اسطوره انقلاب‌های لجام گسیخته، خشن و ناتوانی، که بی‌آن که چیزی به وجود آورند، همه چیز را ویران مى‌کنند، نیستند؟ در اینجا، ما نظر یکی از شاگردان آقای بالانش^۳ را، بدون آن که مسئولیت صحت یا سقم آن را

۱. آریوست (Arioste) شاعر ایتالیایی (۱۴۷۲-۱۵۳۳)، سراینده منظومه حماسی رولان خشمگین (Roland Furieux) (ف).

۲. در منظومه رولان خشمگین مدور (Médor) جوان، موهای بور، رنگ سفید و گونه‌های گلگون دارد، صفت‌هایی که برای مردی از نژاد او امیاب تعجب است. آنژلیک (Angélique) زیبا، که مدور زخم دیده را درمان کرده است، عشق لطیفی را نسبت به او ابراز می‌دارد. رولان، دیوانه از حسادت، خشم خود را ابراز می‌دارد و از خود بی‌خود شده درصدد تعقیب آنژلیک برمی‌آید. ولی این کار بیهوده است چون مدور سوار براسب به او می‌رسد و به شدت زخمی‌اش می‌کند، در حالی که آنژلیک با به فرار می‌گذارد (ف).

۳. Ballanche نویسنده و فیلسوف عارف مشرب فرانسوی (۱۷۷۶-۱۸۴۷) است که تاریخ را حاصل تسلسل دوران‌ها می‌داند. به نظر می‌رسد که منظور بالزاک از «یکی از شاگردان آقای بالانش» نودیه (Nodier) باشد. نودیه، نویسنده فرانسوی (۱۷۸۰-۱۸۴۴) که در آثارش به رمان‌های پلیسی و داستان‌های خیالی پرداخته است. او راه را برای سوررنالیسم هموار کرد. بالزاک و نودیه در ۱۸۳۲ درباره تسلسل دوران‌ها در تاریخ، در یکی از مجلات پاریس با هم مباحثه می‌کردند. در مقاله‌ای به قلم نودیه، که بالزاک در مباحثه خود به آن پاسخ داده است، نودیه خود را شاگرد بالانش می‌خواند و از این فیلسوف به عنوان «یکی از تواناترین ذهن‌ها» و «یکی از بزرگترین نویسندگان همه دوران‌ها» یاد می‌کند (ف).

درک بالزاک از اسطوره همانند بالانش است. به نظر این دو، اسطوره یعنی «تاریخ فشرده». آموزش اخلاقی بیردختر که به طور ضمنی در این جا آمده، این است که باید اسطوره‌ها را روشن کرد. بالزاک برای انجام این کار، نجیب زاده و رقیب جمهوریخواهش را به مدور و رولان تشبیه می‌کند و بدین سان در وجود آنان، به شیوه‌ای کاملاً روشن، تخاصم‌های يك دوران تاریخی خلاصه می‌شود (گ).

به عهده گیریم، منتشر می‌کنیم:

هیچ اطلاعی دربارهٔ گوشواره‌های الماس نشانی که سر سیاهپوستی را نشان می‌داد، به ما نرسیده است. امروزه شما می‌توانید خانم دووال - نوبل را در تالار اپرا مشاهده کنید. به لطف آموزش‌های اولیه‌ای که شوالیه دو والوا به وی داده است، او تقریباً زنی بایسته به نظر می‌رسد، در حالی که زنی بازیچه است.^۱

خانم دویوسکیه هنوز زنده است، آیا این امر به منزلهٔ آن نیست که بگوییم هنوز زنج می‌کشد؟ در سن شصت سالگی، دورانی که زنان اعتراف را بر خود روا می‌دانند، او مخفیانه به خانم دوکودره که شوهرش در اوت ۱۸۳۰ مقام خویش را باز یافت^۲، گفته است که فکر دوشیزه مردن برایش قابل تحمل نیست!

پاریس، اکتبر ۱۸۳۶.

۱. بالزاک در بررسی دیگری دربارهٔ زن مطالب بسیاری دربارهٔ زن بایسته آورده است. به نظر وی زن بایسته، «بین بورژوازی و اشرافیت در نوسان است. نه کاملاً بورژواست و نه کاملاً اشرافی. این زن که یا از صفوف اشرافیت بیرون آمده یا از درون بورژوازی، از هر جایی، حتا از شهرستان، بیانگر دوران کنونی، تصویری از تجمع خوش سلیقگی، هوش، ظرافت و تمایزی است که عظمت خود را از دست داده است. دیگر از زنان بلند پایه در فرانسه خبری نیست ولی برای مدت‌های طولانی ما زنان بایسته خواهیم داشت. آنان برای جنس لطیف، در حکم چنتمن‌ها در انگلستان هستند. زن بایسته، آفریدهٔ نوینی است. ساده اما خوش‌پوش است. رفتار، حرکات و اجزای لباسش حالت و شیوهٔ مخصوصی دارند. به خودش مطمئن است ولی خودخواه نیست. در فصل‌های مختلف سال در جاهای ویژه‌ای نمودار می‌شود. زن بایسته از زن بورژوا کاملاً متمایز است. در لباس و آرایش خود احساس آرامش می‌کند و هیچ چیز آزارش نمی‌دهد. لباس و آرایشش با شخصیتش هماهنگ است. برای هدیه چیزی جز گل دریافت نمی‌دارد. آن هم نه از هرکسی. از مذهب با شما سخن می‌گوید ولی به ندرت به کلیسا می‌رود. معتقد است که «مذهب در حال حاضر یعنی من و شما، یعنی مالکیت، یعنی آیندهٔ فرزندانمان. آه از خودخواهی دست برداریم! فرد گزایی بیماری دوران ما است و مذهب درمان آن. مذهب، خانواده‌هایی را که قوانین شما متلاشی می‌کنند، به هم پیوند می‌دهد.» منظور از زن بازیچه، روسپی می‌باشد (م).

۲. خواننده به یاد می‌آورد که: «در این میان جناس و متلکی که دوکودره برای [شوالیه] ساخت، او را از پای در آورد و او نیز دوکودره را عزل کرد.»

فهرست کسانی که در رمان‌های دیگر ظاهر می‌شوند.

یکی از ویژگی‌های بالزاک در کمدی انسانی، ظاهر شدن مکرر بسیاری از افراد در رمان‌های متعدد است. بیشتر رمان‌های بالزاک با وجودی که خود به تنهایی، مستقل و کامل محسوب می‌شوند ولی بی‌ارتباط با رمان‌های دیگر نیستند و نویسنده برای نشان دادن هر چه بهتر و عمیق‌تر سیر تحول قهرمانانش، دوره‌ها و جنبه‌های مختلفی از زندگی شخصیت آنان را در رمان‌های متعدد تصویر کرده است. از دو هزار شخصیت کمدی انسانی، چهارصد و شصت تایشان در در چند داستان رجعت می‌کنند. فهرست زیر، در برگرفته آن بخش از شخصیت‌های پیردختر است که در رمان‌های دیگر بالزاک نیز نقشی ایفا کرده‌اند یا به آن‌ها اشاره شده است:

بوردن (آقای): در پیردختر از وی به عنوان آخرین وکیل در شاتله، پیش از انقلاب، یاد شده، در آغازی در زندگی و ماجرای مبهم در نقش وکیل ظاهر می‌شود. در چهره نهفته تاریخ معاصر و امتناع نیز از وی یاد شده است.

بوسکیه (آقای دو): به نظر می‌رسد که در گذشته از یک رقاصه اپرا، دختر نامشروعی به نام فلوآوی - مینوره^۱ پیدا می‌کند که دوشیزه کولویسل^۲ نامیده می‌شود (خرده‌بورژواها). دویوسکیه پس از ازدواج با دوشیزه کورمون، با نام آقای دوکروازیه^۳ در کانون پوسیدگان نمودار می‌شود: موقعیت اجتماعی‌اش تحکیم بیشتری یافته است؛ رهبر لیبرال‌ها شده و برای انتقامگیری از رسوایی‌هایی که متحمل گردیده، علیه خانواده

1. Flavie Minoret.

2. Colleville.

3. du Croisier.

دگرینیون‌ها خصومت می‌ورزد. در بثاتریس، از وی به نام یکی از شاهان آلتسون یاد شده است.

تراوایل (ویکت دو): در دهقانان آمده است که وی دارای پنج فرزند است. دخترش ویرژین^۱ را به همسری ژنرال کنت دومونکورنه^۲ در می‌آورد و چند هفته ای نزد دامادش در بورگونی^۳ اقامت می‌کند.

دگرینیون (دوشیزه آرماند): در بیردختر به طور گذرا به وی اشاره شده ولی در کانون پوسیدگان، نقش مهم‌تری را ایفا می‌کند. از ازدواج خودداری کرده و به آموزش برادرزاده اش ویکتورن^۴ می‌پردازد، بی‌آن که آمادگی داشته باشد این کار را به فرجام نیکو رساند. این جوان در پاریس به کارهای نابخردانه‌ای دست می‌زند و دوشیزه شتابان راهی پاریس می‌شود تا برای نجات وی بکوشد. امیل بلونده^۵ از این سیمای رقت‌انگیز و مندرس با تأثر یاد می‌کند.

دگرینیون (مارکی کارول): در ۱۷۹۹ رابط دهقانان شورشی در منطقه اورن بود (شورشیان). در آلتسون محور محفل اشرافی عقب مانده‌ای می‌شود، آرزوهای بزرگی برای پسرش ویکتورن^۴ در دل می‌پروراند، او را به پاریس می‌فرستد و در ۱۸۳۰ می‌میرد، بی‌آن که هیچ ظنی دربارهٔ مهلکه‌هایی ببرد که گریبانگیر پسر جوان و تمامی خانواده اش می‌شود (کانون پوسیدگان).

رونسوره (دو): در چهرهٔ نهفتهٔ تاریخ معاصر، عضو دادگاه ویژه جنایی است... در کانون پوسیدگان، با استفاده از مقام خود در دادگستری، به توطئه‌های آقای دوکروازیه علیه خانوادهٔ دگرینیون یاری می‌رساند. در ۱۸۳۷، هنگامی که مقام ریاست دادگاه را دارا می‌باشد، فوت می‌کند (بثاتریس).

شسئل (آقای): در چهرهٔ نهفتهٔ تاریخ معاصر، دفتردار خانم دولاشانتی^۶ است و در کانون پوسیدگان خود را با تمام وجود، فدایی دگرینیون‌ها نشان می‌دهد. کورمون (دوشیزه): در کانون پوسیدگان با نام دوشیزه دوکروازیه ظاهر می‌شود. با انجام درخواست‌های شسئل، دفتردار، به نجات ویکتورن^۴ دگرینیون جوان و ناشکیب که در پی دسیسه‌های شوهر او به شدت در خطر افتاده، یاری می‌رساند.

1. Virginie.

2. Comte de montcornet.

3. Bourgogne.

4. Victornien.

5. Emille Blondet.

6. de la Chanterie.

گرانسون (آتاناز): در کارمندان از وی به عنوان یکی از این توانایی‌هایی یاد می‌شود که «مانند جوانه‌ای فرو افتاده بر تخته سنگ» محکوم به مرگ است.

لونتکور (دوک هانری دو): در پیردختر از وی به طور گنرا یاد شده و در زنبق دره به عنوان پدرزن کنت دومورتوف^۱، نقش مهم‌تری ایفا می‌کند. در پیمان ازدواج، کانون پوسیدگان، سزاربیروتو، یادگارهای دو نوعروس، رازهای شاهدخت دوکادی نیان، بهروزی‌ها و تیره‌روزی‌های روسپیان، ظاهر شده و در بناتریس به مرگش اشاره می‌شود.

وال - نوبل (سوزان دو): پس از ترک آلتسون، در پاریس روسپی مشهوری می‌شود. در میان دلدادگانش از اکتورمرلن^۲ (امیدهای برباد رفته)، ژاک فالیکس^۳، تنودورگایار^۴ (بهروزی‌ها و تیره‌روزی‌های روسپیان) یاد می‌کند و تنودورگایار شوهر قانونی‌اش می‌شود (مضحکه‌سازان بی‌خبر). در آتشپاره، آغازی در زندگی، بناتریس، دامگستر و دهقانان نیز به طور گنرا ظاهر شده یا به وی اشاره می‌شود.

والوا (شوالیه دو): در ۱۷۹۹ رابط دهقانان شورشی در در اورن بود (چهرهٔ نهفته تاریخ معاصر). و از معتمدان مارکی دومونتوران^۵ محسوب می‌شد (شورشیان). پس از ناامید شدن از دوشیزه کورمون، باز هم در محفل‌های اشرافی آلتسون باقی می‌ماند و در کانون پوسیدگان ظاهر می‌شود، ولی نقش ناچیزی ایفا می‌کند، به اسم دووالوا نامیده نمی‌شود و تنها با عنوان شوالیه از وی یاد می‌شود.

1. Comte de Mortsau.

2. Hector Merlin.

4. Théodore Gaillard.

3. Jacques Falleix.

5. de Montauran.

تقویم زندگی بالزاک

۱۷۹۹:

اونوره دوبالزاک، پسر آقای برنار فرانسوا بالزاک^۱ و خانم آن شارلوت لورسالامیه^۲، روز بیستم ماه مه در شهر تور^۳ به دنیا آمد. تا چهار سالگی در سن سیر سورلوار^۴ به سر برد. دارای دو خواهر شد: لور^۵، که در ۱۸۰۰ به دنیا آمد و لورنس^۶، که در ۱۸۰۲ زاده شد؛ برادری نیز به نام هنری^۷ پیدا کرد که در ۱۸۰۷ دیده به جهان گشود.

۱۸۰۴:

به پانسیون لوگه^۸ در تور می رود.

۱۸۰۷:

روز بیست و دوم ژوئن به مدرسه مذهبی واندوم^۹ می رود و پس از تحمل وضعیت بسیار دشوار این آموزشگاه، روز بیست و دو آوریل ۱۸۱۳ آن جا را ترک می کند.

۱۸۱۴:

در طول تابستان به مدرسه تور می رود. در ماه نوامبر به خانواده اش در پاریس،

1. Bernard - Fransoi Balzac.
2. Anne - charlotte - Laure sallambier.
3. Tours.
4. Saint - cyr - sur - loire.
5. Laure
6. Laurence.
7. Henri.
8. Le Guay.
9. Vendôme.

کوچه تامپل^۱ می پیوندد.

:۱۸۱۵

به دو آموزشگاه در محله دوماره^۲ می رود: آموزشگاه لوپیتیر^۳ و سپس از ماه اکتبر به آموزشگاه گانسر^۴ رفته و گویا درس های مدرسه شارلمانی^۵ را دنبال می کند.

:۱۸۱۶

در ماه نوامبر در دانشکده حقوق ثبت نام می کند و برای کارآموزی نزد وکیلی به نام آقای گیونه - مرویل^۶ می رود.

:۱۸۱۸

در ماه مارس دفتر وکالت آقای گیونه - مرویل را ترک کرد و به دفترخانه آقای پاسه^۷ می رود که دوست پدر و مادرش بود و در خانه آن ها در کوچه تامپل زندگی می کرد. در این سال یادداشت هایی در باب جاودانگی روح^۸ را می نویسد.

:۱۸۱۹

روز اول اوت، پدر بالزاک که در وزارت جنگ بازنشسته شده بود، با خانواده اش به ویل پاریزیس^۹ می رود. اونوره که در ژانویه دیپلم حقوق گرفته، در پاریس می ماند تا وارد دنیای ادبیات شود. اتاق زیرشیروانی ای اجاره می کند و ترازدی کرومول^{۱۰} را می نویسد که در زمان حیاتش نه منتشر شد و نه اجرا گردید.

:۱۸۲۰

داستان های فالتورن^{۱۱} و استنی^{۱۲} را شروع می کند ولی به پایان نمی رساند. در ماه مه در مراسم ازدواج خواهرش لور با اوژن سورویل^{۱۳}، شرکت می کند.

1. Temple.
2. du Marais.
3. Lepître.
4. Ganser.
5. Charlemagne.
6. Guillonnet - Merville.
7. Passez.
8. Notes sur L'immortalité de l'âme
9. Villeparisis.
10. Cromwell
11. Falturne.
12. Sténie.
13. Eugène Surville.

:۱۸۲۱

در اوّل سپتامبر، خواهرش لورنس با آقای دو مونزگل^۱ ازدواج می کند.

:۱۸۲۲

دوستی او با لوردو برنی^۲، که زنی چهل و پنج ساله است، آغاز می شود. يك سال پیش با او در ویل پاریزیس آشنا شده است. این زن بعدها از دلسوزترین و فداکارترین دوستان وی می شود. تابستان را با خانواده سورویل در یکی از بخش های نورماندی می گذراند.

خانواده اش همراه وی به پاریس، کوجه روا - دوره^۳ اسباب کشی می کنند. با نام مستعار لرد رون^۴ و با همکاری دوستش، میراث خوار بیراگ^۵، و ژان - لویی^۶ و سپس کلوتیلد لوزی نیان^۷ را به تنهایی منتشر می کند. در همین سال جشن صدمین سال^۸ و نایب کشیش آردن ها^۹، با امضای اوراس دوسن - اوین منتشر می شوند.

:۱۸۲۳

تابستان را در تورن^{۱۰} می گذراند و واپسین پریچهره^{۱۱} را با امضای اوراس دوسن - اوین منتشر می کند.

:۱۸۲۴

در اواخر تابستان خانواده اش دوباره به ویل پاریزیس باز می گردند و او در کوجه تورنون^{۱۲} مستقر می شود.

آنت و مرد جنایتکار^{۱۳} (آرگو: دزد دریایی^{۱۴}) را با امضای اوراس دوسن - اوین

1. de Montzaigle.
2. Laure de Berny.
3. Roi - Doré.
4. Lord R'hoone.
5. Héritière de Birague.
6. Jean Louis.
7. Clotilde de Lusignan.
8. Le Centenaire.
9. Le Vicaire des Ardennes.
10. Touraine.
11. La Dernière Fée.
12. Tournon.
13. Annette et le Criminel.
14. Argow le pirate.

پیردختر

۲۰۸

منتشر می‌کند. حقوق فرزند ارشد^۱ و تاریخ بی‌طرفانه یسوعیان^۲ را بدون امضا چاپ می‌کند.

:۱۸۲۵

به کمک اورین کانل^۳، نوشته‌های مولیر و لافونتن را بازنویسی می‌کند. در ماه آوریل سفر کوتاهی به آلتسون می‌کند. دوستی اش با دوشس دابرائته^۴ آغاز می‌شود. خواهرش لورنس در یازدهم اوت فوت می‌کند.

وان کلور^۵ را با امضای اوراس دوسن - اوین و آتین‌های پرهیزگاران^۶ را بدون امضا

منتشر می‌کند.

:۱۸۲۶

روز اول ژوئن پروانه تاسیس چاپخانه‌ای را می‌گیرد و با شراکت باریبه آن را دایر می‌کند. در تابستان، خانواده اش ویل پاریزیس را به قصد اقامت در ورسای^۷ ترک می‌کند.

:۱۸۲۷

در پانزدهم ژوئیه به همراهی لوران^۸ و باریبه^۹، شرکتی را برای بهره برداری از یک کارگاه ریخته‌گری حروف چاپخانه ایجاد می‌کند.

:۱۸۲۸

در آغاز بهار، بالزاک در کوچه کاسینی^{۱۰} مستقر می‌شود. کارهایش رو به راه نیستند: مجبور می‌شود حساب‌هایش را تصفیه کند و قرض‌های سنگینی به هم می‌زند. به دنیای ادبیات باز می‌گردد. برای نوشتن رمانی درباره شورش روستائیان مناطق برتانی، نورماندی و واندیه علیه جمهوریه‌خواهان فرانسه در ۱۷۹۳، به فورژ رفته و از پانزدهم سپتامبر تا پایان اکتبر در منزل ژنرال پومرول^{۱۱} اقامت می‌گزیند.

:۱۸۲۹

بالزاک معاشرت‌های خود را با محفل‌های مشهور آغاز می‌کند. نزد سوفی گه^{۱۲}.

1. *Du Droit d'Ainesse.*2. *Histoire impartiale des Jésuites.*

3. Urbain Canel.

4. Duchesse d'Abrantés.

5. Wann - Chlor.

6. *Code des gens honnêtes.*

7. Versailles.

8. Laurent. 9. Barbier. 10. Cassini. 11. Pommerul. 12. Sophie Gay.

بارون ژرار^۱، خانم هاملن^۲، شاهدخت باگراسیون^۳ و خانم رکامیه^۴ پذیرفته می‌شود. نامه نگاری های خود را با خانم زولما کارو^۵، که با يك فرمانده توپخانه ازدواج کرده، آغاز می‌کند.

در ماه مارس رمان آخرین شورشی یا برتانی در ۱۸۰۰^۶ با امضای اونوره بالزاک منتشر می‌شود. این رمان سرانجام با عنوان شوان ها [شورشیان] منتشر شده و اولین رمانی است که در مجموعه کمندی انسانی جای می‌گیرد. در ماه دسامبر روانشناسی ازدواج^۷ «نوشته يك جوان مجرد» منتشر می‌شود.

:۱۸۳۰

با مجله دویاری^۸، دوموند^۹ و با روزنامه های مختلف همکاری می‌کند... آثار خود را از این پس با امضای دوبالزاک منتشر می‌کند. تابستان را با خانم دویرنی می‌گذراند و در پاییز، از معاشران تالار شارل نودیه^{۱۰} در کتابخانه آرسنال می‌شود.

اولین بخش های صحنه هایی از زندگی خصوصی با نام: لاواندتا^{۱۱}، خطرهای ناشایستگی^{۱۲} (گوبسک)^{۱۳}، مجلس رقص اسوها^{۱۴}، شکوه و سیه روزی^{۱۵} (خانه گریه بازگوش^{۱۶})، زن پارسا^{۱۷} (دوخانواری)^{۱۸}، آرامش خانوادگی^{۱۹} و نیز اولین بخش های داستان های فلسفی^{۲۰} با نام های دو رؤیا^{۲۱}، اکسیر زندگی طولانی^{۲۲} و... منتشر می‌شود.

:۱۸۳۱

از این پس بیشتر اوقات خود را به کار نویسندگی اختصاص داده و با جدیت کار

1. Gérard. 2. Hamelin. 3. Bagration. 4. Récamiér.

5. Zulma Carraud. 6. *Le Dernier Chouan ou la Bretagne en 1800.*

7. *Physiologie du Mariage.* 8. *la Revue de Paris.*

9. *la Revue des Deux Mondes.*

۱۰. Charles Nodier. نویسنده فرانسوی (۱۷۸۰-۱۸۴۴) که بین سال های ۱۸۲۴ تا ۱۸۳۰ تالار خود را در کتابخانه آرسنال (Arsenal) مرکز فعالیت های ادبی و جنبش رومانسیسم در پاریس کرده بود (م).

11. *la vendetta.*

12. *Les Dangers de l'inconduite.*

13. *Gobseck.* 14. *Le Bal de Sceaux.* 15. *Gloire et Malheur.*

16. *la Maison du chat - qui - pelote.* 17. *la Femme vertueuse.*

18. *Une double Famille.* 19. *La Paix du ménage.* 20. *Contes philosophiques.*

21. *Les Deux Rêves.*

22. *L' Elixir de longue vie.*

می‌کند. در همین زمان زندگی پر از تجمل و خوشگذرانی‌ای در پیش می‌گیرد که قرض‌هایش را بسیار زیاد می‌کند. جاه‌طلبی‌های سیاسی‌اش ارضا نشده باقی می‌ماند. رمان فلسفی چرم ساغری^۱، تبعیدی‌ها^۱ و شاهکار گمنام^۲ را از مجموعه داستان‌های فلسفی منتشر می‌کند.

۱۸۳۲:

با يك «زن خارجی» به نام خانم هانسکا^۳ که ساکن قصری در اوکراین است، رابطه برقرار می‌کند. با خانم مارکیز دو کاستری^۴ دوست می‌شود. پندارهای عاشقانه‌اش زدوده می‌شوند. به حزب سلطنت طلب نئو - لژیتمیست که از سلطنت موروثی و شاخه ارشد خانواده بوربون‌ها دفاع می‌کند، می‌پیوندد. چندین اثر سیاسی منتشر می‌سازد و آثار زیر را می‌نویسد:

سرهنگ شابر^۵، و از مجموعه صحنه‌هایی از زندگی خصوصی، مجردها^۶ (کشیش تور)^۷ و پنج «صحنه» مجزا که بعدها در رمان زن سی ساله جای می‌گیرند. از مجموعه داستان‌های فلسفی، لویی لامبر^۸ و اولین مجموعه داستان‌های فکاهی که خارج از مجموعه کمدی انسانی جای می‌گیرند.

۱۸۳۳:

نامه نگاری‌های دنباله‌دارش با خانم هانسکا آغاز می‌شود. برای اولین بار او را در ماه سپتامبر ملاقات کرده و در بازگشت از ژنو، در عید نوئل نیز دوباره او را می‌بیند. با خانم پشه^۹ برای چاپ بررسی‌هایی در باب آداب سده نوزدهم^{۱۰} قرارداد می‌بندد. این اثر که از ۱۸۳۳ تا ۱۸۳۷ در دوازده جلد منتشر می‌شود، در حکم شکل‌گیری مقدماتی کمدی

1. *LaPeau de chagrin*. 2. *Les Proscrits*. 3. *Le chef d'Oeuvre inconnu*.

۴. کتس اولین هانسکا (Eveline Hanska). زن لهستانی (تولد ۱۸۰۰ در اوکراین، وفات ۱۸۸۱ در پاریس) از ۱۸۳۲ با بالزاک مکاتبه داشت و در ۱۸۵۰، نه سال پس از مرگ شوهرش با وی ازدواج کرد. (م)

5. *Marquise de Castries*.

6. *Le Colonel Chabert*

7. *Les Célibataires* 8. *Le Curé de Tours*

9. *Louis Lambert*.

10. *Bechet*. 11. *Etudes de moeurs au XIX siècle*

انسانی می باشد. کمدی انسانی دربرگیرنده سه مجموعه است: فصل اول تا چهارم: صحنه هایی از زندگی خصوصی، فصل پنجم تا هشتم: صحنه هایی از زندگی شهرستانی^۱، فصل نهم تا دوازدهم: صحنه هایی از زندگی پاریسی^۲.

پزشک دهکده^۳، اولین بخش های صحنه هایی از زندگی شهرستانی به نام زن رها شده^۴؛ لاگرانژیر^۵؛ گودیساار مشهور^۶ و اوژنی گراند^۷ را منتشر می سازد.

۱۸۳۴:

در ماه فوریه از سویس برمی گردد و به خوشگذرانی هایش وسعت تازه ای می دهد. با کنتس گیدوبونی - ویسکونتی^۸ رابطه برقرار می سازد.

در جست وجوی مطلق^۹ و اولین بخش های: صحنه هایی از زندگی پاریسی به نام های: ماجرای ترزا^{۱۰}، شامل سه قسمت: (۱- فراگوس^{۱۱} ۱۸۳۳، ۲- به تیر دست نزدیک [دوشس دولانژ^{۱۲} ۱۸۳۳-۱۸۳۴، ۳- دختر چشم طلایی^{۱۳} ۱۸۳۴-۱۸۳۵) منتشر می شوند.

۱۸۳۵:

بررسی های فلسفی در یک مجموعه چاپ می شود. در بهار مخفیانه در کوچه باتای^{۱۴} در شایلو^{۱۵} اقامت می گیرند. در ماه مه خانم هانسکا را می بیند که با شوهرش در اتریش به سر می برد. سه هفته نزد او می ماند و دیگر وی را نمی بیند.

باباگوریو^{۱۶} (۱۸۳۴-۱۸۳۵)، ملموت آشتی کرده^{۱۷}، گل نخود^{۱۸} (پیمان ازدواج)^{۱۹} و سرافیتا^{۲۰} را منتشر می کند.

۱۸۳۶:

سال پر حادثه ای است. در بیستم ماه مه لیونل - ریچارد^{۲۱} گیدوبونی ویسکونتی

1. *Scènes de la vie de province.* 2. *Scènes de la vie parisiennes.*
3. *Le Médecin de campagne.* 4. *La Femme abandonnée.*
5. *La Grenadière.* 6. *L'illustre Gaudissart.* 7. *Eugénie Grandet.*
8. *Guidoboni-Visconti.* 9. *La recherche de l'absolu.*
10. *Histoire des Treize.*
11. *Ferragus.*
12. *Ne touchez pas la hache. la Duchesse de Langeais.*
13. *Batailles.* 17. *La Fleur des pois.*
14. *Chaillot.* 18. *Le Contrat de mariage.*
15. *le Pere Goriot.* 19. *Séraphita.*
16. *Melmoth réconcilié.* 20. *Lionel - Richard.*

به دنیا می آید که شاید پسر نامشروع او باشد! در ماه ژوئن درباره زنبق دره علیه مجله دوپاری شکایت می کند و به نفع وی حکم صادر می شود. در ماه ژوئیه باید روزنامه لاکرونیک دوپاری^۱ را که از ژانویه سردبیر آن شده، تعطیل کند. چند هفته ای را در تورن^۲ می گذراند. در بازگشت، خیر مرگ خانم دوبرنی را دریافت می دارد.

نگارش: زنبق دره^۳، امتناع^۴، نماز کافر^۵، فاجینوکانه^۶، بجه لعنتی^۷ (۱۸۳۱-۱۸۳۶)، راز روزیری ها^۸ (رازگویی روزیری ها)^۹.

:۱۸۳۷

سفر مجددی به ایتالیا می کند.

نگارش: پیر دختر، امید های برباد رفته^{۱۰}، سزار بیروتو^{۱۱} (قسمت اول).

:۱۸۳۸

به گشت و گذار در شهرهای مختلف ایتالیا ادامه داده، چند روزی نزد ژرژساند^{۱۲} اقامت می کند.

نگارش: زن والا^{۱۳} (کارمندان)^{۱۴}، خانواده نو سینگن و قسمت اول بهروزی ها و تیره روزی های روسپیان^{۱۵} (لاتوری)^{۱۶}.

:۱۸۳۹

در آوریل به ریاست کانون نویسندگان برگزیده می شود. در ماه های سپتامبر و اکتبر،

1. *La Chronique de Paris*
2. *Turin.*
3. *Le Lys dans la Vallée.*
4. *L'Interdiction.*
5. *La Messe de L'athée.*
6. *Facino Cane.*
7. *L'Enfant maudit.*
8. *Le Secret des Ruggieri*
9. *La Confiance des Ruggieri*
10. *Illusionsperdues.*
11. *Sésar Birotteau.*
12. *George sand.* بانوی نویسنده فرانسوی (۱۸۰۴-۱۸۷۶) از زنان اشرافی بود و رمان هایش انعکاسی از مصیبت ها و شکنجه های عصر او است. شیفته افسانه ها بود. و در طول زندگی آثار بسیاری نوشت (م).
13. *La Femmesuperieur.*
14. *Les Employés.*
15. *Splendeurs et Misères des courtisanes.*
16. *La Torpille.*

فعالیت بی نتیجه‌ای به نفع پتیل^۱، معاون سردبیر قدیمی مجله ولور^۲ انجام می‌دهد که به جرم قتل همسر و نوکرش به مرگ محکوم می‌شود.

نمایشنامه‌های مکتب زیور آلات^۳ و وترن را منتشر می‌کند. نامزد عضویت در آکادمی فرانسه می‌شود، ولی به نفع ویکتور هوگو - که انتخاب هم نمی‌شود - کناره‌گیری می‌کند.

نگارش: کانون پوسیدگان^۴؛ گامبارا^۵؛ آتسپاره^۶؛ ماسیمیلادونی^۷؛ بتاتریس یا عشق‌های اجباری^۸؛ شاهدخت پاریسی^۹ (اسرار شاهدخت دوکادی نیان)^{۱۰}.

:۱۸۴۰

نمایشنامه وترن که روز چهاردهم مارس روی پرده می‌آید، روز شانزدهم مارس توقیف می‌شود. بالزاک سردبیری مجله روو پاریزین را به عهده گرفته و به آن جان تازه‌ای می‌بخشد. سه شماره از این مجله منتشر می‌شود. در آخرین شماره، مقاله مشهور بالزاک درباره صومعه پارم^{۱۱} چاپ می‌شود.

انتشار: پیرت^{۱۲}؛ پیر گراسو^{۱۳}؛ زد - مارکاس^{۱۴}؛ هوس‌های کلودین^{۱۵} (شاهزاده

بوهمی)^{۱۶}

:۱۸۴۱

در دوم اکتبر با فورن^{۱۷} و عده دیگری از کتاب فروش‌ها قرار داد چاپ کم‌دی انسانی را امضا می‌کند. کم‌دی انسانی در هفده جلد همراه با مقدمه و یک جلد که پس از

1. Peytel.

2. Voleur.

3. L'Ecole des Ménages.

4. Le Cabinet des antiques.

5. Gambara.

6. Une fille d'Eve.

7. Massimilla Doni.

80. Béatrice ou les Amours Forcés.

9. Une princesse parisienne.

10. Les Secrets de la princesse de Cadignan.

11. L'chartreuse de Parme, یکی از رمان‌های بسیار مشهور استاندال، نویسنده فرانسوی معاصر بالزاک (۱۷۸۳-۱۸۴۲) (م).

12. Pierrette.

13. Pierre Grassou.

14. Z. Marcas.

15. Les Fantaisies de Claudine.

16. Un prince de la bohème.

17. Furne.

مرگش به آن اضافه شده (در سال ۱۸۵۵) منتشر می شود (۱۸۴۲-۱۸۴۸).
انتشار: کشیش دهکنه (۱۸۳۹-۱۸۴۱)؛ لوکاموها (شهید کالونیست)^{۱۰}.
:۱۸۴۲

روز نوزدهم مارس در نمایشخانه اودتون، اندرخته های کینولا^۲ روی پرده می آید.
انتشار: یادگارهای دو نوعروس^۳، آلبر ساواروس^۴؛ معشوقه ریاکار^۵؛ بررسی دیگری
درباره زن^۶؛ اورسول میروئه^۷؛ آغازی در زندگی^۸، دوبرادر (دامگستر)^۹.
:۱۸۴۳

در ماه های ژوئیه و اکتبر در سن پترزبورگ^{۱۰} نزد خانم هانسکا اقامت می کند. در
بازگشت سری به آلمان می زند. روز بیست و ششم سپتامبر در نمایشخانه اودتون نمایش
پاملا ژيرو^{۱۱} به روی صحنه می آید.

انتشار: يك ماجرای مبهم^{۱۲}؛ قریحه شاعری شهرستانی^{۱۳}؛ اونورین^{۱۴}؛ متن کامل
امید های برباد رفته در سه بخش: (۱- دوشاعر^{۱۵}، ۱۸۳۷، ۲- بزرگمرد شهرستانی در
پاریس^{۱۶}، ۱۸۳۹، ۳- رنج های مخترع^{۱۷}، ۱۸۴۳).
:۱۸۴۴

انتشار: مودست می نیون^{۱۸}، دهقانان^{۱۹} (بخش اول)، قسمت دوم بناتریس (ماه
عسل)^{۲۰} و بخش دوم گودیسار.

1. *Les Lecamus (Le Martyr calviniste)*.
2. *Des Ressources de Quimola*.
30. *Memoires de Deux Jeunes Mariées*.
4. *Albert Savarus*.
5. *La Fausse Maitresse*.
6. *Aure Etude de Femme*.
7. *Ursule Mirouët*.
8. *Un Début dans la vie*.
9. *Les deux Frères (La Rabouilleuse)*.
10. *Saint - péters bourg*.
11. *Paméla Giraud*.
12. *Une ténébreuse affaire*.
13. *La muse du département*.
14. *Honorine*.
15. *Les Deux Poètes*.
16. *Un grand homme de province a Paris*.
17. *Les Souffrances de l'inventeur*.
18. *Modeste Mignon*.
19. *Les Paysans*.
20. *La Lune de miel*.

:۱۸۴۵

بالزاک همراه با خانم هانسکا و دخترش آنا^۱ به آلمان، هلند و بلژیک سفر می‌کند. در اکتبر و نوامبر با خانم هانسکا در شالون^۲ به سر می‌برد و با او به ناپل^۳ می‌رود. در ماه دسامبر برای دومین بار نامزد عضویت در آکادمی فرانسه می‌شود. انتشار: معامله‌گر^۴ و مضحکه سازان بی‌خبر^۵.

:۱۸۴۶

در پایان ماه مارس با خانم هانسکا نخست در رم و سپس در سویس و بعد در فرانکفورت اقامت می‌کند. در سیزدهم اکتبر در ویسبادن در مراسم ازدواج آناهانسکاشرکت می‌کند. انتشار: در دسرهای زندگی زناشویی^۶ (۱۸۴۵-۱۸۴۶)، بخش اول چهره نهفته تاریخ معاصر^۷، دختر عمویت^۸.

:۱۸۴۷

خانم هانسکا از ماه فوریه تا مه در پاریس اقامت می‌کند. روز بیست و هشتم ژوئن، بالزاک خانم هانسکا را وارث کلیه اموال خود می‌کند. انتشار: پسرعمو پونس^۹؛ آخرین تجسم وترن^{۱۰} و فصل آخر بهروزی‌ها و تیره روزی‌های روسپیان.

:۱۸۴۸

روز پانزدهم فوریه به پاریس باز می‌گردد و شاهد نخستین روزهای انقلاب است. نمایشنامه نامادری^{۱۱} در ماه مه روی صحنه می‌آید. مرکادت^{۱۲} که قرار بود در ماه اوت اجرا شود، روی صحنه نمی‌آید. در پایان ماه سپتامبر، بالزاک به اوکراین، نزد خانم هانسکا رفته و تا بهار ۱۸۵۰ در آن جا می‌ماند.

1. Anna. 2. Châlons.

3. Naples. 4. *Un homme d'affaires*. 5. *Les Comédiens sans le savoir*.6. *Petites Misères de la vie conjugale*.7. *L'Envers de l'histoire Contemporaine*.8. *La Cousine Bette* 9. *Le Cousin Pons*. 10. *La Dernière Incarnation de Vautrin*.11. *La Marâtre*. 12. *Mercadet*

انتشار: دومین بخش *چهره نهفته تاریخ معاصر* به نام *راز آشنا*.^۱

:۱۸۴۹

بالزاک به عضویت آکادمی فرانسه پذیرفته نمی‌شود. سلامتی‌اش سخت به خطر می‌افتد و با وجودی که تحت نظر پزشک به سر می‌برد، حالش روز به روز وخیم‌تر می‌شود. در طول سال از بحران‌های قلبی مکرر رنج می‌برد.

:۱۸۵۰

در ماه مارس با خانم هانسکا ازدواج می‌کند. روز بیستم ماه مه، با حال بیماری، با وی به پاریس باز می‌گردد و روز هیجدهم اوت دیده از جهان فرو می‌بندد.

:۱۸۵۴

نماینده آرسیس^۲ که در زمان حیات بالزاک ناتمام مانده بود، به وسیله شارل رابو^۳ به اتمام رسیده و منتشر می‌شود.

:۱۸۵۵

کتاب *ناتمام دهقانان* با ابتکار خانم اونوره دوبالزاک به اتمام رسیده و منتشر می‌شود. چاپ *مجموعه آثار بالزاک* که از ۱۸۵۳ آغاز شده بود، در این سال در بیست جلد به پایان می‌رسد: *کمدی انسانی* از جلد یک تا هیجده، *نمایشنامه‌ها* در جلد نوزدهم و *داستان‌های فکاهی* نیز در جلد بیستم می‌آیند.

:۱۸۵۷-۱۸۵۶

شارل رابو کتاب *ناتمام خرده بورژواها* را به اتمام رسانده و منتشر می‌کند.

:۱۸۷۶-۱۸۶۹

انتشار قطعی *مجموعه آثار بالزاک* در بیست و چهار جلد. برای اولین بار، چهار بخش از *بهروزی‌ها* و *تیره روزی‌های روسپیان* در *صحنه‌هایی از زندگی پاریسی* آمده است.

1. *Initié.*

2. *Député d' Arcis.*

3. Charles Rabou.